SIGMUND

FREUD

آینده یک پندار



The Future of an Illusion

زیگموند فروید

ترجمه هاشم رضی

روانکاوی

آینده یک پندار

اثر عمیق و شگرف

فروید

ترجمه، تحشیه و مقدمه

هاشم رضی

انتشارات آسیا ۱۳۴۲ / مهر ماه ۱۳۹۰

Sigmund Freud

The Future of an Illusion

(Die zukunft einer illusion)

فهرست مطالب

مقدمه:

پیوست بخش اول

بخش دوم: ارزش عوامل روانی در تمدن و اجتماع

پیوست بخش دوم:

بخش سوم: تحلیل و منشأ عقاید مذهبی

پیوست بخش سوم:

بخش چهارم:

پیوست بخش چهارم:

بخش پنجم: دین از دیدگاه روان شناسی

پیوست بخش پنجم:

بخش ششم: روان‌شناسی مذهبی

پیوست بخش ششم:

بحثی درباره تطور و تکامل دین و مذهب

بخش نهم: درباره مسایل انتقادی و اصول روانی

بخش دهم: درباره روش نو تربیت غیر مذهبی

فروید روانشناسی را به مقام شایسته خود رسانید. وی پیشرو بزرگی بود و بیشتر موفقیت های او از طبع مبتکر و سبک ادبی او منشأ گرفت. دستگاه فکری او گرچه به هیچ گرایی «نیهیلیسم» نزدیک است، باز از حیث اصالت و جذابیت نظیر ندارد و جز در عالم ادبیات محض رقیبی برای سبک گیرای او نمی توان یافت. وی به جهانیان آموخت که از پس پرده روان شناسی به امور بنگرند؛ و این از ضروریات عصر ما بود. فروید مردم را واداشت که مسایل حیاتی بشریت را برای خود طرح کنند و از روان شناسی خشک آکادمیک قرن نوزدهم، پسی کانالیز بندگل و بت شکن را آفرید.

رابرت همیلتون

Robert – Hamilton

۱- نخستین دوره

خانواده، مهاجرت های خانوادگی، ناراحتی های نژادی، توطن در وین، از دوره
تحصیل تا دانشگاه، فارغ التحصیل در رشته پزشکی، متخصص اعصاب
و عنوان استادی، مسافرت به پاریس و محضر شارکو، بازگشت
به وین، ازدواج و شروع به کار، مسافرت به نانسی،
دکتر برویر و آغاز پیدایش دانش روان کاوی

زیگموند فروید[۱] در ششم ماه مه به سال ۱۸۵۶ در **فری‌برگ**[۲] واقع در مورای زاده شد. او در خانواده ای یهودی متولد شد، خانواده ای تقریباً فقیر که گویا گذشته مرفه و وضع متمکنی داشته بوده اند. نیاگان وی در قرن های چهاردهم و پانزدهم در **کونرلی** توطن داشته و سپس بر اثر شکنجه ها و آزارهایی که نسبت به یهودیان مرعی می شده از آنجا گریخته و پس از مدتی در به دری سرانجام در نقطه ای آلمانی زبان اقامت گفته اند.

مادر جوانش دومین همسر پدر سال دارش بود که به هنگام همسرگزینی، یعنی موقع تولد **زیگموند** پدرش دارای نوه ای نیز بود، این نوه تقریباً فرزند برادر خوانده او محسوب می شد و فروید هنگامی پدر خود را به خوبی شناخت که با برادر خوانده خود که بیست سال از او بزرگتر بود درباره پدر مشترکشان صحبت نمودند.

به هر انجام هنگامی که بیش از چهار سال نداشت خانواده‌اش به **وین** کوچ نمودند و او نیز قسمت عمده زندگانی خود را در آنجا گذراند و به همین جهت به عنوان یک متفکر دینی از او یاد می شود. هنگام تحصیل مدت هفت سال متوالیاً به عنوان بهترین دانشجو شناخته می شد و به هنگام پایان تحصیلات متوسطه مصمم شد تا در رشته پزشکی نام نویسی کند. از همان اوان به گفته خودش بیش از هر چیز به تناسب روابط و پیوندهای بشری توجه داشت و در ضمن نسبت به عقاید **داروین**[۳] نیز علاقه و توجهی وافر داشت و سرانجام پس از آشنایی با آثار **گوته**[۴] و خواندن یکی از کتاب های او استعدادش راه خود را باز یافت و تا پایان کار، کاوش ها و کارهایش با موارد ادبی و هنری همباز گشت.

به سال ۱۸۷۳ یعنی در سن هفده سالگی وارد دانشگاه شد، اما محیط دانشگاه برایش آسایش و راحتی را نوید نمی داد. او را به عنوان یهودی بودن ایذاء و تحقیر می کردند. خود در این باره می گوید: هیچ گاه به

1- Sigmund Freud.
2- Fereiberg.
3- Charles Darwin.
4- Wolfgang – Gothe.

این اصل واقف نشده‌ام که من چرا بایستی از اصلیت یا نژاد و مذهب خانوادگی خود شرم داشته باشم... در نتیجه این احوال و سالهای نخستین دانشگاهی بود که من به زودی با سرنوشت اقلیتی که میان اکثریتی مورد تحقیر و توهین باشند خو گر شدم و این فشار و بار محرومیت موجب شد که با تنهایی و در برابر افکار و عقاید عمومی دارای حس استقلال و اتکایی نسبت به خود گردم.

مابین سالهای ۱۸۹۷ – ۱۸۸۲ در آزمایشگاه روان شناسی **ارنست بروک**[۵] سرگرم کار و فعالیت شد. در این سالها بیش از هر چیز به **بافت شناسی**[۶] و سیستم عصبی رغبت نشان داد. در جریان کارهای آزمایشی و پزشکی کم‌کم شایق به کاوش و پی جویی در بیماری های روانی و علل پیدایش آنها شد و بالاخره به سال ۱۸۸۱ موفق شد دکترای خود را از دانشگاه بگیرد.

چون وضع مادی خانواده‌اش چندان رضایت بخش نبود اجباراً آزمایشگاه را ترک نموده و در بیمارستان به عنوان متخصص اعصاب مشغول به کار شد. پس از مدتی، دیگر او را به عنوان پزشکی ورزیده و کارآمد در رشته اعصاب می شناختند و او خود حس می کرد که هنوز بسیار از آن چیزی که می خواهد بدان دست یابد به دور است و در وین نیز قادر نیست که به آن دست یابد. لیکن **پاریس** و نام **شارکو**[۷] به شکل تحریک آمیزی در مغزش می درخشید و تصمیم داشت در موقعی مساعد و مقتضی برای ادامه تحصیل به **پاریس** عزیمت نموده و از محضر **شارکو** استاد بزرگ زمان بهره برگیرد.

در سال ۱۸۸۴ موفق شد مطالعات و آزمایش هایی درباره کوکائین که تا آن زمان آشنایی نسبت به آن نبود انجام دهد، اما متأسفانه حوادثی موجب شد که منجر به مسافرت هایی برایش گشت و به این سبب دنباله آزمایش هایش را درباره کوکائین ناتمام بدست فراموشی سپرد. اما یکی از دوستانش به نام **کارل کولر**[۸] دنباله کار او را گرفت و موفق به کشف یکی از خواص مهم کوکائین یعنی بی حسی محلی گشت.

از این زمان فروید که در تخصص و مطالعات در حالت های گوناگون بیماریهای **ارگانیک**[۹] سیستم عصبی دارای شهرت و مقامی شده بود و نوشته هایش نیز بر این مقام صحه می گذاشت در مورد آزمایش هایی درباره بافت شناسی و تداوی امراض عصبی[۱۰] موفق به دریافت عنوان استادی[۱۱] گشت. این حادثه موجب شد تا به آرزوی خود واقعیت بخشد چون از جانب دولت به خرج دانشگاه برای مطالعه و ادامه تحصیل به پاریس اعزام شد.

5- Ernest Bruke.
6- Histologie.
7- Charcot.
8- Karl Koller.
9- Organique.
10- Neuropathologie.
11- Dazent.

نخست به عنوان یک دانشجوی معمولی وارد دانشگاه سال‌پت‌ریر[۱۲] شد. بدواً در دانشگاه گمنام بود، وسیله ای پیش نیامده بود تا اسمی بگذارد، لیکن شنید که **شارکو** از نداشتن یک مترجم ورزیده آلمانی اظهار تأسف می کند، پس آمادگی خود را اعلام کرد و پس از آزمایش مورد توجه **شارکو** قرار گرفت. این حادثه موجب شد تا از نزدیک و بهتر به آزمایشها و کارهای شارکو مسلط باشد.

روش کار شارکو موجب شد تا فروید درسی بزرگ از این استاد فراگیرد، درسی که با اخلاق و طبع او موافق و سازگار بود. فروید ملاحظه می نمود که این استاد در مواقع مختلف و جاهای گوناگون به هنگام بحث و سخن نظرات و گفته های خود را بی پروا و آشکارا به زبان آورده و ملاحظه مقتضیات زمان را نمی کند. کارها و آزمایش های **شارکو** منحصراً مربوط به **هیستری**[۱۳] بود. وی موجودیت عمیق و گسترده هیستری را همگانی اعلام می کرد و آزمایش های وسیع را درباره تشنجات و فلج های ناشی از هیستری که در اثر نفوذ تلقین های هیپنوتیکی به وجود می آمدند آغاز کرده بود. در ضمن کار شارکو که استعداد فراوانی در این دانشجوی جوان وینی ملاحظه نموده بود، او را در جریان برخی از نظرات و کارهایش قرار می داد و در همین هنگام بود که فروید قبل از ترک پاریس و عزیمت به وین با استاد در موضوع آزمایش هایی درباره فلج های موضعی و فلج های هیستریک و مقایسه و سنجش هایی میان آن دو فلج با یکدیگر توافق و هم رایی حاصل کردند.

فروید خود در این باره توضیح می دهد که: - من بر آن بودم تا رابطه هیستری و عوارض آن، یعنی نوع و اندازه و چگونگی عوارض ناشی از آن را با فکر بشری از لحاظ روانشناسی توجیه کنم و معتقد بودم که منشأ غیرمرضی این بیماری، یعنی فلج و بی حسی و تجسم آن در خاطر بشر قرار دارد؛ و شارکو نیز عقیده مرا تأیید می کرد، لیکن در جریان آزمایش ها متوجه شدم که وی در واقع هیچ گونه ارزشی برای بررسی های پسیکولوژیکی و بکار بستن آن برای بیماری های اعصاب قایل نیست.

فروید سرانجام با نظراتی نو که مخالف با تئوریهای زمان و محیطش بود به وین بازگشت و برآن شد تا حاصل ملاحظات و تجربیات خود را در پاریس برای مجمع پزشکان گزارش کند. او در پاریس با مطالعات و آزمایش های فراوانی که در زمینه هیستری انجام داده و مشاهده نموده بود، بیماری مورد بحث را همگانی یافته و آن سان که شارکو مدلل ساخته و او خود نیز بدان ایمان داشت هیستری را خاص زنان و مرضی ویژه نمی دانست، بلکه آن را بیماری عمومی بین تمامی افراد از زن و مرد اعلام می نمود. به هر انجام هنگام ارائه گزارش با بی اعتنایی و مخالفت مجمع پزشکان مواجه شد. پزشکی معترضانه بر او پرخاش جویان فریاد کرد که: - همکار عزیز گوشمان را با این بیهوده گویی ها میازار، «histéron» به معنای «uterus» یعنی – رحم و زهدان زن است، پس چگونه مردی می تواند هیستریک باشد؟ از این پس فروید مجامع پزشکی و

12- Salpétriére.
13- Hysterie.

گردگاههای آکادمیکی را که سنت های نادرست پیشین بر آنها سلطه داشت رها نمود و تا پایـان عمـر هـیچ گاه گرد آن محافل نگشت.

از این زمان همان گونه که خود می گوید با استقلال رای و عقیـده و از دور سـنن و روش هـای رایـج شروع بکار کرد. به سال ۱۸۸۶ با دختری از اهالی **هامبورگ** که نسبت به او عشق می ورزید ازدواج نمـود و به عنوان یک متخصص زبردست در رشته بیماری های عصبی در وین شروع بکار نمود و به گفته او دو سلاح بیش نداشت: **الکتروتراپی**[۱۴] «درمان بیماری ها با برق» و **هیپ نوز**[۱۵] «خواب».

لیکن اندکی نگذشت که به نسبتی که به روش «الکتروتراپی» اطمینان حاصل نمـود، در روش خـواب مصنوعی دچار تردید گشت، پس برای آموزش و تکمیل آگاهی های خود به سال ۱۸۸۹ برای چند سالی بـه **نانسی** رفت. در آن جا کسان و استادانی بودند که به روش تلقین و هیپ نوز بـه تعلـیم و تربیـت و درمـان سرگرم بودند. فروید در آنجا با **لی‌یه بوی**[۱۶] پزشکی کهن سال روبـرو شـد و مشـاهده نمـود کـه او چگونـه سرگرم درمان کودکان فقیر و کارگران زحمت کش می باشد از سویی دیگر **برنهایم**[۱۷] پزشـک و متخصـص رشته مورد علاقه خود را که از وین به قصد دیدار و آموزش نزد او آمده بود ملاقـات نمـود و روش کـار او را هنگام کار به روی بیماران آسایشگاه ملاحظه نمود. فروید درباره تأثیر این دوره آموزش و تجربه می گوید: - از همان جا بود که به چگونگی های گسترش حالات نفسانی که بسیار قوی و سرکش بودند و خارج از حیطه و تصرف و نفوذ قسمت خودآگاه فعالیت داشتند آگاهی یافتم. فروید از آن پس دنباله **مکتب نانسی** را مدار کار خود قرار و برآن پایه شروع به آزمایش نمود.

میان سالهای ۱۸۸۶ – ۱۸۹۱ دوران بی هیجان و خالی از پژوهش و پی کاوییی را گذراند. تمام وقت و هم او در تأمین معاش خانواده و امور مادی که از آن در مضیقه بود می گذشت و تنهـا کـارش ادامـه شـغل پیشین و معمولی او بود و زمانی فرصت آن را نمی یافت تا دنباله کاوش ها و آزمایش های مکتـب نانسـی را ادامه دهد. به سال ۱۸۹۱ موفق شد رساله ای درباره «فلجی های کودکان» با همکـاری دسـتیارش منتشـر نماید.

هنگامی که در تدوین یک فرهنگ پزشکی شرکت داشت متوجه بیماریهایی مربوط به زبان شـد و بـه سال ۱۸۹۳ رساله ای بنام «شناخت بیماریهای زبانی» منتشر ساخت؛ و سـرانجام بـه سـال ۱۸۹۵ کـه آغـاز زندگانی اصلی و تولد دانش **پسیکانالیز**[۱۸] محسوب می شود با همکاری پزشک مجرب و سالمندی که منشأ

14- Electro trépie.
15- Hyp nose.
16- Liébault.
17- Bernheim.
18- Psychoanalyse.

تحولاتی در زندگانی علمی‌اش گشت به نام **ژوزف بروير**[19] مشغول کار و آزمایش گشت و حاصل تحقیق ها و تتبعات آنها رساله ای بود بنام «**تتبعاتی درباره هیستری**»[20] که نخستین سنگ بنای دانشی گشت که اصول پسیکولوژی کلاسیک را یکسره در هم نوردید.

۲- پیدایش پسی کانالیز

گستردگی دستگاه فلسفی فرویدیسم، همانند یهای پسی کانالی
تیک در تئوریهای فلاسفه گذشته، سرشاری نوشته های
شوپنهاور، نیچه و فروید، نظر فروید درباره این
دو متفکر، کشف جنسیت و مسخرگی ها،
پاسخ فروید به مخالفین

بازیابی ها و دست اندازی های فروید در قسمت امور روانی و بعدها با گسترش در کلیه شئون روانی، فرهنگی و ذوقی، و سرانجام شمولی که در واپسین مراحل به تمام زندگی بشری پیدا نمود و همچون یک دستگاه فلسفی کامل شناخته شد - ، در نخستین مراحل کوچکترین همانندی و شباهتی با آنچه که بعداً بدان رسید و مدار راستین کارش قرار گرفت و وجه نمایاننده **فرویدیسم**[21] و پسی‌کانالیز معرفی گشت نداشت. فروید بارها به هنگام مطالعه در آثار دیگران از برخی همانندیهایی که میان نظرات خود با تئوریهای فلاسفه گذشته می یافت به شگفتی دچار می شد و هنگامی که پس از خواندن یکی از نوشته های **هاولوک ال‌لیس**[22] دریافت که ارتباط دادن میان بیماریهای عصبی با میل جنسی در نوشته های **افلاتون** سابقه دارد و آن فیلسوف باستان به شکل مبهمی این مفهوم را رسانیده سخت به تعجب فرو گشت.

روزی نیز میان نوشته های **شوپنهاور**[23] به موردی برخورد که آن فیلسوف آلمانی تذکر می داد که بشر هنگام برخورد در برابر برخی از حقایق، احساس تنفر و ناپذیری نموده و از قبول آنها خودداری می کند، و این خود پیش آگاهی و مقدمه ای بود بر تئوری **واپس زدگی**[24].

فروید درباره مطالعات خود و کشف اخیرش می گوید: - این کشف خود را وامدار به کمی و محدودیت مطالعاتم می باشم. فروید اضافه می کند که کسانی دیگر بارها این نوشته ها را خوانده اند و حتی یک بار نیز این موقعیت را نیافته اند تا به کنه حقایق آن پی ببرند. او بعدها با مطالعه آثار این متفکر بزرگ به شباهت

19- Josef Breuer.
20- Studien uder histerie.
21- Freudisme.
22- Havelock ellis.
23- Schopenhauer.
24- Refoulement.

های بسیاری که میان نوشته های این استاد و نظرات خود می یافت غـرق تحسـین و شـگفتی مـی شـد؛ از جمله این همانندی ها و شباهت ها بایستی از اهمیت ها تأثیرات روحی و میل جنسی نام برد.

اما فروید به زودی از مطالعه و این گونه کاوش ها دست برداشته و منصرف شد، و برای اینکـه اصـالت فکری خود را حفظ نموده و آن را از نفوذ و تأثیرهای خارجی برکنار دارد از مطالعه در آثار **نیچه**[25] خودداری کرد. او خود در این باره می گوید: - من با اراده و تصمیمی قاطع خود را از مطالعه آثار نیچه که بسی بـدان عشق و علاقه داشتم برکنار بردم، چون می خواستم نظرات و انفعالات و مواردی را که پسی‌کانایز بـرای مـن فراهم می آورد از هرگونه اثرات خارجی مصون و بی تأثیر باشد. از این روی بایستی از این موضوع صرف نظر و به کلی چشم پوشی نمود که کاوش های **پسی‌کانالی‌تیک**[26] کاری جز تأیید نظرات و تئوریهـای فلاسـفه انجام نداده است.[27]

فروید در کتاب «زندگی من» یعنی در «اتوبیوگرافی» خود پس از **شوپنهاور – نیچه** را تنها متفکری معرفی می کند که بیش از هر کسی: - نظرات و گفته هایش اغلب به شکل شگفتی آوری منطبق با کـاوش های روانکاوانه «پسی‌کانالی‌تیک» بوده است.[28]

فروید در نتیجه تداوی و مطالعات و آزمایش هـای شخصـی‌اش کـه بـه وسـیله روش مسـتقیم بـروی بیمارانش انجام می گرفت و اغلب منتهی به کشف ها و بدست آمده های عجیبی می گشت پایـه تئوریهـا و نظرات خود را بنا می نهاد. این بررسی ها اغلب و اکثر اوقات در تأیید یک نظر و اصل اساسی بودند، بـه ایـن معنا که نقطه اصلی و نخستین ضربه گاه یک بیماری عصبی و روانی همواره بـه اصـل جنسـی منتهـی مـی گشت و به همین جهت فروید معتقد به اولویت غریزه جنسی گشت.

البته این نظریه ای بود که قبولش برای محیط مساعد نبـود، اینکـه بـه تمسـخرش پرداختنـد و ایـن پرسش هزل آمیز مخالفین و استهزا کنندگانش پیش کشیدند که آیا محیط وین و مشتریها و بیمارهایی که وابسته به آن محیط بودند موجب پیدایش چنین عقیده ای برای فروید نشده است؟

این پرسش که محتوای طعنه ای به شهر وین آکنده از وضعی شـهوانی و اجتمـاعی مـنحط مـی بـود موجب سر و صدایی بسیار شد، فروید در پاسخ روانشناسی فرانسوی موسوم بـه **پیر ژانــه**[29] کـه نقطـه نظـر روانشناسی نظریه فوق را پذیرفته بود معترضانه گفت: - از دیـدگاه پرهیزگـاری و عفـت و اخـلاق، **پـاریس** چنین حقی را ندارد تا خود را برتر از وین برشمارد. آن گاه فروید در این مورد بی آنکه آلوده به وطن پرستی و میهن دوست متعصبی باشد به پاسخی مستدل می گوید: جایی که روابط جنسی آزادتر و خشـونت هـایی

25- Nietzche.

26- Psychanalytique.

27- Sur geschichte der psychoanalitischen bewegung.

28- Freud: Selbstdarstellang.

29- Pierre Janet.

ناشی از حس اخلاقی اندکتر باشد، مسلماً مبتلایان و گرفتاران بیماری های عصبی در آنجا کمتر از جاهایی دیگر خواهند بود و ساکنین آن مکان پرهیزگارتر از ساکنین شهرهایی خواهند بود که روابط جنسی محدودتر و خشونت اخلاقی گسترده تر باشد.

۳- کاوش برای راهی بهتر

آغاز جنبش و تکاپو، نخستین پدیده های روان کاوی، ملاقات با دکتر برویر،
بیمار برویر و تداوی او، همفکری برویر و فروید، روش کاتاریس،
جدایی فروید و برویر، جست و جو، نقش برنهایم طرد
هیپنوتیسم، کشف واپس زدگی و شیوه درمان

از این پس زندگانی دانش روانکاوی و پیشرفت سریع آن آغاز می گردد. پس از کشف اصل جنسیت و اهمیت و ارزش آن در چگونگی بیماریهای عصبی و روانی. زندگی فروید عبارت بود از کشف های متعدد و وسیعی در زمینه روانکاوی و نوشتن مقالات، رسالات و کتاب هایی برای شناختن و درک آن اکتشافات. از این پس کسانی به او سخت گرویده و ستایش می نمودند و مخالفینی نیز گرد آمده و به کارشکنی و تمسخر می پرداختند.

پیش از آنکه فروید به پاریس رفته و **شارکو** را ملاقات کند، دکتر «ژوزف برویر» پزشک تیزهوش وینی شرح بیماری یکی از مریض های خود را که به هنگام پرستاری از پدر خود سخت مریض شده بود برای وی نقل کرد. بیمار مورد بحث دختر جوانی بود که پدر خود را بسیار دوست می داشت. **برویر** به این نتیجه رسیده بود که علایم مرضی این هیستری در دختر جوان بستگی به تکان های شدید روحی‌ای داشته که در صحنه های گذشته دور بیمار اتفاق افتاده بوده است و باز کشف کرده بود که پیدایش این نشانه های مرضی معلول و نتیجه به کار افتادن نابهنگام مقداری از تحریکات و امیال متراکم و آزاد یا ارضا نشده می باشد. **دکتر برویر** برای درمان این دختر جوان روشی خاص برگزیده بود و از **هیپنوتیسم**[۳۰] سود می جست. بدین شکل که هنگام خواب مصنوعی موجباتی بر می انگیخت تا بیمار صحنه های گذشته زندگی را به خاطر می آورد و این بخاطر آوردن و تکرار موجب می شد که در اثنای خواب مصنوعی علایم مرضی رفع شده و بیمار به حالتی عادی در می آمد لیکن پس از بیداری این صحت های موقتی نیز از بین رفته و بیمار به حالت نخستین باز می گشت. **برویر** این روش خود را **کاتارسیس**[۳۱] یعنی پالایش نام نهاده بود.

30- Hypnotisme.

۳۱- Katharsis کلمه یونانی به معنای پالایش، تصفه، تمیز کردن، پاک کردن و زدودن، مشتق از Katharos یونانی است. در انگلیسی Catharsis و به فرانسه Cathartique برویر و فروید اصطلاح خود را از همان Katarsis ارستو گرفته اند.

بروير و **فرويد** در مدت همكاری شكوفان و صميمانه‌ای كه داشتند به موفقيت از روش «كاتارسيس» سود برده، و آنرا بسی اعتلا بخشيدند. ليكن اندكی نگذشت كه بر اثر اختلاف هـايی از يكـديگر جـدا شـدند. **بروير** پزشک پير و محترم از روش سنت شكنی و پيش رويهای فرويد جوان و تازه نفـس در قبـال اجتمـاع هراس داشت و شايد به واقعيت های نظرات فرويد نيز ايمان داشت، اما هنگامی كـه فرويـد طـرح اساسـی و نقش اولويت غرايز جنسی را در بيماريهای عصبی و هيستری بـه آشـكارايی بيـان داشـت و مـوج تعـرض و مخالفت به سويش سرازير شد دكتر بروير واپس رفته و فرويد كاملاً تنها ماند.

فرويد جهت آزمايش و كاوش در مبحثی وسيع تر كه مورد علاقه‌اش بود، يعنی قسمت ضعف و اختلال اعصاب از آزمايش هايی كه در زمينه هيستری انجام داده بود دست برداشت. او در زنـدگی جنسـی بيمـاران خود بنای كاوش و جست جو را گذاشت و سرانجام اساس جنسی ضعف اعصاب را كشف كرد.

فرويد به خواب مصنوعی اعتماد و باوری اساسی نداشت و كمتر از اين روش سـود مـی جسـت، چـون مشاهده می نمود كه اين عامل حتی به هنگام روش پالايش نيز اثری قطعی ندارد و يا اغلب اثر و تأثيرش كه تنها در اثر رابطه بيمار و طبيب ثمربخش می شود تنها در حين و هنگام عمل دوام دارد و پس از بيـداری از خواب مصنوعی نتيجه ای حاصل نمی ماند به همين جهت انديشه او كـه در كـاوش و تكـاپو بـود بـه روش برنهايم كه در **نانسی** بدان عمل می نمود گرويد. او مشاهده نموده بود كه بيماران **برنهـايم** چگونـه تحـت تأثير تلقين، حوادث و اتفاقاتی را كه به گمان خود فراموش نموده بودند به ياد می آوردند. اين يادآوری ها در بردارنده رويدادهايی اندوه زا و يا ترس آور و يا شرم آگين بودند كه بيماران مـی كوشـيدند آنهـا را فرامـوش نموده و به خاطر نياورند. با اين توجه بود كه فرويد به اصل «واپس زدگی» كه بعـدها مـدار اساسـی كـاوش هايش قرار گرفت دست يافت.

پس از كشف واپس زدگی يا «رفوله‌مان» به انديشه شد كه چگونه بايستی اين نـوع امـراض عصـبی را مداوا كرد. آيا بايستی با برانگيختن وسايل و دست آويزهايی اميال واپسـين زده را عيـان سـاخته و بيمـار را وادار به شناخت و پذيرش آنها نمايد، و يا طرحی بريزد تا بيمار به محكوميت آنچه كه قبلاً طـرد كـرده بـود برانگيخته شود؟ ليكن سرانجام با تلقين و تركيب حدس ها و تئوری هايش بر آن شد كه بيمار را بايستی در شرايطی قرار دهد تا وادار به اعتراف تمايلات واپس زده گردد، چون معتقد بود كه بيمار با شـناخت و روبـرو شدن با آنها درمان و معالجه می شود. پس از اين دوره است كه روان كاوی يا «**پسـی كانـاليز**» جانشـين روش پالايش روانی يا «**كاتارسيس**» شد.

۴- تئوریهای فرویدی

پسی کانالیز نخستین، جست و جو در چگونگی واپس زدگی، نقش اساسی دوران کودکی،
میل جنسی در کودک، عقده اودیپ، کاوش برای درمان، روش
گفت و گوی آزادانه، تئوری خواب، اعمال سهوی
و اشتباهات، علل بیماریهای روانی،
روانشناسی جدید.

پسی‌کانالیز کلید روان «ناخودآگاه»[۳۲] است و بوسیله آن می توان به این مخفی گاه تاریک روان انسانی دست یافت، البته بایستی میان دو روان «نیمه آگاه»[۳۳] و روان ناخودآگاه صرف که پنهان گاه تمایلات واپس زده شده می باشد تفاوتی قایل شد. فروید پس از کشف واپس زدگی به منظور دستیابی و کشف شرایط و چگونگی واپس زدگی از نقطه شروع به واپس رفتن آغاز نمود، پس از رسیدن به دوران بلوغ همچنان عقب نشست تا به سال های نخستین کودکی رسید و به این موضوع پی برد که خاطرات و تمایلات دوران کودکی هرچند به وادی فراموشی و نسیان افتاده اند، اما با این حال اثرات محو ناشدنی و عمیقی از خود بر جای نهاده اند. از این کشف، یعنی قرار گفتن و مبدأ و منشأ اکثر تمایلات واپس زده شده که در دوران کودکی تکوین می یابند اصل و کشفی دیگر حاصل شد که عبارت بود از وجود «میل جنسی کودکی» یعنی کشفی که سیل ناسزا و افترا و مخالفت را بسوی او سرازیر نمود.

در زندگانی دور بیماران زن و مرد، یعنی در دوران کودکی آنان صحنه هایی فریبنده و مشحون از عشق و شهوت وجود داشته است که در زمان های بلوغ و پس از آن به راحتی می توان آنچه را که اتفاق افتاده و حقیقت در موجودیت داشته است انکار نمود. البته اینجا، یعنی حوادث دوران کودکی رویدادهایی واقعی و انجام یافته نبوده اند، بلکه عبارت از تجسم و یا تصور میل[۳۴] بوده است که به فراموشی دچار شده و یا در شرایطی واپس زده شده اند.

این کشفیات که هر کدام همراه با آزمایش ها و مطالعات و ملاحظات گوناگون بود موجب کشف مسأله ای دیگر شد که بیش از آنچه گمان رود بر آشفتگی و هیجان در محیط فروید برانگیخت، چون فروید بر مبنای کشفیات قبلی‌اش اعلام نمود که پسر بچه عشقی شهوی و جنسی نسبت به مادر داشته و به همان نسبت به پدر کین ورزیده و قهرانه می نگرد و همچنین این روش در دختر بچه نیز وجود درد اما به عکس، یعنی دختر بچه نیز همان قدر که نسبت به پدر عشقی جنسی دارد نسبت به مادر احساس کینه و نفرت می

32- Ineoscience.
33- Preconscience – Subconscience.
34- Fantasme de désire.

نماید. این دو صورت را فروید با استفاده از میتولوژی[۳۵] یونان و شخصیت های تاریخی یونان باستان «**عقده اودیپ**»[۳۶] و «**عقده الکترا**»[۳۷] نام نهاد و انرژی غرایز جنسی را نیز «**لیبیدو**»[۳۸] نامید.

هرچه بر وسعت عقاید، تئوری ها، کاوش ها و آزمایش هایش افزوده می گشت بیشتر در پی آن بر می آمد تا وسیله مطمئن تری برای درمان بیماران برانگیزد. پس این بار از در گفتگوهای دو جانبه درآمد و برای کشف و عیان ساختن واپس زدگی های و بطور کلی برای خنثی نمودن و بی اثر کردن مقاومتی که از جانب آنها به عمل می آمد به سماجت و اصرار و درخواست و اطمینان دادن به بیمار می پرداخت. بر این مبنا دگرباره روش خود را تغییر داد و ابداع «گفت و گوی آزادانه»[۳۹] را نهاد – بدین معنا که بیماران را در شرایط محیط و نور خاصی قرار داده و خود پشت سر بیمار به نحوی قرار می گرفت که از دیدگاهش بیرون باشد، آنگاه از بیمار خواهش می کرد بدون وقفه و از روی کمال صداقت آنچه را که به ذهنش می آید بر زبان آرد.

از مواردی که در این گونه تداویهای «آنالی‌تیک»[۴۰] به چگونگی و سرعت درمان کمک می نمایند روابط محبت آمیز و یا به هنگام خود عشقی‌ای است که میان بیمار آنالیست بوجود می آید و البته بایستی تذکر داد که این محبت و عشق از جانب بیمار شروع می شود. این رابطه ممکن است بر پایه عشقی حاد و کاملاً جنسی و یا با کینه و نفرت و خصومتی ابراز شود و در دستگاه **فرویدیسم** این حالت که ممکن است بهترین وسیله تداویهای آنالیتیک گردد **انتقال**[۴۱] خوانده می شود.

از خصایص و امتیازات ویژه تئوریهای فروید این است که کشفیات او همچون حلقه های زنجیری به هم پیوسته و از پس هم ظهور نموده و آشکار می شوند. با نمایان شدن روش گفت و گوی آزادانه، بررسی و کاوش هایی درباره خواب شروع گشت و در واقع این بررسی از آن دیگری تراویده شد. پسی‌کانالیز اساس و

35- Mythologie.

36- Complexe oeudipe.

37- Complexe Elecctra.

۳۸- کلمه آلمانی «**لیبیدو** Libido» واژه ایست جعلی از ریشه Lieben به معنای دوست داشتن که در زبان فارسی به شهوت ترجمه می شود. منظور از «لیبیدو» نیروی محرک جنسی است به معنای وسیع آن. البته عشق و شهوت به معنای وسیع آن که ارضای تمایلات جنسی به مفهوم عامه بخش اندک از آن است. **فروید** خود می گوید: - «لیبیدو» نیرویی است که محرک های پراکنده را به هدف مشخص و نمایانی سوق می دهد، و یا در جایی دیگر از این کلمه این گونه تعریف می نماید:

ما قدرت و انرژی غرایز را که از حیث کمیت قابل محاسبه، اما غیر قابل سنجش و یا تخمین است و در مناسبات آنچه که بر آن «عشق» اطلاق می نماییم، تعمیم می دهیم، البته نظر ما از کلمه عشق، آن علاقه و عشقی است که به آمیزش های جنسی می انجامد و هدفش بر مبنای نزدیکی است – اما همچنان بر احساساتی چون عشق به پدر و مادر و در معنای وسیع آن نسبت به بشریت و علاقه به اشیا و بعضی افکار و مفاهیم معنوی شمول دارد.

S. Freud: Massen psychologie and ich analyse.

39- Association Libre.

40- Analitique.

41- Transfert.

چگونگی حقیقی و راستین خواب را نمایان نموده و آن را تحقق و ترضیه یک تمایل واپس زده شده اعلام کرد که اغلب تغییر شکل داده و به شکل های دیگری تظاهر می کنند. بر این مبنا پس خواب نیز با نمودارهای بیمارگونه و اختلال های عصبی همانند و شبیه می باشد.

اما خواب یک بیماری به معنای واقعی آن نیست، بلکه تظاهر و جلوه ای عادی از روان ناخودآگاه و امیال واپس زده می باشد که در هنگام خواب به صور مختلف تظاهر نموده و ارضا می شوند. از سویی دیگر پسی‌کانالیز حوادثی عادی را که در زندگی روزمره اتفاق می افتد و در ظاهر مواردی غیرجالب و بی اهمیت جلوه می نمودند تفسیر و توجیه نموده و نشان داد که اینها نیز دارای مبنایی مرضی بوده و در واقع به اصل واپس زدگی تعلق داشته و از تظاهرات و ترضیه هایی است که به وسیله ناخودآگاهی انجام می گیرند. این تظاهرات عبارتند از: اشتباهات لفظی[۴۲]، اشتباهاتی در خواندن[۴۳] و نوشتن[۴۴]، فراموشی اندیشه ها[۴۵] و ظریفه[۴۶] و غیره که بطور کلی تحت عنوان اعمال سهوی[۴۷] شناخته می شوند.

روانکاوی ژرف و عمقی علت این اشتباه کاری ها و سهویات را نشان داد و بنابراین از چارچوب اصول اولیه اش خارج شده و در حیطه وسیع‌تری جای گرفت. پسی‌کانالیز که بدواً وسیله ساده و محدودی برای تداوی و درمان امراض عصبی بود از آن حالت محدودیت ویژه بیرون شده و به صورت یک علم روانشناسی جدید، ولی بسیار گسترده و عمیق جلوه گر شد و به گفته **بلویر**[۴۸] پزشک نامدار روانی به عنوان **روانشناسی ژرفا**[۴۹] برای خود جایی باز نمود.

42- La psus linguoe – versprechen.
43- Verlesen.
44- La psuse calami verg chrielen.
45- La psus memorino.
46- Witz.
47- Acts manqués.
48- Eugen bleuler.
49- Tiefen psychologique.

۵- آغاز شهرت

انتشار آثار و کتاب ها، کتاب تفسیر خواب و گرد آمدن شاگردان و هواخواهانش،
طرح مسایل جدید، رغبت مردم به مطالعه آثار او، تکمیل نظریه جنسی،
دوران تنهایی و انزوا، طلیعه شهرت، پیوستن پزشکان کلینیک،
زوریخ به نهضت پسی‌کانالیکتیک، انتشار نشریه ها، یونگ
و بلویر، سفر به آمریکا و نتایج آن، ملاقات با
بونتام و ویلیام جیمس، تشکیل دومین
کنگره، نفوذ در تمام جهان و
شهرت بی‌سابقه، انشعاب
یونگ و آدلر، ثمرات
و نتایج جنگ

نخستین آثار و نوشته هایی که فروید در آنها از تئوری ها و کشفیات خود و اصول پسی‌کانالیز سخن گفتن آغاز نهاد عبارت بودند از **تعبیر و گزارش رویا**[۵۰] که در سال ۱۹۰۰ انتشار یافت و یکی از عمیق ترین و گسترده ترین آثار او می باشد. این کتاب موجب شد که گروندگان و هواخواهانش به سرعت فزونی گیرند. لیکن به همین نسبت موجب شد تا مخالفینش هم زیاد شدند چون فروید در این کتاب به جسارت و بی پروایی بسیاری خوابهای ناخوش آیند خود را تحلیل کرده بود.

موضوع رویا به مسایل ناخودآگاهی چون لغزش ها و فراموشی ها و اعمال سهوی و شوخی انجامید و موجب پیدایش نظرات و مسایل ارزنده ای دیگر شد که دو کتاب ارزنده دیگر بر آن مبنا تألیف و انتشار یافت به نام **پسی کوباتولوژی زندگی روزانه**[۵۱] و **شوخی و رابطه آن با ناخودآگاه**[۵۲]. فروید درباره کتاب اول می نویسد: این کتاب بیش از نوشته های دیگرم استقبال شد و مردم با رغبت بیشتری به مطالعه آن پرداختند. در واقع علت این رغبت مردم و با مطالعه بیشتر خواندن معلول آن بود که در این کتاب از مباحثی که بوی کفر و زندقه و بی ایمانی می آمد بیشتر یاد شده و مطالب آن متنوع تر و شادی بخش تر بود.

به سال ۱۹۰۵ شور مسایل و تئوریهای جنسی و سیر تحول و تکامل و سرانجام موضوع های تحلیلی بسیاری که وابسته به آن بود مدار کاوش های پسی‌کانالی‌تیک قرار گرفت و کتاب **«سه آزمایش درباره نظریه میل جنسی»**[۵۳] نگارش و انتشار یافت.

50- Die Traumdeutung.
51- Zur psychopathologie des alltagslebens.
52- Der witz und seine beziehung zum unbewussten.
53- Drei Abhandlungen zur Sexual theorie.

مدت ده سال، دورانی تنهایی از لحاظ اندیشه سازی برای فروید بود. از سال ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۶ و ۱۸۹۶ تا ۱۹۰۹ زمانی طولانی بود که تنهاییِ فکری کاملی بر او چیرگی داشت. با جدا شدن از **برویر**، نه شاگردی داشت و نه هم فکر و کسانی که لااقل با آنها بحث و گفت و گو نماید. کوشش و تلاشش برای شناسیدن و فهماندن تئوریها و نظراتش که اغلب درباره اصل مسایل جنسی و رابطه آن با اختلالات عصبی بود مواجه با شکست و عدم تحقق می گشت. بعدها در شرح حالش درباره این دوران نوشت: - «سرانجام به این نتیجه رسیدم که گفته **«هبل»**[۵۴] درباره من مصداق دارد که در واقع جزو آن اشخاصی هستم که: **خواب دنیا را بر هم می زنند**. بنابراین نبایستی به محرک های بیرونی امید بست و چشم به سایرین داشته باشم... در «وین» از من دوری می گزیدند و در حقیقت می گریختند و در خارج نسبت به من شناسایی نداشتند... این یک مرحله و دوران زیبا و قهرمانی و در واقع عصر انزوای باشکوهی بود.»[۵۵]

به سال ۱۹۰۷ طلیعه تابش نور به آهستگی، و بعد به سرعت آغاز یافت. در این سال یکی از پزشکان کلینیک **زوریخ**، یعنی تیمارستان **بورگوئلتزی** به نام **بلویر** به فروید نوشت که نظریه او در کلینیک زوریخ مورد مطالعه تجربه قرار گرفته است. در همین سال برخی از اعضای این کلینیک مانند دکتر **ای‌تین گون**[۵۶] و پزشک نامی و بزرگ زوریخ به نام «کارل گوستاو یونگ»[۵۷] نظرات فروید را پذیرفته و مورد عمل قرار دادند. با گرویدن این پزشکان بزرگ و نامدار به دبستان پسی‌کانالیز، این دانش با بوجود آورنده اش، یعنی فروید بزودی شهرت جهانی یافتند. به پیشنهاد **یونگ** در سال بعد، یعنی ۱۹۰۸ در عید پاک در **سالزبورگ** گرد آمدند و **نخستین کنگره پسی‌کانالیک‌تیک** بدین طریق تشکیل شد و با تکرار این ملاقات ها کنگره تصمیم گرفت که نشریه ای تحت مدیریت **فروید** و **بلویر** و سردبیری **یونگ** بنام سال نامه پژوهش های پسی کوپاتولوژیک و پسی‌کانالی‌تیک[۵۸] منتشر نماید.

با آزمایش های **بلویر** و **یونگ** و دیگر پسیکانالیست های سوئیس بزودی در کشورهای بزرگ اروپایی نهضتی درگرفت و نامی ترین پزشکان همچون **«آلفرد آدلر»**[۵۹] و **ساندور فرنچی**[۶۰] و **ویلهلم اشتکل**[۶۱] به نهضت پیوستند.

در پاییز سال ۱۹۰۹ حادثه ای اتفاق افتاد که موجب راه یافتن پسی‌کانالیز به **آمریکا** شد. در این سال **استانلی هال**[۶۲] رییس **دانشگاه کلارک**[۶۳] به مناسبت بیستمین سال تأسیس دانشگاه از فروید و یونگ

54- Hebbel.
55- Freud: Selbstdarstellung.
56- M. F. eitingon.
57- Carl gustav jung.
58- Jahrbuchfur psycho pathologische und psychanaly tische forschungen.
59- Alferd adler.
60- Sandor frenczi.
61- Wilhelm stecel.

دعوت کرد تا در آنجا سخنرانی هایی درباره پسی‌کانالیز بنمایند. فروید و یونگ این فرصت را غنیمت شمرده و رهسپار **اتازونی** شدند. در این ضمن پسیکانالیست های بزرگ دیگری نیز به آنها پیوستند هم چون دکتر **ساندر فرنچی**[۶۴] از مجارستان، دکتر **ارنست جونز**[۶۵] از کانادا و دکتر «بریل»[۶۶] روانکاو مشهور امریکایی.

فروید و یونگ هر دو در این سفر موفق به سخنرانی هایی چند درباره مبانی روانکاوی شدند. فروید پنج جلسه سخن گفت و یونگ نیز درباره «مشاجرات روحی دوران کودکی» سخنرانی نمود.

این کنفرانس ها تأثیر مطلوب و عمیقی در خاطر روشنفکران **اتازونی** نهاد و فروید و همراهانش جریان مخالفی را که در امریکا نسبت به پسی کانالیز وجود داشت مبدل به تحسین و پذیرش و بوجود آوردن کانونی پر جنبش نمودند.

فروید که خود را در اروپا اغلب مورد تنفر دیده بود از اظهار پذیرش و ادب و پذیرایی گرمی که از او به عمل آمد مسرور شد، خود درباره این سفر می نویسد: «هنگامی که پشت میز خطابه در **ورچستر** قرار گرفتم چنان می اندیشیدم که یک آرزوی دوری که به آن علاقه ای وافر داشتم تحقق می یافت، یکی از کاوشگران و روانشناسان بزرگ دانشگاه **هاروارد** بنام «**پوتنام**»[۶۷] که بدواً از مخالفین جدی پسی‌کانالیز بود پس از برخوردها و بحث هایی از ستایش گران روانکاوی شد و بعداً آنرا بسیار موافق با نظرات و آرای خود یافت. و در همین سفر بود که فروید با «**ویلیام جیمس**»[۶۸] فیلسوف و روانشناس نامی امریکا برخورد کرد و این ملاقات تأثیر عمیقی بر وی داشت. در این باره می گوید «هیچگاه نمی توانم این منظره را به دست فراموشی بسپارم: هنگام گردش او ناگهان توقف نموده و دستکش خود را به من داده و خواهش کرد تا همچنان به راه رفتن ادامه دهم، آنگاه وعده کرد که پس از گذراندن بحرانی که در اثر آنژین سینه در آینده نزدیکی به وی مستولی می شد به من کمک نماید، و او یک سال بعد درگذشت. از آن حادثه تا به امروز بارها چنین تهوری در برابر مرگ را ستوده و برای خود نیز آرزو کرده ام.»[۶۹]

دومین کنگره پسی کانالیتیک به سال ۱۹۱۰ در نورنبرگ تشکیل شد و بنا به پیشنهاد دکتر **ساندور فرنچی** در آنجا یک «مرکز پسی‌کانالی‌تیک بین‌المللی» بنیان نهادند که به شعبه های فرعی محلی تقسیم می شد سال های بعد به تدریج قسمت های محلی مزبور در: - وین، برلین، بوداپست، لندن، سوئیس، هلند، مسکو و حتی خارج از مرزهای اروپا چون: نیویورک، کانادا، برزیل، کلکته، استرالیا و ژاپن گسترش یافت. و

62- Stanley hall.
63- Clark university.
64- Sandor frenczi.
65- Ernest joncs.
66- A. A. brill.
67- Putnam.
68- William james.
69- Freud: Selbstdarsellung.

بعد از سال ۱۹۲۶ در پاریس نیز پسی کانالیز سرانجام فایق گشت و «انجمن پسی‌کانالی‌تیک» تأسیس یافت که هر سال چهار شماره مجله پسی‌کانالیز انتشار می داد.

ماری بوناپارت[۷۰] پسیکانالیست بزرگ فرانسوی و مترجم آثار فروید درباره علل اینکه پسی‌کانالیز در پاریس دیرتر از نقاطی دیگر پذیرفته شد و روانشناسان و کسانی دیگر به طبعی پذیرا آنرا استقبال نمی نمودند می گوید: بایستی بعضی از خصوصیات اخلاقی و روانی فرانسویها را موجب و علت دانست از قبیل: علاقه به شیوه فکر و طرح روشن و منطقی، توجه به مضمون و احتراز از بی پردگی و صریح گویی، عدم توجه به میل جنسی و از آن به عنوان عاملی اصلی سخن گفتن.

کم کم با مرور زمان به نشریات روانکاوی افزوده می گشت. به سالنامه ای که پس از تصویب در کنگره سالزبورگ انتشار می یافت دو مجله دیگر اضافه شد: - نخست مجله مرکزی پسی‌کانالیز[۷۱] که توسط **آدلر** **واشتکل** و سپس تنها بوسیله اشتکل منتشر می شد و دیگری «Imago» که مجله ای بود خاص آنالیست های غیر پزشک که **شاخس** و **اتو رانک**[۷۲] روش های پسی‌کانالی‌تیک را مورد کلیه دانش های روانی مورد شمول و مطالعه قرار می دادند.

به سال ۱۹۱۱ کنگره **ویمار** با حضور **پوتنام** روانشناس بزرگ امریکایی که از هواخواهان جدی و پر عمق روانکاوی بود تشکیل یافت. در همین اوقات و اندکی پس از آن بود که دو جریان مخالف و یا دو انشعاب در روانکاوی توسط **یونگ** و **آدلر** بوجود آمد.

این دو هر کدام به نوعی از اصول و مبانی اصلی پسی‌کانالیز عدول نمودند. آدلر به کلی عقایدی برخلاف اظهار داشته و اعمال واپس زدگی و میل جنسی را منکر گشته و آنها را دیگرگون نمود و بجای غریزه جنسی «**اراده قدرت نمایی**»[۷۳] را وضع نمود. یونگ نیز در ارزش اصلی میل جنسی، به ویژه میل جنسی در کودک تغییر عقیده داد و با وضع روان ناخودآگاه اجتماعی یا «**فوق فردی**»[۷۴] به وادی تصوف و عرفان افتاد، و با این وضع بود که فروید آنها را از اظهار عقیده و وضع تئوریهایی به نام پسی‌کانالیز منع کرد.

با آغاز جنگ ۱۹۱۸ – ۱۹۱۴ انتشار و توسعه پسی کانالیز متوقف گشت، اما این توقف و جنگ موجب بررسی هایی جدید و کشف پدیده هایی دیگر بود که رویدادهای زمان برای آنها موقعیت مناسبی بوجود آورده بود. کاوش در حالات روانی بیماران جنگ، و کسانی که در اثر جنگ مبتلا و گرفتار به بیماریهای عصبی شده بودند موجب پیدایش نظریه جدیدی شد که بنام «پناه به بیماری» نامیده گشت. به سال ۱۹۱۸ در **بوداپست** کنگره ای تشکیل شد و اعضای آن برای درمان بیماران عصبی یک سازمان پسی‌کانالی‌تیک

70- Marie Bonaparte.
71- Zentralblatt fur psychoanalyse.
72- Otto rank.
73- Volonté de puissance.
74- Super Individuel.

فراهم آوردند. اندکی پس از پایان جنگ به سال ۱۹۲۰ کنگره در کشوری بی طرف به نام **لاهه** تشکیل شد، فروید درباره این کنگره چنین یاد می کند: «جنگ خانمان سوز جهانی که موجب درهم کوبیدن و از میان رفتن سازمان های بسیاری را فراهم آورد و سبب تقویت و پیدایش جنبش هایی دور از روش انسانیت، همچون ملت بازی و میهن پرستی و روش **«ناسیونالیسم»**[۷۵]، گشت به هیچ روی در شیوه انسانی و **«انترناسیونالیسم»**[۷۶] ما تأثیری نداشت و بر همین اصل هلند از ما با گرمی و شور فراوانی استقبال نمود و تا جایی که من به خاطر دارم این برای نخستین بار بود که آلمان ها و انگلیس ها که دارای منافع مشترکی بودند دور از دشمنی ها و کینه توزی ها، دوستانه در یک محفل علمی گرد آمدند.»[۷۷]

۶- دوره شکوفان

کوشش برای زمینه های نو، فروید در مقام استادی بین المللی، بیماری
گذرنده، گسترش روان کاوی، قلمرو وسیع مسایل پسی‌کولوژیکی
مطالعات جدید درباره لیبیدو: طرح نارسیسیم، مسأله
غرایز و حل پسی‌کانالی‌تیک آن، تصعید

به موازاتی که به شکل مداوم پسی‌کانالیز هم چنان در جهان بنیان گرفته و شهرت می یافت؛ به همین نسبت آنالیست های ورزیده تحت رهبری فروید زمینه های جدید و تازه ای برای بررسی جست و جو می نمودند. اکنون دیگر بدان گونه که فروید از تنهایی ژرف و دارا نبودن همکار و همفکری برای بحث و گفتگو شکایت می نمود و خود را در کشور خود و جهان گمنام احساس می کرد، اثری باقی نبود اکنون دیگر او شهرت بین المللی کسب کرده و عقاید و آموزش هایش در دانشگاه های جهان بوسیله استادان بزرگی که جمله از صمیم قلب به او و تعلیماتش گروندگی داشتند تدریس می شد. گردش همواره شاگردانی که خود از استادان جهانی محسوب می شدند در حال همکاری و آزمایش و تجربه بودند. به سال ۱۹۲۵ در خاطرات خود نوشت: «اینک که من بر اثر بیماری مهلکی سرانجام خود را بسی فرا روی می یابم، آرامش و قطع آزمایش ها و تکاپوهای خویش را با نوعی آسودگی خاطر تلقی می کنم چون در سراسر جهان کسان زیادی سرگرم کاوش هایی پایمردانه در امور پسی‌کانالی‌تیک می باشند.» لیکن آن گونه که گمان می برد مرگ به این زودی او را به دامان نگرفت و فعالیت های شکوفان و پر ثمر و سرشار از ارزشش همچنان ادامه یافت.

75- Nationalisme.
76- Internationalisme.
77- Freud: Zur geschicht der psychoanalitischen bewegung.

در این مرحله زاینده و بارور، فروید تمایلاتی را که مدت ها در اثر بعضی ملاحظات واپس زده و سرکوب نموده بود به کلی آزاد گذارد و این امر موجب شد تا تعدادی از مسایل پسی‌کولوژیکی تحت آزمایش قرار گرفته و در قلمرو پسی‌کانالیز با قوانین و تئوری ها و گره گشایی های خاص آن تطبیق و بررسی شود.

هنگامی که سرگرم کاوش و مطالعه در مسأله مشکل و پیچیده «**لیبیدو**» بود که در «**عقده اودیپ**» پدر و مادر را هدف قرار می داد، به این اصل دست یافته و متوجه شد که «لیبیدو» ممکن است «**من**» را نیز همچون هدفی مورد توجه و اصابت قرار دهد. پس با آگاهی به این موضوع و آزمایش های متعددی که انجام داد این مرحله را عشق به خود یا «**خودشیفتگی – نارسی‌سیسم**»[۷۸] نام نهاد. بنابراین دو نوع از فعالیت «لیبیدو» را که جنبه اصلی دارند تحت دقت و کاوش قرار داد: نوع نخست همان لیبیدوی نارسی‌سیک است که تحت مرحله **خوددوستی**[۷۹] مورد مطالعه قرار می گیرد؛ و شکل دوم که پس از مرحله نخستین پدید می آید لیبیدوی دیگری است که بسوی اشخاص و اشیای خارج از «من» منعطف می شود – و این دومی را نیز می توان در حدودی به مرحله «**دگردوستی**»[۸۰] برگردانده و مورد کاوش نهاد.

فروید در حالی که آرزو داشت پسی‌کانالیز سرانجام مبدع طرحی کافی و قانع کننده برای تئوری غرایز یا سوائق شود، سائقه بقای ذات و صیانت نفس را بوسیله اصطلاح اساطیری «**اروس**»[۸۱] و غریزه متجاوز یا مرگ[۸۲] را بوسیله اصطلاحی دیگر از اساطیر یعنی «**تاناتوس**»[۸۳] مجسم کرد که در فرهنگ روانکاوی به نام «**شور عشق**» و «**شور مرگ**» شناخته شدند.

پس از طرح و سامان مسأله غرایز، متوجه سرانجام و تحولات برتر و یا فرو افتاه تمایلاتی شد که دچار واپس زدگی می شوند. کاوش و مطالعه اش در این موضوع، متوجه آن منظور بود که چگونه این تمایلات خشن و غیرقابل ارضا متحول گشته و برتر یا به اصطلاح او «**تصعید**»[۸۴] می شوند. ضمن این کاوش ها و مطالعات تئوری اساسی خود را برای شخصیت آدمی بنا نهاد و این تئوری عبارت بود از تثلیثی که در سه گوشه آن «**من**»، «**خود**»، «**من برتر**»[۸۵] قرار داشت. «من برتر» عامل همکار وجدان و نتیجه «عقده اودیپ»

78- Narcissisme.

79- Auto érotisme.

80- Hétéro érotisme – Allo érotisme.

۸۱- اروس Eros فرزند آفرودیت Aphrodite رب‌النوع زیبایی در اساطیر یونانی پسری زیبا و آشوبگر است که چشمان بسته داشته و بدین جهت اعمالش ناسنجیده بوده ست. البته فروید با توجه به مورد اصطلاحی که افلاتون از این اصطلاح داشته آنرا برگزیده است.

82- Instinct agressif – Instinct de la mort.

۸۳- تاناتوس Tanatos یا Mors در افسانه ها و اساطیر یونانی خدای مرگ است.

84- Sublimation.

85- Id – Ego – Super Sur moi.

می باشد که عنوان سرپرستی و نظارت در اعمال و افعال «من» را داشته و در حقیقت عامـل مقـوم اخلاقـی بشری محسوب می شود.

۷- متاپسی‌کولوژی

مسایل و پدیده های نو در قلمرو پسی‌کانالیز، تفکر و پژوهش در آثار ادبی و هنری،
هنرمندان و هنرپیشگان به عنوان بیماران روانی، پسیکانالیزه نمودن
توابع و هنرمندان، روانشناسی گروهی و روانشناسی مذهبی

فروید در این دوره با گسترش عظیم و قابل توجهی که مسایل مورد بحث در پسی‌کانالیز پیـدا نمـوده بود، و در حقیقت مسایل و پدیده های جدیدی که قلمرو روانکـاوی جـایی بـرای خـود بـاز نمـوده بودنـد و غیرقابل کاوش های آنالی‌تیک می بودند، برای بررسی پسی‌کولوژیکی عمومی به ابداع و طراحـی دسـتگاهی فلسفی پرداخت که «**متاپسی‌کولوژی**»[۸۶] نام گرفت.

با نیرو و پشتکار و مداومتی که خاص خودش بود برای سامان بخشیدن طرحش و بازنمودن راهی نو و بدیع برای دیگران به مطالعه و تفکر در آثار ادبی و هنری پرداخـت. در واقـع از همـان اوان زنـدگی شـوق و علاقه ای وافر به ادبیات و هنر و فلسفه داشت. او هنرمندان و هنرپیشگان را موجوداتی می شناخت غیرعادی که همانند بیماران روانی سلوک می نمودند، از واقعیات زنـدگی و حقـایق غیرکـافی آن دوری گزیـده و بـه جهانی خودساخته و تصوری روی می بردند؛ اما با این امتیاز و تفاوت که به عکس بیماران روانی راهی بـرای برگشت به حقایق را فرادست داشته و به موقع به واقعیت باز می گردند.

پس با روش پسی‌کانالیز شروع به تفسیر آثار ادبی و هنری نمود. یکی از مشهورترین آثار ادبی کـه بـه وسیله او آنالیزه و کاویده گشت داستان **گرادیوا**[۸۷] اثر **ین‌سن**[۸۸] نویسنده آلمانی بود: فروید در شرحی که به این داستان نوشت گفت: - رویاهای شاعرانه با احلام واقعی تفاوتی نداشته و همانند مـورد تفسـیر قـرار مـی

86- Metapsychologie.

87- Gradiva.

۸۸- «**ین‌سن** Jensen ۱۹۱۱ – ۱۸۳۷» نویسنده آلمانی و به وجود آورنده «**گرادیوا** – Gradiva» که مورد تفسیر فروید قرار گرفت در داستان «**گرادیوا**» قهرمان داستان که جوانی باستان شناس است به مجسمه ای دل مـی بنـدد. تنهـا بـه خاطر وضع و حالت پاهای آن. بعد با زنی دوست می شود و بدو عشق می ورزد چـون طـرح پاهـا و طـرز راه رفـتن آن زن بـه مجسمه می ماند. چندی نمی گذرد که متوجه می شود زن مورد علاقه اش از دوستان صمیمی دوران کودکیش می باشد.

در نخستین وحله جوان باستان شناس با عشق ورزی به مجسمه حالت «**بت پرستی** – Fetichisme» خود را نشان می دهد، آنگاه با برخورد با دوست دوران کودکیش – خاطره واپس زده او ارضا گشته، و بالنتیجه از بیمـاری نجـات مـی یابـد. برای آگاهی رجوع کنید به:

Freud: Der Wahn und die traum.

گیرند. آنگاه **لئوناردو داوینچی**[89] را به مناسبت دوران کودکی قابل ملاحظه‌اش برای بررسی انتخاب نمود و در اثر تحلیل زندگانی آن نابغه بزرگ علت خلق تابلوی مشهورش به نام **سَنت آن**[90] را روشن ساخت. اندکی بعد **میکل آنژ**[91] و **گوته**[92] و حتی «**موسی**» را نیز پسی کانالیزه کرد.

بزودی این کار را که بسیار هواخواه یافته و مورد استقبال گرمی قرار گرفته بود توسعه بخشید و بسیاری از روانکاوان با ذوق دنباله کار استاد را بدانجا کشیدند که حتی خودش را نیز پسی کانالیزه نمودند. از جالب ترین کسانی که خود و آثارشان مورد تفسیرهای روانکاوانه قرار گرفت بایستی از **شکسپیر** و **روسو** و **داروین** و **ایبسن** و **کافکا** و **ادگار پو**، **بودلر** و **نیچه**[93] و بسیاری دیگر نام برد.

از سویی دیگر بزودی دست به طرح و کاوش و تعمق در دو موضوع بسیار بزرگ و پر دامنه برد و آن دو مبحث یکی «**روانشناسی گروهی**»[94] و دیگری «**روانشناسی مذهبی**» محسوب می شد، پیش از این مدت هایی بود که وجوه اشتراک و همانندی هایی میان بیماری های روانی و آداب و رسوم مذهبی نظر گیرش شده بود و پس از کاوشهایی بسیار و پر دامنه و مطالعاتی عمیق و نگارش مقالات و رساله هایی شگرف بود که سرانجام مذهب را بیماری ای عمومی و همگانی تعریف نمود. بحث و کاوش در این موضوع، یعنی – روانشناسی مذهبی با بررسی و پژوهش در باستانی ترین مذاهب جهان یعنی «**توتمیسم**»[95] و «**تابو**»[96] شروع کرد که حاصل آن دو کتاب ارزنده و بس عمیق بنام **توتم و تابو**[97] و پس از آن شاهکار ارزنده اش که یکی از عمیق ترین نوشته های او در زمینه «متاپسی‌کولوژی» می باشد بنام «**آینده یک**

۸۹- «Leonard de vinci لئوناردو داوینچی» فروید رساله ای کوچک درباره این دانشمند و نابغه مشهور ایتالیایی نگاشته و بنابر تفسیر و تحقیق او، این دانشمند کودکی حرامزاده و نامشروع بوده که از طرف مادرش مهری سرشار برده بوده است. بر مبنای رویایی از کودکی او به قلم خودش، فروید عشق شدید او را به مادرش تفسیر نموده و نتیجه می گیرد. در مرحله تمیز که اجباراً مهرورزی و عشق خود را نسبت به مادر واپس می زند. به «**همجنس دوستی** Homosexualié» دچار می شود. کنجکاویهای این دانشمند بر اثر فقدان پدر و کاوش در اصل هستی خودش انجام می یابد. خاطره مهرانگیز او از مادرش به صورت تصاویری چون «**ژوکوند**» و «**سنت آن**» و «**مریم**» منعکس می باشد. چیزی که در این تابلوهایش از هر موضوعی جلب نظر می نماید لبخندهایی خاص است که بدون شک همان لبخندهای مادرش بوده است.

Freud, S. Eine kindheits erinnerunge des Leonardo da vinci.

90- Saint anne.

91- Michel Ange.

92- Wolfgang Goethe.

93- William Chakespeare, Jean Jacques Roussau, Darwin, John Ibsen, Franz Kafka, Edgar allan poe, Baudelaire, Nietzche.

94- Psychologie Collective.

95- Totemisme.

96- Tabou.

97- Totem und Tabou.

پندار»[98] بوجود آمد. به هر انجام مطالعه در دو مسأله توتم و تابو فروید را به تفسیر و توضیح پسی‌کانالی تیک پدیده هایی چون: - مذهب، اخلاق، عادات و رسوم و مسایل اجتماعی راهنمایی کرد.

۸- آثار و نوشته ها

شاگردان فروید و آنالیست های دیگر که بر مبنای روش او کاوش و تحقیق می کردند، در زمینه های گوناگونی همچون: - قبل از تاریخ، افسانه شناسی[99] ادبیات عامیانه[100]، هنر و ادبیات، فلسفه و جامعه شناسی[101]، مذهب و عادات و آداب و رسوم ملل متمدن و اقوام ابتدایی و بسیاری از مسایل دیگر بر نهج استاد شروع به کاوش های دامنه داری نموده بودند. فروید که در آغاز هدفش از ابداع پسی‌کانالیز تنها روشی درمانی که ساده و محدود باشد می بود، اینک از اینکه دامنه این دانش این اندازه وسعت یافته و شامل گره گشایی کلیه امور ذوقی و نفسانی شده است لذت فراوانی می برد. بیش از هر چیز کوشا بود تا با انتشار نوشته هایی که حاوی نظرات و امور پسی‌کانالی‌تیک باشد این دانش را بگستراند آثار او متعدد و گوناگون می باشد که اغلب با نثری شیوا و بی تکلف نگارش یافته. او از سال ۱۹۱۰ شروع به نگارش و انتشار آثار ذیل نمود:

به سال ۱۸۸۵ با «برویر» کتابی بنام (تتبعاتی درباره هیستری):

Studien üder Hysterie

به سال ۱۹۱۰ پنج کنفرانس «ورچستر» که حاوی پنج سخنرانی فروید در اتازونی بود:

Üder psychoanalyae

به سال ۱۹۱۰ (خاطره ای از کودکی لئوناردو داوینچی):

Eine kindheits erinntrunge des Leonardo Davinci

به سال ۱۹۱۳ کتاب (توتم و تابو):

Totem und Tabou

به سال ۱۹۰۰ کتاب عظیم (تعبیر و گزارش رویا):

Die Traumdeutung

به سال ۱۹۰۴ (پسی‌کوپاتولوژی زندگی روزانه):

Zur psychopathologie der Alltagsiebens

به سال ۱۹۰۵ (سه نظریه درباره میل جنسی):

Drei Abhandlungen Zur Sexual theorie

98- Die Zukunft Einer Illusion.
99- Mythologie.
100- Folklor.
101- Sociologie.

به سال ۱۹۰۵ (شوخی و رابطه آن با ناخودآگاه):

Der Witz und Seine Beziehung Zum unbewussten

به سال ۱۹۰۶ مقدمه ای به داستان «**گرادیوا**» اثر «**ین‌سن**» تحت عنوان (وهم و رویا):

Der Wahn und die Traum

از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۷ رساله های کوچک و مقالات زیادی درباره بررسی هایی مربوط به ناخودآگاه و مالیخولیا و واپس زدگی که جمله آنها در فرانسه تحت عنوان (متاپسی‌کولوژی) به چاپ رسیده است.

Meta Psychologie

به سال ۱۹۲۰ کتاب شگرف (ماورای اصل لذت):

Jenseits des Lustprinzips

به سال ۱۹۲۱ (روانشناسی توده و تحلیل من):

Massen Psychologie und ich analyse

به سال ۱۹۲۳ (من و او):

Das ich und das es

به سال ۱۹۲۷ عمیق ترین کتاب خود را درباره مفهوم و تکامل خدا و پیدایش مذهب و تمدن و تحلیل آنها نوشت به نام (آینده یک پندار):

Die Zukunft Einer Illusion

به سال ۱۹۳۷ کتاب (موسی و یکتاپرستی):

Moses und Monotheismus

به سال ۱۹۲۴ بررسی مهمی درباره این که آیا غیر پزشکان نیز می توانند اصول پسی‌کانالیز را اجرا کنند؟ این کتاب بنام (پسی‌کانالیز و طب) به فرانسه ترجمه شده و در اصل:

Die Frage der Laienanalyse

به سال ۱۹۲۵ (زندگی من):

Selbsdarstellung

به سال ۱۹۲۶ (تاریخ جنبش پسی‌کانالیز):

Zur Geschichte der Psychoanalytischen bewe gung

به سال ۱۹۳۸ در حال بحران بیماری آخرین اثر ناتمامش به نام (خلاصه پسی‌کانالیز):

Abriss der Psychoanalyse

در سپتامبر ۱۹۳۲ فروید به نامه **اینشتاین** Einstein که تحت عنوان: «جنگ برای چیست؟» جواب داد. انیستیتوی بین‌المللی همکاری فرهنگی فرانسه وابسته به «جامعه ملل» نامه اینشتاین و جواب فروید را به زبانهای گوناگون و زنده جهان منتشر کرد:

Einstein , Freud: Why War? Edt.

مقالات و نوشته های متعدد و گوناگونی که در مجله ها میان سال های ۱۹۰۶ – ۱۹۳۲ چاپ شـده و در پنج جلد تحت عنوان [مجموعه مقالات درباره نوروزها]:

Sammlung Kleiner Schriften Zur neurosenlehre

آثار و مقالاتی نیز در مجله پسی‌کانالیز فرانسه به چاپ رسیده است از جمله:

[تابو و بکارت]: Tabou der jungfrauens

[تشویش در تمدن]: Mslaise de la civilization

و سرانجام مقالات کوچک و آثار پراکنده دیگری که به صورت کتاب مستقلی در نیامده است.

۹- سرانجام زندگی

این مرد اندیشمند با وارستگی و شخصیت خاصی که داشت همواره عناوین و افتخارات را به بازی و بی چیز می گرفت. جسورانه و بی پروا عقایدش را ابراز می نمود و دور از بسیاری جنجال ها و خودنمایی ها بین همسر و شش فرزندش که به تساوی سه پسر و سه دختر بودند، زندگانی آرامی را می گذراند. او مدت هفتاد سال در یک شهر و همچنین چهل سال در یک خانه بسر برد. لیکن با تمام این احوال سرانجام زندگیش بـه تشویش و ناراحتی انجامید. در پایان و واپسین سال های زندگی توفانی خانمان سـوز برخاسـت و در اثـر آن این دانشمند و روان شناس بزرگ قرن ما را از زیستگاهش آواره نمود.

در مارس ۱۹۳۸ **«اتریش»** نیز در حیطه تصرف **«آلمان»** درآمد، یعنی در حیطه قدرتی که یهودیـان را دشمن می داشت و آنان را به طرق مختلف از میان بر می داشت. به این جهت به او اجازه داده شد که تـا به پاریس منتقل شود. لیکن فروید از پاریس به انگلستان سفر نمـود و در آنجـا بسـی گرامـی‌اش داشـتند و سرانجام سالی نگذشت که به سال ۱۹۳۹ در ماه سپتامبر در اثر سرطان درگذشت.

۱۰- شخصیت

تفسیر حالات او برابر با گفته هایش، عشق تند و سرکش نسبت به حقایق و واقعیت،

ایمان ژرفش، مقایسه او با نوابغ، مداومت در کار، تفسیر بدبینی او،

تنفر نسبت به کار، پسی‌کانالیز شدن

بیوگرافی فروید از همان نخستین مراحل، جلوه گاه روحی بزرگ و پـاک را مـی نمایانـد. هوشـیاری و روشن اندیشی شگرف و وسیعش را نشان می دهد که هدفی از آن جز شناخت و فهم و شناسانیدن حقیقـت و واقعیت نداشت.

لیکن بهتر است که بنابر یکی از نظریه ها و گفته هایش او را بسنجیم، وی می گوید: - برای هر نوع آشکارایی در حیات فکری کس و یا شخصی، بایستی از احساسات او یاری بجوییم، چون هر فکری هسته مرکزیش را احساسی تشکیل می دهد.

احساسی که موجب انگیزش های بارورانه فروید می شود، آکنده و سرشار از نیروی محرکی است. این احساس که با کارپردازی انگیزه های گوناگون جلوه می یابد عبارت است از: عشق تند و شورآگینی نسبت به حقیقت و راستی، میلی شدید است با رنگی از تعصب و سختی برای پیروزی بر تمام کژی ها و ناراستی ها و اشتباه ها، نیروی شکننده ای است برای گسستن بندهای ریاکاری و دروغ پردازی و ظاهر آرایی که در تمام مدت عمر پر حاصلش به همان نهج نسبت به آن روش ایمان داشت و عمل می نمود. از همین گذرگاه است که امروزه او را با نوابغی همچون: **داروین، کیرکه‌گارد**[۱۰۲] **داستایوسکی**[۱۰۳]، **مارکس**[۱۰۴] و به ویژه **نیچه** مقایسه می کنند.

فروید با ایمان به روش و کارش که جست و جوی حقیقت و پرداختن به واقعیت بود، و با گرمی و حرارت احساسش که از کارشکنی ها و کینه ورزی ها پروا و باکی نداشت گاه سالها تنهایی و انزوا را می پذیرفت و فشار محیط مخالف و خصمانه را قبول می نمود تا مقابل وجدانش و حقیقت و آن روش ارزشمندش عقب نشینی ننماید.

جریان های نخستین زندگی و تجربیات اولیه اش موجب استقلال فکری و ثبات شگرف این متفکر یهودی شد. او با نیرویی شگرف و بی شکست که بس قوی و نیرومند بود با عقاید نادرست و سخیف محیط مبارزه می کرد و آنچه را که در «پسی‌کولوژی زندگی روزانه» ریاکاری و ظاهرسازی ژرف زندگی اجتماعی می نامید بی تردید و پروا بازگویی و آشکار می نمود.

او که همواره با «ناخودآگاه» سروکار داشت و روش ابداعی او یعنی «پسی‌کانالیز» کاونده پست ترین تمایلات و امیال بشری و خوی های حیوانی و بهیمانه می بود طبعاً اندکی به بدبینی گرایش و تمایل پیدا می نمود و جریان جنگ نیز امید او را از انسانیت و پیروزی «**اروس**» یا شور زندگی و عشق و محبت یکسره می برید – چون «**تاناتوس**» و غریزه مرگ و محزب را مشاهده می نمود که چه سان افسار گسیخته دست به انهدام و تظاهر اصل بهیمانه یازیده است، او در برابر عالی ترین مظاهر و پدیده های زندگانی جز خشونت و انحراف چیزی نمی بیند منتها خشونت و انحراف هایی که تصعید و برتر شده و تغییر شکل داده اند.

102- Kierkegard.
103- Dostoyevsky.
104- Karl marx.

اما با این احوال او را یک بدبین نمی توان پنداشت چون او به اصل اساسی و قانع کننده **تصعید**[۱۰۵] ایمان دارد؛ وانگهی در برابر «**ناخودآگاه**» و «**من**» یک «**من برتر**» یا ایده آل نیز قرار داده که یکی از سه گوش تثلیث شخصیت در دستگاه علمی اوست و این من برتر معرف و نمایاننده چگونگی های اخلاق بشری می باشد.

هنگام تحلیل و تفسیر خواب های خودش، چون مجبور به اعتراف بعضی از خصوصی ترین اسرار زندگیش می شد احساس ناراحتی و تنفر می نمود و با بی میلی و ناراحتی به اقرار و نگارش آنها تن در می داد. در شرح زندگیش تنفر و ناراحتی هایی را که از کارهای خودش حس می کرد این چنین بیان می کند:
- من از کارهای سخت و دشوار خود لذتی نمی بردم و از این که بدین ژرفی در اعماق پلیدیهای روحی بشر مستغرق بودم به راستی احساس تنفر و رنج و اندوه می کردم، بیشتر دوست می داشتم تا کنار همسر و کودکانم بسر برده و از زیبایی های طبیعت متلذذ گردم.

مفسرین آثار و زندگی و شخصیت او با استفاده از نوشته ها و اعترافاتش کوشیده اند تا مورد تحلیلش قرار دهند. دکتر **ادگار می‌خائیلس** عقیده مشهور نیچه را که: «ماسکی را که روحیه های مغرور برای ناپیدایی و پنهان کردن شکست و رنج و اندوه خود از دیگران به چهره می کشند، در مورد فروید همان خونسردی علمی و تعصب او در واقعیت می باشد.» «دکتر می‌خائیلس» با کاوش های پسی‌کانالی‌تیک در فروید میلی سرکش و نهان درباره محبت و قهرمانی و سرانجام یک ایده آلیسم واپس زده را مشاهده می نماید. در واقع هیچ بعید نیست که ذوق و میل فروید، یعنی میلی که او را وادار می کرد تا برای انسانهای سودازده و ناآرام عصر خود یک پزشک روانی باشد، معلول همین تمایل واپس زده بوده باشد.

105- Sublimation.

قومی متفکرنـــد اندر ره دیـن
قومی به گمان فتاده در راه یقین
می ترسم از آنکه بانگ آید روزی
که ای بی خبران راه نه آنست و نه این

خیام

۱- انسان و آینده

کنجکاوی محیطی، پی جویی درباره منشأ و مبدأ تمدن، پا فرا نهی از گذشته
به آینده، دشواری هایی درباره پیش بینی وضع تمدن

این مسأله بدیهی است که محیطی مأنوس به عنوان وطن و میهن یا زیستگاهی دایمی – آدمی را بـر می انگیزاند تا تمدن و فرهنگ ویژه آن جایگاه و مکان را فهم نموده و به چگونگی های آن از لحاظ کیفیت و کمیت آگاهی یابد. البته می دانیم که در هر محیط و مکانی که اجتماعی از بشرها در آنجا زندگی می کننـد دارای تمدن و فرهنگی خاص و متمایز می باشد که از جنبه های گوناگون با بسیاری از تمدن های همسـایه و سرزمین ها و اقوام دور و نزدیک اختلاف های کم و زیادی دارد؛ و افراد در این گـروه هـا و اجتمـاع هـای متفاوت که هر کدام زیستگاه و جایگاه رشد و بالندگی و نموشان نیز محسوب می گردد و مبناهای مختلف و گوناگونی که گاه رنگی از برتری جویی و تفوق طلبی، و گاه نیرویـی از حـس کنجکـاوی و گـاه توشـه ای از دانش جویی دارد دست به کاوش ها و پژوهش هایی می یازند تا به نحوی از انحا حس برتری جویی خـود را ارضا نمایند.

به هر حال هرگاه گامی بیش فرا نهیم و از این مسأله که افراد هر کشوری به شکلی طبیعی میلـی بـه مبدأ و منشأ قوم و تمدن و فرهنگ خود از نظرگاه اکتشافی و ارزیابی دارند بگذریم – در مرحله ای پیشرفته تر این فکر پیش می آید که: آیا گذرگاه و بستر آینده این تمدن چه خواهد بود؟ و آیا سرنوشـت – انحطـاط ها، تحول و تکامل ها و سرانجام دیگرگونی هایی را که بایستی جبراً در آن ایجاد شود چگونه توجیه و تبیین خواهد نمود؟ لیکن بزودی مشکلات و پیش آمدهایی جلوگیر کاوش هـا و تحقیقـات بشـری گشـته و نقطـه استفهامی در دوردست ها قرار می دهد و بشر به این شکل آگاهی می یابد که ارزش چنین کاوندگی های بر اثر گسترش دامنه علوم و دانش های آدمی بس تنگ و محدود می باشد، چه نمی توان به اطمینان هرچنـد هم که باشد در خیال مجسم نمود که فردی توانایی دارد که جامع جمیع علوم و دانستنی های بشری باشـد و یا لااقل به حداکثر آنها آشنایی و احاطه داشته باشد. اغلب کاوندگان، پژوهندگان، دانشمندان و علمـا تنهـا در رشته ای از رشته های دانش های بی شمار و وسیع بشری تحصیل نموده و صاحب نظـر شـده انـد و یـا

گروهی اندک و انگشت شمار توانسته‌اند تا در چند رشته تخصص و تبحری یابند – با این وصف، و با این تنگی میزان دانش های کلی بشری چگونه می توان امیدوار بود که پیش بینی هایی برای آینده یک تمدن و سرنوشت برخی از پدیده های فکری یک جامعه نمود. بطور کلی با تمام امکانها و دسترسی ها و وسایل تحصیل و کاوشی که برای بشرها موجود است تا به منشأ و مبدأ تمدن و چگونگی سیر تکاملی آن آگاهی یابند، متأسفانه بایستی گفته شود که هنوز چنانچه شایسته و بایسته است شناخت و پیشرفتی بدست نیاورده اند. حال با این تاریکی و آگاهی اندکی که نسبت به گذشته با تمام امکانات داریم، چگونه می توان درباره آینده با تمام ابهام موضوع و عدم امکانات نسبی پیش بینی و صاحب نظری به عمل آورد.

وانگهی از سویی دیگر بایستی به موردی که درستی و صحت پیش بینی درباره فرهنگ را در صورت وقوع و امکان آن دستخوش ناقبولی می نماید، اندیشید. این مورد و مسأله عبارت از این است که آیا رای قضاوت گران و پیش بین گران خالی از هرگونه شائبه فردی و خصوصی است یا نه، و آیا ممکن است افراد کاوش کننده و پی کاوی در مورد این گونه مسایل تحت تأثیر بینش های خصوصی، تمایلات فردی و کامیابی ها و ناکامیابی های خود قرار نگرفته و بر مبنای عمومی قضایا رأی دهند؟ البته پاسخ به این پرسش بسی مشکل و واحد تأمل می باشد چون آرا و نظرات هر فردی بطور کلی پدید آمده و تکوین یافته جریان زندگی او می باشد و این آرا و نظرات نیز بر مبنای تجربیات ویژه او در زندگی بدست آمده است. کامیابی ها و موفقیت ها، آدمی را در راه خوش بینی و ناکامیابی ها و فروافتادگی ها روح بدبینی و یا خوش بینی می بخشد و اینجاست که آدمی با نظری مشکوک و دیدی مردد به نتیجه هرگونه رأی و عقیده و بینشی می نگرد و در برابر هر رأی و قضاوتی این اندیشه به خاطر او می گذرد که این عقیده و رأی تا چه حد با وضع روحی و طبیعی، یا طبیعت خوش بین و بدبین صاحب رأی بستگی و پیوند دارد. از سویی دیگر باز لازم است این نکته یادآور شود که هنگامی پیش بینی ممکن‌الوقوع می شود که زمان حال تبدیل به گذشته شود تا با دست آویز و تجربه ای بتوان رأیی قاطع درباره آینده صادر نمود؛ چون هر نوع پیش بینی درستی درباره آینده مستلزم وجود نسلی باهوش و زیرک می باشد که متأسفانه زمان ما فاقد چنین نسلی می باشد و مردمی در کمال بی خیالی و ساده لوحی زمان حال را می گذرانند بی آنکه حتی قادر به پیش بینی آینده از نتیجه گیری وضع حال باشند.

پس به شکلی که مشاهده می نمایم هر نوع بحث و گفتگویی درباره آینده از دو سو مورد اشکال و ناپذیرایی قرار می گیرد؛ از سویی قبول چنین نظراتی با اتکا به دلایل ذکر شده مشمول صحت و گرایش قرار نمی گیرد و از طرفی با فهم مطالب فوق کاونده خود نیز به نتیجه آرای خود بدگمان می شود. به هر حال هر کسی که خواهان کاوش و پیش بینی درباره آینده باشد بایستی موارد یاد شده را همواره مطمح نظر داشته و همچنین نسبت به عقایدش تعصب نورزیده و هر نوع احتمال مشکوک بودن را از خود دور ننماید.

اکنون من که درصدد انجام این مشکل برآمده‌ام و می خواهم با سرعت هرچه بیشتر آنرا به انجام رسانم – بایستی بدواً و قبل از ورود به موضوع اصلی یادآور شوم که در کار محدودی که تاکنون تمامی وقت خود را بر آن مصروف داشته ام این مسأله را مورد تدقیق و تحقیق قرار داده و قبلاً پیش از اینکه به اصل مطلب بپردازم می کوشم تا مفهومی تحلیلی و مختصر از تمدن را تصویر نمایم.

۲- فرهنگ و تمدن

مفهوم فرهنگ، دو مفهوم تمدن، تمدن و مسأله غرایز افراد، جدایی و همگرایی میان
تمدن و فرهنگ، تمدن چیست، تمدن دست آویز زورمندان

بایستی دور از جدا اندازی ها و کلمه بازی هایی که راجع به دو کلمه فرهنگ و تمدن پیش آمده و بازگویی ها و تفاسیر گوناگونی که برای هر یک از این به اختلاف آورده اند وحدتی از لحاظ معنا و توجیه برای تمامی تجلیلات فکری بشر بدست داد. منظور من همواره از یاد کردن و بکار گرفتن کلمه فرهنگ – کلیه آن چیزها، وسایل و دست افزارها و عوامل مادی و معنوی می باشد که تحول زندگی حیوانی به زندگی انسانی را موجب شده اند. در معنایی دیگر فرهنگ عبارت است از مجموعه عواملی که انسان با بکار زدن آنها زندگی خود را از شرایط حیوانی به روش متعالی انسانی سوق داده است و در حقیقت همین فرهنگ را می توان وجه تمایز انسانیت و حیوانیت دانست.

به هر حال من به هیچگونه بر آن نیستم تا دو مفهوم و معنای جدا افتاده و متمایز برای تمدن و فرهنگ بپردازم[۱] اما معتقدم که [فرهنگ تمدن] دارای دو جنبه و دو رویه می باشد که با شناخت آن دو وجه بهتر می توان به چگونگی و مفهوم حقیقی‌اش آشنا گشت.

نخستین وجه فرهنگ، یا رویه ابتدایی آن عبارت است از تمامی و کلیه نیروها، وسایل و دانش هایی که آدمی بوسیله و واسطه آنها زندگانی حیوانی خود را به زندگی انسانی ترقی داده است و این ترقی و تکامل نیز پدید آمده از بکار بردن نیروها و وسایل و دانش های بشری برای رام نمودن و به اختیار کشیدن طبیعت سرکش و پرخاشگر بوده است.

جنبه دوم یا رویه دیگر فرهنگ عبارت است از جمع قوانین و مقرراتی که برای تفاهم و سازش و حل و فصل مناسبات افراد در اجتماع بوجود آمده است و بطور کلی می توان گفت: مقررات و قوانین اجتماعی که سازنده مناسبات و حدود اختیارات و بوجود آورنده ادارات و تأسیسات اجتماعی می باشند، رویه دومین واحد فرهنگ می باشد و لازم است تذکر داده شود که این مقررات و قوانین شامل امور اقتصادی نیز می باشد که تقسیم و توزیع ثروت خارج از آن نیست.

از اینکه برای تمدن قایل به دو تعریف گشته و از دو وجه آن نام بردیم نبایستی این توهم حاصل آید که در اصل این دو معنا از یکدیگر جدا بوده و هر یک به تنهایی بر کنار از آن یکی حاوی مفهوم جداگانه ای می باشد، چون مقررات و قوانین که سازمان دهنده و در بردارنده مناسبات بین افراد می باشد خود پدید آمده و تحت تأثیر مستقیم نیازمندی های غریزی افراد قرار دارد. بطور کلی بایستی گفت که مناسبات اجتماعی مردم و موقعیت آنان و نحوه برخورد و آرا و عقایدشان و شکل سلوک آنها تمامی برخاسته از اصل نیازهای غریزیشان محسوب می گردد؛ از سویی دیگر بایستی رابطه میان ثروت و تقسیم آن و اصل مالکیت شخصی با پدیده هایی اجتماعی و استعماری همچون همسرگزینی و انتخاب جفت جنسی و برده گیری برقرار نمود، چون جفت جنسی برای منظوری جنسی در مالکیت موقت یا دایم کسی در می آید و به همان نسبت نیرو و قدرت برده مورد تصاحب و مالکیت ارباب قرار می گیرد.

این نکته نیز قابل توجه است که افراد صمیمانه از تمدن نفرت داشته و بدان عناد می ورزند و از تمدنی که در ظاهر برای آسودگی و رفاه آنان در تاب و تب است و در خفا ارضای غرایز آزادانه آنان را تحت کنترل درآورده و اجازه ارضای آزادانه آنها را نمی دهد، دل خوش ندارند و این مسأله را براستی شگفت است که انسانهایی که از تنها زیستن رنج می برند قادر به ادامه مدت کوتاهی از زندگانی انفرادی نیز نمی باشند چگونه بر علیه تمدن که تمام راه ها و مبادی و اصول زندگی های دسته جمعی و گروهی را برای آنان فراهم آورده است شکوه و شکایت می کنند.

پس بر این مبنا مشاهده می نماییم که تمدن در حیات بشری دو نقش را عهده دار است: از سویی تمایلات و غرایز بشری را محدود و بی ترضیه می سازد، و از سویی دیگر از این محدودیت و جلوگیری به نفع بشریت و اجتماع سود می جوید. پس لازم است تا این تمدن و به واسطه سودش برای بشریت حفظ شده و آن را از تجاوز افراد نگاهداری و حفظ نمود اصولاً بشریت خود به صیانت و نگاهداری تمدن سخت ایمان دارد و تشکیلات اداری، سازمانهای اجتماعی و آموزشی و جایگاههای تربیتی و وضع قوانین و بوجود آوردن عده ای برای اجرای این قوانین با تحمل مخارج گزاف جز این منظور چیزی نمی تواند بود. بایستی به این امر توجه داشت که این سازمانها و ادارات و تشکیلات تنها به خاطر امور اقتصادی و تقسیم و توزیع ثروت تکوین نیافتاده‌اند، بلکه کار آنها حفظ و استقرار تمدن است از دست اندازی و تحریک افرادی که آنرا سدی در مقابل غرایز اجتماعی خود می پندارند. البته از راه هایی دیگر نیز با اتکای به تمدن بشرها بر علیه آن همداستان می شوند و آن نیز سودجویی و بهره برداری از علم است که خود پدیده تمدن می باشد. همان گونه که بوسیله علم می توان در رفاه و آسودگی بشرها اقدامی نمود، به همان وسیله نیز می توان برای نابودی بشریت و تمام عواملی که بوسیله علم آماده و ساخته شده استفاده برد.

مشاهده می نماییم که تمدن نیرویی است که غرایز ابتدایی را محدود ساخته و آزادی افراد را دستخوش نیروی خود قرار می دهد، و باز به همین جهت است که تمدن همواره از جانب عده ای معدود

سخت حمایت شده و در قالب قوانین و مقررات، سبب اقتدار و سلطه و نیرومندی آن گروه معدود بر اکثریتی قابل توجه می شود. با این توضیح آشکار می شود که تمدن به خودی خود بدان سان که گمان می رود محدودیت هایی طاقت فرسا را موجب نمی شود و در حقیقت نقایص و معایبی که در تمدن امروزی مشاهده می شود تراویده و پدید آمده از اصل تمدن نیست، بلکه از جانب اعمالگران و زورمندان می باشد که برای سودجویی خود از آن بهره برداری می نمایند.

اصولاً لازم است مقایسه و برابر گذرایی میان پیشرفتهای علمی و فرهنگی بشری بنماییم تا مشاده کنیم که انسانها در کدام قسمت کامیابی های بیشتری بدست آورده اند، آنگاه از نتیجه آن می توان با دید گسترده تر و بینش عمیقانه تری به ارزش نسبی تمدن پی برد.

بشر از زمان هایی دور با خستگی ناپذیری و سرعت شگرفی در راه تسلط و پیروزی بر طبیعت کوشیده است، و در این مجاهدت ها و کوشش ها نیز کامیابی های زیادی بدست آورده و در انتظار پیشرفت های بزرگ دیگری نیز می باشد. اما آیا می تواند همان گونه که در پیشروی های علمی و برانگیختن وسایلی برای تسلط بر طبیعت پیروزی بدست آورده و با اطمینان از آنها یاد می کند، ادعا نماید که در زمینه تنظیم امور انسانی و ترتیب مناسبات میان افراد نیز موفقیتی حاصل نموده است؟! متأسفانه پاسخ این پرسش منفی است و ممکن است در زمانهای گذشته نیز مردمی بوده اند که می پرسیده اند: آیا این قوانین و آداب و رسوم اجتماعی شایسته آنکه به عنوان فرهنگ و تمدن، یا جزیی از آن حفظ و نگاهداری شوند هست یا نه. و آیا می توان قوانین و نظامی نوین برای بشریت بوجود آورد که این قدر مستلزم زور و فشار نباشد و این قوانین بدانگونه تدوین گردند که شامل این اندازه سرکوبی اجباری غرایز نباشد که بدان سبب افراد از تمدن ناخشنودی حاصل نموده و با آن بستیزند[۲].

پس با شک در ارزش تمدن فعلی که شامل قوانینی راجع به مناسبات افراد نسبت به هم و فرد نسبت به اجتماع است این عقیده پیش می آید که آن قسمت از تمدن و فرهنگ که محتوای این امور است بایستی چگونه باشد. در این مورد بایستی گفته شود که لازم است گونه ای باشد که موجب ناخشنودی افراد از لحاظ ارضای غرایز فراهم نیاورد و طوری باشد که مردم با رضایت از تمدن و گردن نهادن صادقانه آن به فعالیت و تکاپو بپردازند – چون با وجود تمدنی که متضمن سرکوبی سخت غرایز و امیال افراد باشد، کشمکش های درونی و بیماری های روانی و حس عصیان و طغیان رایج می گردد و بالنتیجه علم پیشرفتی حاصل نمی کند. لیکن در صورت وجود نوعی تمدن با قوانین آزادتر برای غرایز افراد، انسانها با آسودگی و راحتی می توانند نیرو و هم خود را یکسره مصروف بر وسیله انگیزی برای تسلط بر طبیعت بنمایند. البته این عقیده دیگر شامل عصر طلایی است و قبول تثبیت چنین وضعی در زمان بسیار دوری نیز مورد تردید می باشد. با مشاهده اوضاع و احوال کنونی این عقیده بوجود می آید که همین تمدن فعلی نیز بایستی بوسیله زور و اعمال قدرت و اصل جلوگیری از غرایز تحکیم شود و حتی نمی توان باور داشت که پس از پایان قدرت و

نحوه زورگویی، اکثریت افراد با رضای خاطر و صادقانه حاضر شوند برای پیشرفت تمدن و تسلط به طبیعت با فدا نمودن سهمی از غرایز خود همکاری نمایند[۳].

در این باره من عقیده دارم که بایستی برتری و تفوق غریزه مرگ و تمایلات مخرب ضد اجتماعی و ضد بشری افراد را از نظر دور نداشت، چون این تمایلات در برخی از افراد آن سان تحریک کننده و نیرومند می باشد که قادرند مشی و روش سلوک آنان را در اجتماع معین کنند[۴].

۳- تمدن و نقش افراد

نقش عوامل مادی و روانی، برتری عوامل روانی، راهی برای قوام تمدن، لزوم
دولت و حکومت، دولت چگونه بایستی باشد، روابط زمامدار و افراد
و نقش آن در تمدن، جنگ افروزی و خیانت زمامداران،
لزوم تعلیم و تربیت

ممکن است بدواً به دخالت ندادن عوامل روانی درباره تمدن از این پدیده اساسی چنین بیندیشیم که تمدن عبارت است از مهار نمودن نیروهای سرکش و نافرمان طبیعت و بر اثر آن دست یافتن به ثروتها و منابع طبیعی. البته بایستی به این امر توجه داشت که یکی از عوامل انحطاط و فرو کوفتگی تمدن، همانا ناتوانی بشری در برابر طبیعت می باشد – لیکن با دست یازی بر نیروهای سرکش طبیعت و به یاری افزارها و ثروت های بدست آمده خطر انهدام و فرو افتادگی تمدن نیز لازم است از میان برخیزد. اما اکنون با بینشی عینی و تجربی که از تسلط بشر بر طبیعت بدست آورده ایم، مشاهده می کنیم که این مهار نمودن و رام کردن طبیعت و ثروت اندوزیهای شگرف بشری نه بر آنکه خطر انهدام تمدن را تقلیل نداده – بلکه هر لحظه انتظار از بین رفتن و در هم ریختن آنرا نیز فراهم آورده است. با این وصف چنین به نظر می رسد که از این عین بینی ها و تجربیات نتیجه بایستی گرفته و اهمیت روانی را نیز مورد کاوش و پژوهش قرار داد، چون عوامل روانی انهدام تمدن، و علل ستیز افراد با آن به مراتب بیش از عوامل مادی می باشد و اصولاً بوجود آورندگان عوامل مادی نیز خود عوامل روانی محسوب می گردند.

برای شناخت ماهیت و چگونگی عامل یا عوامل روانی لازم است به محدودیت غرایز و فشار نسبت به تحریم امیال افراد از طرف اقلیت حاکمه عطف توجه نماییم. اصولاً مورد اصلی و اساسی که امروزه به شکل سؤالی برابر بشریت پیدا آمده این است که: آیا بشر خواهد توانست و توفیق مند خواهد شد که در برابر میدان بسته غرایز و ممنوعیت های طاقت فرسا و حادی که برای تمایلات افراد موجود است تسهیلات بیشتر و قلمرو و ارضای وسیع تری ایجاد نماید؟ و آیا توان آن را خواهد داشت که سر کوفتگی ها، شکست ها، عقده ها و نابسامانی هایی را که بر اثر واپس زدگی و سرکوبی غرایز در افراد نضج گرفته، و پیاپی همانند آنها

نیز تحمیلشان می گردد برطرف نموده و یا تعدیل نماید – و وسایلی برانگیزد و شیوه هایی بکار زند که در افراد اندکی حس خوش بینی بوجود آید تا آنان از روی رضای خاطر به از خود گذشتگی ها و فداکاری هایی بیشتر تن در داده و بالنتیجه تمدن قوام گرفته و بر پایه های مستحکم تر و استوارتری قرار گیرد؟ هرگاه بتوانیم پاسخ مثبتی بر این پرسش قایل شویم، آنگاه لازم است تا ملاحظه گردد به نسبت تا چه درجه مشکلات کاهش یافته و درجه نسبی موفقیت نیز تا چه پایه فزونی خواهد گرفت.

حال موضوع حکومت و فشار با محدودیت را مورد مطالعه قرار دهیم. هنگامی که در مورد دولت و حکومت دقت نمایم و از لحاظ ماهیت و موجودیت در اصل آن توجه کنیم متوجه خواهیم گشت که نفی یا چشم پوشی نمودن از حکومت و فشاری که بوسیله گروهی اندک بر اکثریتی قابل توجه اعمال می شود به همان اندازه دشوار و ناممکن است که از بین بردن عوامل جبری تمدن برای آزادی غرایز و امیال افراد. قبل از اینکه هرگونه نظری درباره این مسأله ابراز نماییم یعنی راجع به عدم وجود دولت و فشار حکومت بیندیشیم لازم است درباره ماهیت افراد به تفکر و درست اندیشی بپردازیم و بر همین مبنا است که متوجه می شویم اکثریت مردم تنبل، بی هوش و سخت در سیطره نیرو و قدرت امیال و هواهای محزب و ناخودآگاه خود قرار دارند و به هیچ روی یا قادر نیستند امیال و هواهای نفسانی خود را کنترل نمایند و یا می توانند و نمی خواهند. از سویی دیگر نمی توان با نمودن مضار و زیان های بی بند و باری در مورد امیال و هواهای نفسانی لزوم خودداری و خویشتن گیری را برای استقرار نظم اجتماعی و تمدن به آنها فهمانید. نکته‌ای دیگر که به موجب آن نمی توان اصالت دولت را نادیده انگاشت اینکه افراد مابین خود، اعمال ناشایست و کارهای ممنوع شده را نادیده انگاشته و هر یک برای آزادی بیشتر خود خلاف‌کاریهای دیگران را دیده پوشی می کنند[۵].

پس اداره و محدود نمودن صحیح افراد و غرایزشان چگونه باید باشد، و اصولاً رهبران و پیشوایانی که در رأس حکومت قرار می گیرند وظیفه شان چیست[۶]؟ هر پیشوا و رهبری قبل از هر چیز لازمه مثبت بودن وجود و موجودیتش نفوذ راستین و نمونه بودن او خواهد بود. پیشوا بایستی بدان سان باشد که به عنوان نمونه و الگویی از لحاظ اخلاق، و رفتار و آداب و قدرت خویشتن داری میان گروه و افراد پذیرفته شود. رهبر و پیشوا با قدرت معنوی و نفوذ شخصیت مهذبی که دارد می تواند بدون توسل به جبر و زور و اعمال قدرت های تحریک کننده، مردم را برانگیزاند تا خویشتن داری را شعار قرار داده و با رضایت خاطر و نوعی تسلا و شادی از خودگذشتگی ها و فداکاری هایی در راه تمدن و جامعه متحمل شوند و البته این از خودگذشتگی ها و فداکاری ها می باشد که ضامن استقرار و استواری تمدن می گردد.

مسأله پیشوا و وظایف و حدود کار او، سرانجام نحوه و چگونگی وجهه و اقتدار او می باشد که درجه بقا و قوام تمدنی را معلوم و آشکار می سازد. کامیابی پیشوا و رهبر، آن گاهی است که به شکل کاملی بر کار خود مسلط بوده و دارای اراده‌ای خلل ناپذیر و دیدی واقع بین باشد. اصولاً لازم است رهبر دارای حس پیش

بینی و تشخیص نیازمندیها و حوایج ضروری اجتماعی باشد و در این صورت است که به فقدان هر چیزی آگاه بوده و به موقع آنرا فراهم می آورد. از شرایط لازم دیگر که هر پیشوایی بایستی واجد آن باشد – تسلط بر نفس و خویشتن داری است، رهبری که فاقد این صفت و نیرو باشد در حقیقت قادر به ادامه رهبری نمی باشد – بلکه بایستی به امیال و غرایز خویشتن مسلط بوده و نمونه ای باشد که انتقاد و خرده گیری درش راه نداشته باشد. هر پیشوایی هرگاه تا این حدود پیش رود می توان گفت که موفقیتی بدست آورده است.

اما جریان و موردی دیگر را نیز نبایستی از نظر دور داشت و آن اقدامات و احتیاط هایی است که رهبران محافظه کار بوسیله آنها می خواهند بر وجهه خود بیفزایند و در حقیقت این احتیاط های محافظه کارانه آنها سخت به زیانشان تمام شده و موجب سقوط و شکست آنها را فراهم می آورد. به هر حال اینان برای اینکه قدرت و نفوذ خود را از دست ندهند می کوشند تا هر چه بیشتر تسلیم نظرات و خواسته های مردم گردند – و هرگاه درصدد نسبتی برآییم بایستی گفته شود به نسبت بیشتری که مردم در برابر امیال خود تسلیم می شوند، اینان در برابر مردم سر فرود می آورند – و البته آشکار است که مردم با وارهیدن از تحت یک نظام و قانون قوی و رهایی از تحت سلطه وجهه و معنویت، بسیار زود تحت نیروی غرایز ابتدایی خود قرار می گیرند. اینک برای چاره جویی از دو سو، یعنی اینکه رهبر یا پیشوا تحت تأثیر مردم و افراد قرار نگیرد و اینکه افراد و گروه نیز از مبدئی بهراسند لازم است تا رهبران به نیروی قهریه متوسل شوند تا هم بوسیله قدرت افراد را در اطاعت قانون گیرند و هم اینکه بدین وسیله خود تحت تأثیر مردم قرار نگیرند و با قدرت و اتکای به نیرو و اقتدار، استقلال و سلطه خود را محفوظ دارند[۶]. بر همین اصل و منشأ است که برای استقرار تمدن و دوام آن حداقل فشار و اجبار ضروری به نظر می رسد و شالوده تمدن اساساً بدون حداقل اجبار استوار نمی تواند بود.

توده و مردم خود به خود و بدون وجود زور و فشاری حاضر نیستند از ترضیه قسمتی از امیال تندخو چشم پوشی نمایند. اصولاً افراد حتی می خواهند تا هرگاه برایشان مقدور باشد از زیر کار نیز شانه خالی نمایند و دلایل منطقی و عقلانی نیز به تنهایی و بی آنکه نیروی فشاری به همراه داشته باشد قادر نیست آنانرا وادارد تا از بعضی امیال و هوس های خود چشم پوشی نمایند.

البته در این قسمت چه بسا ممکن است انتقادها و خرده گیری هایی صورت گیرد و من خود پیشاپیش حدس می زنم که هدف انتقادهای بسیاری قرار می گیرم، مثلاً در برابر این سؤال و استدلال که بگویند: آنچه که شما درباره مشخصات و وجوه خصایص گروه و توده گفتید و سرانجام نتیجه ای که از این موضوع بدست داده و استدلال نمودید که فشار و لزوم تحمل زور لازمه بقا و استقرار تمدن است خود پدید آمده و معلول چگونگی تشکیلات و سازمانهای نادرست همین تمدن می باشد. البته این مسأله ای در خور توجه و شایسته تعمق است، چون همین تشکیلات نادرست و سازمان های بی اصل و بنیان است که گروه را ناراحت نموده و آنانرا مستعد ستیز و پیکار و عدم همکاری می نماید، و آنانرا بعد از بدبین ساختن مستعد

کارشکنی و عدم تعاون و اشتراک نموده و به همین نسبت هرچه بیشتر از اجتماع و زندگی اجتماعی دورشان می کند.

حال هرگاه نظری به آینده بیفکنیم و دورنمای تمدن و افراد را در عصر طلایی بنگریم، مشاهده خواهیم کرد که: آیندگانی که مطابق با الگوی صحیح تعلیم و تربیت پرورش یابند و از بدو زندگانی شیوه فکر و اندیشه صحیح را بیاموزند و بوسیله خبرگان و آموزشگرانی ارزش تمدن و فرهنگ و تمکین و بزرگداشت و احترام آنرا یاد گیرند، در دوران بلوغ و بزرگسالی با آن روابط و پیوندهایی جدا از آنچه ما داریم خواهند داشت. این گونه مردمان تمدن و فرهنگ را با تمام محدودیت هایی که بر ایشان فراهم می آورد – صمیمانه کلید بقا و خوشبختی خود دانسته و در حفظ و اعتلایش می کوشند. برای برقراری و صیانت آن به هر نوع فداکاری ای تن در داده و از تحمل سختی ها و مشقات و ناامنی های حاصله روی بر نمی تابند؛ حتی با چشم پوشی از بهترین غرایز و آمال خویش از روی نوعی رضامندی موجبات استقرار و عظمت بیشتر آن را فراهم می آورند. با چنین استقبال و پیش روی هایی که گروه و افراد خود به خود از تمدن و فرهنگ به عمل می آورند دیگر جایی و مقامی برای اعمال زور و فشار یا لزوم تحمل آن باقی نمی ماند، چون با وجود استقبال از محدودیت ها و درک ماهیت اصلی و شناخت صحیح تمدن دیگر فاصله و اختلافی میان آنان و پیشوا یا رهبر نمی تواند وجود داشته باشد.

هرگاه در این زمان با مراجعه به ادوار و دوران های گذشته مشاهده می نماییم که چنین تمدن ها و اجتماعاتی بوجود نیامده است، بر این مبنا و پایه است که این تمدن ها که از آغاز تا به امروز بوجود آمده و تکوین یافته اند هیچ یک قادر نبوده اند چنان وضعی را بوجود آورند که از اوان کودکی چنین خو، رویه و اثری را به روی افراد بگذارد.

حال ممکن است با در نظر گرفتن شرایط موجود و موقعیت زمان از خود پرسش نماییم که آیا برقرار کردن موقعیتی برای بوجود آوردن چنان تمدنی میسر می باشد یا نه. البته این اندیشه لازم است با تسلط فعلی بشر بر طبیعت به عمل آید – و با اتکای به این امر آیا می توانیم احتمال دهیم که نسل نوین و تربیت شده ای بسازیم تا کاملاً تمدن و فرهنگ را درک نموده و با سازش با آن و تحت رهبری خردمندانه ای وصول به عصر طلایی را موجب گردد؟ و آیا باز ممکن است از خود سؤال نماییم که آیا این امر میسر است که رهبران و پیشوایان خردمندی پدید آیند که همچون مربیان باتجربه فهیمی نسلی را که از آن گفتگو نمودیم هدایت و راهنمایی نموده و از نشیب و فرازهای احتمالی بسر منزل اصلی باز رسانند.

با اندیشیدن به این مشکلات و طرح یکایک آنها چه بسا که نوعی بدبینی درباره چنین ایده هایی را پدید آورد و در حقیقت فکر نمودن و اندیشیدن به چنین کار و کوشش بزرگی که وصول به غایت و نهایت آن مستلزم بسی فداکاری ها و از خودگذشتگی ها است که زندگانی فردی را به نحو غیر منتظره ای محدود می سازد، یأس و ناانجامی‌ای را نوید می دهد و این یأس و ناانجامی در ذهن آدمی واکنشی ایجاد می نماید

که بشر میل به باز پس روی در خود احساس می کند. اما با تمام این احوال پیش بینی تحققی چنین طرح بزرگ و امیدبخشی را با تمام مشکلات و کوشش ها و دشواریهایی که دارد، در آینده تمدن بشری نمی توان انکار نمود و در واقع این نوع اندیشه متکی به اصلی روانشناسی است که بجای خود جای چون و چرایی باقی نمی گذارد.

بشر دارای غرایز طبیعی و اکتسابی متنوع و گوناگونی است این غرایز در اثر تربیت های اولیه هر کدام به شکلی یا **تثبیت**[۷] شده اند و با مورد **تصعید** قرار گرفته **برتر**[۸] گشته اند و با **واپس زده**[۹] شده و در ضمیر ناآگاه به شکل خمودگی فرو افتاده اند.

به هر حال پسی‌کانالیز این اصل مهم و غیرقابل تردید را می آموزد که منشأ و سرچشمه شخصیت افراد بالغ در اجتماع و خط مشی و چگونگی زندگی شان و ناراحتی ها و بیماری های عصبی و روانی آنها را بایستی در دوران کودکی آنان جستجو نمود و بطور کلی شکل تربیت در زمان کودکی است که شخصیت بالغ فرد را تشکیل می دهد شخصیت هر فردی در همان دوران کوتاه کودکی تعیین و مشخص می شود و شیوه تربیت اولیه که تأثیر قاطع در روحیات و حالات افراد باقی می گذارد[۱۰] حال برای اینکه به پرسش فوق درباره اینکه تغییر تمدن و اصلاح آن به شکل دلخواه تا چه حدودی میسر است؛ بایستی بدواً ملاحظه شود که افراد تا چه حدودی قابل تربیت بوده و استعداد آنرا دارند و اصولاً تربیت چگونه بایستی باشد، اما متأسفانه در این مورد هنوز تجربه عملی بکار نرفته است تا آشکار گردد که یک محیط دیگر متمدن تا چه حدودی خواهد توانست بر غرایز و امیال و هوس های بشری پیروز آمده و به شیوه ای درست مسایل پرورشی و تربیتی را اعمال نماید. اما آنچه که بدون تردید محقق و غیر قابل شک می باشد اینکه گروه بسیاری به علت استعدادهای مرضی و یا تحت نفوذ نیرومند و قوی غرایز قرار داشتن تقریباً همواره تربیت ناپذیر بوده و غیر اجتماعی باقی خواهند ماند[۱۱].

حال هرگاه از این موارد منفی بگذریم و اندکی نیز به موردهای مثبت و امید بخش مسأله بنگریم می بینیم که راه‌ها و شیوه‌هایی نیز باقی خواهد ماند که بوسیله آنها آدمی خواهد توانست گامهایی چند درباره تحقق این مسأله پیش بردارد.

در حقیقت این اندیشه اصلاحی بسیار محدود و بی جانب است و شاید در برابر آن همه مشکلات و ناهمواری هایی که جنبه منفی مسأله مورد بحث پیش می آورد بسیار کوچک و بی امید جلوه نماید، لیکن متأسفانه بایستی گفته شود که شاید و به تحقیق این مورد تنها وسیله و در عین حال دشوارترین راه برای انجام و حصول مقصود و منظور تقریبی می باشد. به هر حال راه این است که بایستی بکوشیم و جهد ورزیم تا اکثریت قابل ملاحظه و همبسته‌ای را که با تمدن و فرهنگ عداوت و دشمنی می ورزند به یک اقلیت کوچکی تقلیل دهیم و در واقع این خود کاری بس مهم و پر مخاطره می باشد که در صورت موفقیت می توان به مثبت بودن اثر نیکوی آن اطمینان داشت.

با طرح چنین مسایلی به هیچ وجه مایل نیستم که دیگران اینگونه پندارند که من از راهی که برای کاوش و پژوهش خود انتخاب نموده و برگزیده ام دوری جسته‌ام، و به همین روی نیز صریحاً اعلام می دارم. که درصدد آن نیز نیستم که درباره آزمایش های شگرف تربیتی و فرهنگی دیگران اظهار نظر کنم یعنی آن آزمایش های تربیتی و فرهنگی‌ای که در این زمان میان قطعه پهناوری میان آسیا و اروپا پی گیرانه دنبال می شود[۱۲] البته در این مورد نه من دارای صلاحیت لازم و نه شایسته داوری کردن می باشم تا در مورد نتیجه بخش بودن و عملی بودن شیوه ها و روش هایی که در آن سرزمین می گذرد ابراز نظر کنم. وانگهی لازم است تازه پا بودن و آغاز کار آنان را نیز در نظر گرفت چون شیوه هایی که در آن منطقه به مرحله اجرا و عمل درآمده است تازه مراحل نخستین و اولیه خود را می گذراند و برای این است که هنوز به نتیجه ای قطعی نرسیده است، به همین سبب نیز نمی تواند برای ما شیوه ای یقینی و اطمینان بخش باشد و ما نیز نمی توانیم به همان شکل به آن روش ها متشبث شویم[۱۳]. از سویی دیگر همین تمدن فعلی که داریم از مدت ها قبل تثبیت گشته است از لحاظ راه گشایی و مواد اولیه مطالعه و روش یابی خود غنی و ثروتمند می باشد.

۱- فرهنگ و تمدن

مفهوم و معنایی دقیق مابین دو کلمه **تمدن** و **فرهنگ** و حد مشخص روشنی میان آنها از جمله مسایل مورد اختلاف فلاسفه و دانشمندان اروپایی است. در زبان پارسی هم ترجمه هایی که انجام می گیرد بنابر همین اختلاف دو اصطلاح فوق، به معانی گوناگونی برگردان می شود، و یا اصولاً برای تسهیل یکی از آن را در معنایی عام و همه جانبه بکار می برند؛ در صورتی که مابین فرهنگ و تمدن بایستی وجه امتیاز و تفاوتی قایل شد تا در نوشته ها و مباحث گوناگون حدی مابین جنبه های مادی و جنبه های معنوی پیشرویهای بشری نمایان باشد.

توضیحی در باره واژه نو **تمدن** [در آلمانی، فرانسه و انگلیسی به ترتیب: Zivilization، Civilisation، Civilization] بجا به نظر می رسد. واژه Civilisation که در زبان پارسی به «تمدن» ترجمه شده کلمه ای تقریباً نو است که از Civilis لاتینی که خود مشتق از Civis به معنای «شهر» است گرفته شده است. این کلمه برای اولین بار در حوالی سال «۱۷۶۶ م» بوسیله **بولانژه** Boulanger مهندس فرانسوی استعمال شد، لیکن در ۱۷۶۵ و حتی ۱۷۶۴ هم جسته و گریخته در نوشته ها به نظر می آید. به هر حال پس از **بولانژه** این کلمه مورد استعمال بسیاری یافته و کم کم به شکلی عمومی سکه رواج خورد. در سال ۱۷۷۵ **رینال** Reynal و پس از آن **دیدرو** Didérot نویسنده و فیلسوف نامی فرانسوی آنرا بکار بردند. در سال ۱۷۹۸ کلمه فوق بطور رسمی در فرهنگ نامه فرانسه وارد شد. در زبان انگلیسی هم کسانی چون **آدام اسمیت** Adam Smith و **مورای** Murray کلمه Civility، و تاریخ نویسانی چون **توینبی** Toynbee کلمه Society را بکار بردند.

کولتور Kulture آلمانی را می توان در زبان پارسی به **فرهنگ** که برابر Culture در فرانسه و انگلیسی است ترجمه نمود. لیکن بایستی به این امر توجه داشت که منظور از فرهنگ آن مفهومی نیست که در تداول عامه و محاوره عمومی ما رایج است؛ بلکه هدف ما مفهوم کلی و گسترده آنست و بنابر توجیه **لینتون** Linton: منظور از تمدن و فرهنگ (Culture) مجموعه آداب، اعمال ، سنن و دانشهایی است که در هر جامعه ای به شکل توارث از نسلی به نسل دیگر منتقل گشته و در این کشاکش دستخوش تحول و تکامل می گردد:

Ralph Linton: Tree of Culture.

همراه و همرأی با **لینتون**، کسانی چون تیلور Tylor و فروید Freud دو واژه تمدن و فرهنگ را در یک مفهوم وسیع که شامل کلیه عناصر مادی و معنوی هر جامعه ایست بکار برده اند. اما فلاسفه و

دانشمندان بسیاری هم مابین این دو وجه تمایز و تفارقی قایل شده اند که تا اندازه ای به روشنی مطلب کمک می کند.

اسوالد اشپنگلر Oswald Spengler – **توماس من** Thomas Mann و **مک ایور** Mac iver و بسیاری دیگر مابین این دو کلمه به تفاوت داوریها نموده و مرزهایی قایل شده اند:

اشپلنگر که در فلسفه تاریخ خود سخت هوادار گذشته گرایی و سنت دوستی است، معتقد است که:

پیدایش فرهنگ آنگاهی به وقوع می رسد که روح طغیان می کند و از بی نقشی صورت هستی می پذیرد.... فرهنگ برابر با الگوی طبیعت فصولی را طی کرده و از بهار و شکفتگی به ورطه سیاه زمستان و خمودگی فرو می افتد، و واپسین مراحل انحطاط فرهنگ پیدایش و آغاز تمدن است پس بهار و شکفتگی فرهنگ، دوران اعتلا و فرازگیری فرهنگی – قسمت انحطاط و خمودگی آن دوران تمدن است... .

Oswald Spengler: der untergang des abendlandes

ام ما در توجیه و بکار بردن دو واژه تمدن و فرهنگ در زبان پارسی برآنیم تا مطابق با عقیده **کانت** Kant عمل نماییم. **کانت** جنبه های اخلاقی و معنوی تشکیلات حیات بشری را «فرهنگ» و جنبه های مادی و شیوه های سلوکک اداری را تمدن می نامد.

البته در ترجمه متن کتب به همان گونه که منظور **فروید** بوده کلیه مظاهر فرهنگ مادی و معنوی در معنای واحدی بکار رفته است که گاه تمدن و زمانی در قالب کلمه فرهنگ مفهوم شده است.

هاشم رضی: تاریخ تحلیلی ادیان – جلد اول

۲- روان شناسی اجتماعی

فروید روانشناسی و روانکاوی اجتماعی را بر پایه های روانشناسی و روانکاوی فردی استوار می نماید و بر این پایه به توجیه و تفسیر علل نابسامانی ها و انقلاب ها می پردازد. قبل از فهم علل انقلاب ها و شورش های اجتماعی که بر علیه دولت و تمدن در می گیرد، لازم است به منشأ و علل شورشها و انقلاب های فردی، یعنی بیماری های روانی و ناراحتی های عصبی Nevroses پی ببریم چون همانگونه که گفته شد مبنای شناخت و تعلیل و فهم حوادث اجتماعی از دیدگاه **فرویدیسم** Ereudisme و دانش **روانکاوی** Psychanalyse بر مبنای روانشناسی فردی استوار است.

علل بیمریهای روانی در افراد تراکم امیال و غرایز **واپس زده** Re foulement در ضمیر ناخودآگاه Ineconscience می باشد که به واسطه ارضا نشدن فشرده گشته و تعادل روانی را بر هم زده و بالنتیجه موجب بیماری های روانی می شوند. حال هرگاه این مسأله را بر اجتماع انطباق دهیم به همان نتیجه فردی باز خواهیم رسید. همانگونه که محدودیت های فردی موجب واپس زدگی امیال می شوند، محدودیت های

اجتماعی نیز موجب سرکوفته شدن تمایلات اجتماعی گشته و موجبات انقلاب را فراهم می آورند. در اجتماع و کشورهایی که آزادی وجود ندارد و نیروی زور و فشار دولت و طبقه حاکمه محدودیت های بسیاری برای مردم ایجاد می نماید بر طبق اصول پسی‌کانالی‌تیک Psychanalytique تمایلات آزادی خواهانه مردم سرکوفته شده و در ناخودآگاه اجتماعی متراکم می شوند و این تراکم آنقدر ادامه می باید تا منجر به فوران و انفجار گردد. هرگاه جریان انقلاب را در کشورهای جهان مورد کاوش قرار دهیم و بر آن باشیم تا به چگونگی و مبنای آن پی بریم – مشاهده خواهیم نمود که انقلاب اکثراً و بطور مطلق در کشورهای کم رشد و استثمار شده ای رخ می دهد که فاقد شیوه دموکراسی بوده و با رژیم استبداد اداره می شوند؛ و به عکس در کشورهایی که مردمش از آزادی حکومتی برخوردارند و در رأس اجتماعشان دولتی آزادیخواه و دموکرات قرار دارد هیچگاه انقلاب و شورشی حادث نمی شود چون دلیلی بر واپس زده شدن غرایز و سرکوفته شدن تمایلات برای آنان وجود ندارد. و اینکه فروید عقیده دارد که دولت ها و ارباب قدرت وسیله بدبینی و ستیز مردم را به تمدن پدید می آورند بر همین مبنا می باشد.

۳- بدبینی

با مطالعه سطور فوق نبایستی این توهم پیش آید که فروید مردی بدبین به تمدن و بشریت بوده است و همانگونه که مخالفین او به برخی از عقاید و گفته هایش استناد جسته اند ناسنجیده او را از روی تعصب و خودخواهی محکوم نمود، چه فروید مردی واقع بین و رئالیست بود. او از روی حقایقی که رخ می داد و تجربیاتی عینی که حاصل می نمود نتیجه می گرفت و رأی می داد. عده ای از مخالفین فروید که کوس خوش بینی می کوبند و می خواهند بر بدبینی و بدبینان فایق آمده و سلطه گیرند و از جمله به این عقیده فروید که بشر، غرایز مخرب و ضد اجتماعی تفوق دارند، خرده گیری می کنند بایستی به این نکته اساسی توجه داشته باشند که فروید شخصاً ناظر جنگ خانمان سوز «۱۹۱۸ – ۱۹۱۴» بود و نتایج موحش و تأثیر انگیز آن باعث شد که **فروید** با تأمل و مطالعه به روی این پدیده خشن و فجیع، یعنی جنگ تحقیقاتی به عمل آورد. حاصل تحقیقات و مشاهدات عینی او این مسأله را روشن نمود که افراد از روی ریا و موقع شناسی به تمدن تمکین نموده و از غرایز خود می گذرند ورنه در موقعیتی آزاد اصل نهادی خود را نمایانده و در همین هنگام است که متوجه می شویم غریزه مرگ و انهدام، یا طبع بهیمی و حیوانی بشر تا چه اندازه قوی و نیرومندتر از غریزه زندگی در او می باشد.

فروید در کتاب «**رنجهای تمدن**» در این باره چنین می نویسد:

مشاهده عینی ما از جنگ موجب نشان دادن حقیقتی شد که به آن اندازه حدس و گمان آنرا نمی بردیم، و آن اینکه بشرها بیش از آنکه ما گمان می بردیم غیرمتمدن بوده و دچار انحطاط و تحت تأثیر غرایز

ضدبشری و ابتدایی خود قرار گرفتند. به راستی که اعمال وحشیانه و هراس آور جنگ آنقدر با وضع تمدن و قوانین موضوعه بشریت تضاد داشت که موجب اندوه و ناامیدی عمیقی را برای ما فراهم کرد.

Freud: malaise de la civilization

البته عمر فروید کفایت نکرد تا هرچه بیشتر آثار طبع بهیمی و وحشی بشر متمدن را مشاهده کنـد و این خود جای سپاس است، چون او در سال ۱۹۳۹ فوت نمود و از دیدن جنگ ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ محروم ماند!

۴- شور مرگ و زندگی

از نظر و دیدگاه روانکاوی، روان هر فردی مرکز کشاکش و مبارزه میان دو انگیـزش یـا شـور و غریـزه مرگ و زندگی است، دو غریزه ای که در مقابل سنجش جنبه‌ای متضاد دارنـد: یکـی مثبـت اسـت، دیگـری منفی، یکی سازنده، یکی ویران کننده. این دو همیشه در ستیزه و جدالند – غلبه هر کدام بر دیگـری اسـت که موجد شخصیت فرد می گردد. **فروید** در برابر غریزه مخرب که به **غریزه خودپرسـتی** Instinct Du Moi و **غریزه متجاوز** Instinct Agressif و **غریزه مرگ** Instinct de mort نیز خوانده مـی شـود، کلمه اساطیری **تاناتوس** Thanatos را که در افسانه های یونانی Mors نیز نامیده شده و خدای مرگ می باشد برگزیده است و برای نشان دادن غریزه یا شور زندگی از کلمه **اروس** Eros که در افسانه هـای یونـانی فرزنـد **آفرودیـت** Aphrodite و خـدای عشـق مـی باشـد سـود جسـته اسـت. پـس **اروس** در فرهنـگ **فرویدیسم** شور زندگی و **تاناتوس** شور مرگ می باشد. اروس موجد: دوستی، عشق، محبت، تولید نسـل و صیانت ذات است – اما تانتوس موجب مرگ و نیستی، کین و عداوت و انهدام نسل است و همان گونـه کـه فروید می گوید برتری و تفوق نیز از آن اوست.

در آیین فروید جهان بر بنیاد نیکی استوار نیست، معنی شور زندگی یا «اروس» همواره مغلوب و فـرو کوفته شور مرگ یا «تاناتوس» می باشد و در حقیقت چنین نیز بایستی باشـد زیـرا نیروهـای سـیاه نهـاد و ناهشیاری بر شخصیت آدمی تسلط دارد و فرد را گزیر و گریزی از آن نیست.

البته در مکتب فروید تا اندازه ای درباره این مسأله و برتری شور مرگ اغراق و زیاده روی شده و ایـن اغراق نیز از چند نظر موجه جلوه می کند: نخست اینکه فروید و فرویدیست ها از لحاظ حرفه و شغل و با آن دسته از مردمی برخورد و سروکار داشته اند که در عرف دیوانه یا بیمار روحی خوانـده مـی شـدند و آشـکار است که چنین اشخاصی که در اقلیتی قابل توجه قرار دارند تحت تسلط ضمیر ناخودآگاه خود بوده و افرادی متعادل نمی باشند، ثانیاً همانگونه که در سطور بالا توضیح شد فرویـد نتـایج و تجربیـات خـود را از جنگـی خانمانسوز و بزرگ اخذ نمود، ثالثاً بایستی محیط و وضع پر آشوب آن زمان را نیز مطمح نظر قرار داد تـا بـا نظری پاک از تعصب بتوان داوری کرد.

۵- روانکاوی و مسلک های سیاسی

از فرق و دسته های سیاسی که با فلسفه فروید مخالفت کرده و بر آن تاخته اند بایستی در درجه اول از **کمونیست ها** و **سوسیالیست ها** نام برد. دو مسلک **کمونیسم** Comonisme و **سوسیالیسم** Socialisme همراه با مخالفین دانش روانکاوی همگام شده و از این گفته فروید نوعی **ماکیاولیسم** Machiavelisme استخراج نموده و یا به دلیل اینکه فروید برخی مبانی روانکاوی را بر پایه عقاید **نیچه** Nietzche بنا نهاده است، او را نیز همچون او طرفدار حکومت اشراف و هواخواه قدرت و خوارکننده توده رنجبر بشمار آورده‌اند، در حالیکه فروید خود سخت دشمن هیأت حاکمه زورگو بوده و فردی کاملاً **انترناسیونالیست** Internationaliste می باشد.

فروید درباره جنگ و علل جنگ می گوید:

نقش تمدن را نبایستی در ایجاد جنگ ها از نظر دور داشت، البته منظور گردانندگان حکومت ها می باشند که نماینده تمدن محسوب می گردند.

دولت و نمایندگان تمدن با ایجاد جنگ به اجتماع و فرهنگ خیانت می ورزند و هیچ حادثه ای چون این جنگ موحش «۱۹۱۸ – ۱۹۱۴» نتایج این خیانت را قادر نبود بنمایاند، جنگی که بیرحمانه ترین و فجیع ترین حادثه تاریخی محسوب خواهد شد...

... این حادثه نهاد پلید و وحشی انسان را نمودار ساخت. به فجایع و اندوه ها و کشتارهای هولناک حاصل از این جنگ بیندیشید – آیا موجب بروز این واقعه هول انگیز تنها عده ای معدود از رهبران بی شرم و جاه طلب بودند؟ آیا چنین عده ای انگشت شمار قادر بودند بدون همکاری میلیونها فرد از افراد بشر موجب این حادثه شوم گردند؟!

بعد از اینکه فروید اینگونه سهمی برای افراد و دولت در ایجاد جنگ بیان می کند، می گوید: اما سرانجام به هرگونه‌ای که باشد دولت ها در بوجود آوردن جنگ سهم بیشتری دارند. در تشکیلات و سازمانهای اجتماعی که حکومت و دولت ها به موجب قوانینی از هر نوع شرارت و تعدی جلوگیری می نمایند نه بر این است که به صورت کلی با ابراز غرایز شرورانه و تهاجم آمیز بشری مخالف باشند، بلکه این نیروهای مهاجم را بنابر دست آویز هایی به سوی اجتماعات دیگری سوق می دهند. بر این اصل بایستی با هرگونه حکومت مستبد و ستمگر مبارزه کرد. مبارزه ای که در طی قرون متمادی هنوز به ثمربخشی نرسیده است، لیکن افق و طلیعه چنان روزی را به آشکار مشاهده می کنیم.

از سویی دیگر نظرات ارزنده فروید را که صریحاً مخالف با هرگونه ایده **ناسیونالیسم** Nationalisme است درباره حکومت جهانی در نوشته هایش ملاحظه می کنیم، اما از نظر **کمونیست‌ها** یا **لنینیست‌ها** که می گویند در سازمان کمونیستی برای دولت جایی نیست، بایستی همین انتقاد را به خود

آنان برگرداند، چون در جوامع کمونیستی که امروز مشاهده می کنیم از گفته‌های ایده‌آلی **مارکس** Karl Marx و **لنین** Lenin اثری نمی بینیم.

پس با مطالعه عقاید فلسفی و اجتماعی فروید در کتابهایی همچون:

Die Zukunft Einer Illusion 1927
Das ich und das es 1923
Malaise de la civilization 1934

مشاهده می نماییم که تا چه اندازه مابین عقاید و افکار او با نیچه که می گفت: بهترین شکل حکومت، حکومت مهتران و اشراف است و تا دیر نشده بایستی **دموکراسی** – این جنون سرشماری و رأی شماری را ریشه کن کرد تفاوت و اختلاف موجود است.

۶- مسایل روانی فردی و اجتماعی

با وصف اینکه زمینه **جامعه شناسی** Sociologie **فروید** و **روانشناسی اجتماعی** Pstchologie solial یا **روانشناسی گروهی** Psychologie Collective او کاملاً مبتنی بر **روانشناسی فردی** Psychologie inviduel یا **روانکاوی و تحلیل روحی** Psychoanalyse می باشد لیکن باز از لحاظ طرحی کلی نمی توان نظرات و تجربیات فردی را در مورد ساختمانهای بزرگ (اجتماعی) Macrostructure و نهادهای جامعه کل و وحدانی Société globale تعمیم داد. و ما در این قسمت می کوشیم تا این مسأله را روشن نموده و جواب روشن و آشکاری از لحاظ روانشناسی اجتماعی و مشکل رهبری فراهم آوریم.

البته در هر اجتماعی که عده ای از افراد حکومت می کنند و زمام امور را بدست دارند ممکن است عوامل شخصی و فردی، و عوامل اجتماعی هر دو دست اندر کار باشند، البته در هر جامعه ای هر اندازه **دموکراسی** و روش **دموکراتیک** بیشتر حکمروا باشد به همان اندازه عوامل فردی مبدل به عوامل اجتماعی می شوند؛ و به هر اندازه ای که در یک جامعه اصول خودکامگی و استبداد افزون شود به همان اندازه عوامل فردی دخالت می کند، وانگهی در این مورد آنچه اساسی تر به نظر می آید، مسأله تمیز و جداگزاری میان دو کلمه **اقتدار** و **قدرت** Autorité و وجهه Prestige می باشد متأسفانه حدود و تعریف و شناخت درست این دو کلمه یا ناشناخته مانده و یا سهواً و از روی بی مایگی توجهی برای روشنی مسایل به آنها نشده است. این مورد بسیار شایان اهمیت است که صور و اشکال گوناگون این کلمات شناخته و تعریف شود و نمایانده گردد که عناصر فردی و اجتماعی این دو چگونه ساخته شده و اساساً افراد در اجتماع چگونه آنرا تأیید کرده یا بر خود هموار می کنند.

برای طرحی نمایان که البته در تمام موارد سندیت ندارد می توان **سیادت** Ascendant و **اقتدار** Autorité – و **رهبری** Leadrship و **وجهه** Prestige را برابر هم نهاد.

برخی اوقات اقتدار جنبه‌ای کاملاً مادی دارد که بر پایه زور و فشار استوار می باشد، زور و فشاری که تحت شرایط معینی خود به خود بر بسیاری از روابط خصوصی سایه می افکند و اغلب در دورانهای هرج و مرج و آشوب بوجود می آید و در دستگاههای انتظامی در کادر استبداد محض به اوج خود می رسد.

لیکن وجهه کاملاً معنایی مجرد و مفهومی کلی‌تر را ادا می نماید که نبایستی آنرا با اقتدار اشتباه کرد؛ چون اقتدار ممکن است خود به خود تحت شرایط اولیه ای مدت زمانی از وجهه بی نیاز باشد در صورتی که از وجهه آنچه را که نفوذ اخلاقی و تسلط معنوی می نامند درک می شود – و این نوع تسلط نفوذ و از قدرت حاد و مادی بی نیاز می باشد.

وجهه را می توان نوعی فریبندگی یا جاذبه روحی تعریف کرد که از گروه یا کسی ناشی می شود که خود نمودار و در بردارنده نوعی ارزش های اجتماعی می باشد. از سویی دیگر برای پایداری و استقرار وجهه تعادل و نوعی هم آهنگی دو جانبه میان صاحب وجهه و پذیرنده وجهه، بایستی برقرار باشد و هرگاه یکی از دو طرف اندکی شانه از زیر بار آن خالی کند، ارزش و استقرار وجهه از میان می رود – و از همین جاست که متوجه می شویم چرا و برای چه مصادر رژیم های مقتدر پیوسته می کوشند تا ارزش این رژیمها را به دیگران ثابت کنند. در اینجا گفته **روسو** Rousseau چه نیک مصداق پیدا می کند که:

نیرومندترین افراد آنقدر قوی نیست که بتواند همیشه سرور باشد مگر آنکه قادر باشد زور را به صورت حق جلوه دهد و اطاعت را به صورت وظیفه در آورد.

می توان گفت زور عامل موقتی وجهه است – یا وجهه روح قدرت می باشد. **ماکیاول** Machiavel تأکید می کند که وجهه و محبوبیت و شهرت در میان مردم Popularité رمز بدست آوردن قدرت و فراهم آوردن اعتبار است. **گوستاو لوبون** Gustave le bon سخت در این مورد پافشاری نموده و رمز حکومت را مردم پسند بودن Succés تعریف می نماید: کسی که مورد پسند مردم است، جهان به کام اوست و تحمیل عقاید و نظریاتش نیز بی فشار عملی می شود، منتها **لوبون** به این امر قایل است که بایستی در میان دارنده وجهه و کسانی که این وجهه را می پذیرند فاصله ای وجود داشته باشد.

ژنرال دوگل De gaulle در کتابش بنام «دم شمشیر» Le fil de I' epée تعریف نسبتاً جامع و آشکاری از وجهه و صاحب وجهه به عمل آورده است که جنبه زیرکی و موقع شناسی و فریب کاری وجیه المله را بخوبی می رساند: وجهه پدیده‌ای است مجرد و کاملاً شخصی و آن عبارت است از استعدادی طبیعی که در نهاد افرادی مضمر است؛ اما بایستی این استعداد طبیعی پرورده شود و فن روانی و اجتماعی خاصی را بیاموزد، چون وجهه بی کیفیتی مرموز و جنبه‌ای توهم آمیز نمی تواند موفقیتی حاصل نماید. این اصلی

مسلم است که طبع آدمی در برابر چیزهایی که نیک می شناسد کم سر افتادگی پیش می گیرد – از آن جهت که روح او طالب و خواهان چیزهای مرموز و غیرمادی است. پس وجیه‌المله لازم است نقشه ها، اطوار و حرکات، افکار و عملیاتش پیوسته چیزی داشته باشد و طوری بنماید که نتوانند درکش نمایند و این امر همواره برانگیزاننده کنجکاوی و شگفتی و اعجاب آنان بوده و در حال انتظاری نگاهشان دارد.

۷- رهبر و پیشوا

در نخستین وحله شاید این توهم برای خواننده پدید آید که **فروید** نیز همچون **لوبون** و **دوگل** تمایل و روحیه اجتماعی را که خواستار رهبر و انضباط است نسبت به روح دنباله رو و فرومایگی منتسب نماید، لیکن به شکلی که مشاهده خواهیم نمود فروید اینگونه می اندیشد و اصولاً اینکه می گوید لازمه فشار و زور و تحمل آن برای صیانت تمدن ضروری است جنبه‌ای موقتی و مجازی را افاده می نماید چون خود می گوید: این ایده و عقیده که با نوعی الزام همراه است خود نتیجه تشکیلات نادرست همین تمدن فعلی است.

به هر حال بایستی دید وجهه و سیادت چگونه است و پیشوا به چه دست آویزهایی می تواند از آنها سود جسته و به شیوه صحیح یا نادرستی حکومت نماید. کلمه وجهه در اصل با شعبده بازی praestigium به یک مفهوم معنا می شود و نوعی قدرت فریبنده است که عقلانی بوده و اغلب غیرواقعی و در پرده نیرنگ جلوه می نماید، در حالیکه سیادت و رهبری همراه با اقتدار عاری از فریبندگی و حیله بازی می باشد.

اصولاً این نکته صحیح است که روحیه اجتماعی خواهان و خواستار رهبر و انضباط است. این امر را در خانواده بوسیله پدر – و در قبیله و عشیره بوسیله رییس قبیله یا عشیره و در گروه بزرگ اجتماعی یا ملتی بوسیله شاه و دولت – و در میان انبوه پراکنده مردم بوسیله خدا می توان درک نمود. اما هرگاه از سر خودخواهی و پستی بر آن بود تا رأی دوگل ها و لوبن ها را که این امر را منتسب به نوعی فرومایگی می نمایند باور نمود، بسیار بی شعوری و کوته فکری لازم دارد. این نیاز به رهبر و انضباط برخاسته از این جهت است که هر عضوی از گروه کم و بیش متوجه این نکته است که او و دیگران جمع به هم پیوسته ای را می سازند و هر نوع پراکندگی و جدا افتادگی همچون دشمن و تهدیدی برایشان بشمار می آید، بنابراین میل به رهبر داشتن و وجود انضباط بیشتر ناشی از حس تعاون و میل به زندگانی مشترک است تا علاقه صرف و پست به اطاعت و حاکم و فرمانروا داشتن. در حقیقت هرگاه میل به اطاعت در افراد اجتماعی وجود داشته باشد، این میل در آن جامعه موجب پیدا شدن فرمانروایان فرومایه و مستبدی می گردد، در حالیکه هرگاه انضباط و لزوم رهبر بر مبنای حس تعاون و زندگی مشترک باشد، رهبرانی عالی و بزرگ را بوجود می آورد.

در سطور فوق گفتیم که مردم پسند بودن Succés در سرنوشت رهبری که دارای وجهه مـی باشـد تأثیری عمیق دارد. اینک بایستی گوشزد گردد که این مردم پسند بودن از نظر رهبر و گروه چگونه بایسـتی باشد.

نکته‌ای اصلی در اهمیت وجهه، جنبه تشریفات است. در حقیقت تشـریفات و مـردم پسـند بـودن دو عامل اصلی رهبر است که چگونگی سرنوشت گروه بدان بستگی دارد: موارد تشریفاتی ارزش معنوی رهبر – و جنبه مردم پسند بودن از موارد و علل مادی رهبری است که عملاً بستگی به سرنوشت گروه دارد. این هر دو، یعنی: مردم پسند بودن و تشریفات، رهبر را اسیر و وابسته جامعه می کند – چـون رهبـر بـرای کسـب وجهه و پسند مردم بودن مجبور است تن به پاره ای از تشریفات بدهد تا مورد تأیید جامعه قرار گیرد.

از همین جنبه تشریفات است که فاصله اجتماعی میان رهبر و گروه بوجود می آیـد. گـروه، رهبـر را تنها فرد ساده‌ای همچون خود نمی پندارد بلکه پیشوا نماینده افکار و آرزوها و نمونه برتری بـری آنـان مـی باشد و این فاصله اجتماعی هم به مرحله اجرا در می آورد و دامنه دارتر می شود. گفتیم که رهبر لازم است از حس پیش بینی و تشخیص نیازمندی های اجتماع برخوردار باشد، چون او گنجور خواسته ها و آرزوهـای گروه است و بایستی این نیازمندیها و آرزوها را به مرحلـه انجـام درآورد. پـس شـرط فرمـانروایی بـر گـروه، فرمانبرداری از آن است و این غالباً با آنچه که تصور می شود مغایر است.

حال مطلبی باقی است که آن نیز بایستی روشن گردد. بر مبنای توجیهات فوق نتیجـه گیـری از ایـن موضوع سهل است که چگونه برخی از رهبران متوسط و کوچک را تنها تشریفات در مقـام خـود نگاهداشـته است، وجهه‌ای را که مقام اجتماعی در بر دارد – و سابقاً امتیازات و عناوین نشان آن بود و اخیراً نیز از روی لباسهای یراق دار و نشانه های افتخار معلوم می گردد از همـین نـوع پدیـده اسـت: اینهـا همـه نمودارهـا و علاماتی هستند که از خلال آنها اعضای گروه ارزش جامعه را پیش کسانی که نماینده ایـن ارزشـند تجلیـل می کنند.

اما هنگامی که بحرانی در اجتماع پدید آید، ارزشهایی که به صورت سلسله مراتبـی درآمـده‌انـد نمـی توانند به پشتیبانی مردم و گروه امیدوار باشند، چون در چنین مواقعی مسئولیت هایی به گردن بزرگان قـوم می افتد و ایجاب ابتکارهایی را می نماید و در این موقع وجهه عاملی کافی نیست، برای اینکـه قـدرت هـا و نیروهای تازه‌ای بوجود می آید که قدرت و نیروهای کهنه پیشین را محو می نماید و سرانجام وجهه ای یافته و جانشین نیرو و وجهه ساقط شده گذشته می شود.

۷- مرحله تثبیت

Fixation یا **تثبیت** در **روانکاوی** مرحله‌ای است که بر اثر مـوانعی Libido **لیبیدو** یـا شـهوت بـه موانعی برخورده و به عوض کامیاب شدن واپس بخورد. بطور کلی می توان گفت **لیبیدو** بـه هنگـام سـیر و

گشت خود در دو مرحله **خوددوستی** Auto érotisme و **دگردوستی** Hétéro erotisme، یعنی در دوران کودکی و بلوغ بر اثر موانعی ممکن است در مرحله ای متعارفی تثبیت گردد و قادر نشود به راه خود ادامه داده و مراحل متعارفی را بپیماید.

عواملی که موجب تثبیت می گردند بر دو نوع است: عوامل داخلی و عوامل خارجی. اکثر و انواع بیماریهای روانی و بیماریهای جنسی ریشه و اصلشان در همین دو دوره خود دوستی و دگردوستی قرار دارد که نیروهای جنسی یا **لیبیدو** در مرحله ای متوقف و تثبیت شده است. علت این ثابت ماندن بدین نحوه توجیه می شود:

هرگاه میل و غریزه‌ای ارضا نشد یا بایستی واپس زده Refoulement گردد، یا **تصعید** و برتر Sublimation شود، و در صورت عدم امکان این دو مرحله «میل» متوقف خواهد ماند.

پس تثبیت مرحله ای است که «لیبیدو» در سیر و گشت خود، بنا به عللی داخلی و یا خارجی از تحول و تکامل باز ماند. فردی که «عشق به همجنس» Homosexual دارد – لیبیدو در افراد هنگامی که در مرحله «دگردوستی» متوجه همجنس او گشته بازمانده – یا ابتلای به استمنا مولود آن گاهی است که، لیبیدو به هنگام سیر و گشت در نشیمن یا آلت تناسلی تثبیت گشته است امیال و غرایزی که در مراحل کودکی که هنوز لیبیدو یا شهوت در مرکز اصلی خود مستقر باشند دچار ناکامیابی شوند، در مراحل بعدی زندگانی به اشکال گوناگون ظهور و جلوه می نماید.

۸- برتر نمودن

تصعید یا برتر نمودن Sublimation: غرایز و امیال آدمی هموراه در شرایطی مختلف دچار تحولاتی می‌شوند مسأله امیال و غرایز بدواً از دو حال خارج نیست: یا ارضا می شود و یا از ارضای آنها ممانعت و جلوگیری به عمل می آید – در صورت ارضا شدن آشکار می شود که هوس یا میل پدیده‌ای معمولی بوده که با شرایط و رسوم و سنن اجتماعی تضادی نداشته و کامیاب گشته؛ و در صورت دوم معلوم می شود که جزو هوس ها و تمایلاتی بوده است که مخالف با روش و رسوم اجتماعی بوده و به همین جهت نیز خودآگاه آنها را واپس زده است.

تمایلات واپس زده شده طبق اصول پسی‌کانالیز به هیچ روی به فراموشی نمی گرایند و یا بدون فعالیت در عمق ناآگاه باقی نمی مانند، بلکه شامل دگرگونی یا تبدیل Deguisement می شوند، بدین معنا که برای راه یافتن به خود آگاه و فریفتن او به اشکالی دیگر و صوری دگرگون دگرباره باز می گردند، یکی از این اشکال نیز **تصعید** می باشد.

«مکانیسم تصعید» حاصل تمایلات واپس زده است کـه تعـالی یافتـه و بـا تغییـر شـکل و هـدف بـه صورتهای:

هنر و ادبیات – عقاید لاهوتی و مذهبی، و بالاخره دیگر تجلیات ارزنده بروز می کنند.

۹- Refoulement در صفحات گذشته توضیح شد و برای اطلاعات بیشتر به:

هاشم رضی: اصول روانکاوی

هاشم رضی: روانکاوی

رجوع نمایید.

۱۰- پدانالیز یا پسیکانالیز پرورشی

تأثیر محیط و پرورش اولیه کودک و نقش آن در تکـوین شخصـیت بـالغ افـراد، امـروزه از مهمتـرین مسایل مورد بحث روانشناسی و روانکاوی می باشد. فروید در این قسمت صریحاً تأکید می کند که:

روش صحیح و عمیقی که درباره مسایل تعلیمی و تربیتی، که در حیطه پسی‌کانالیز مـورد اسـتفاده و عمل قرار گیرد ضروری به نظر می رسد؛ ضروری از آن جهت که اساس و مبنای آینده اجتمـاعی را تشـکیل می دهد و از نظر ما این مهمترین شعبه از قسمت های مورد کاوش روانکاوی می باشد کـه هـدفش تـأمین هرچه نیکوتر تربیت و تهذیب نسل آینده است.

هرچند که فروید اظهار تأسف می کند که با مبارزات وسیع و کاوشهای همه جانبه‌اش در امـور پسـی کانالی‌تیک آن چنان که بایستی به مسایل تعلیمی و پرورشی نپرداخته است، لیکن این کوتـاهی بـه وسـیله دختر دانشمندش **آنا فروید** Anna Freud جبران گشت. آنا – با سخت کوشی و مطالعـه عمیقـی دربـاره پسیکانالیز تربیتی و پرورشی آثاری ارزنده بوجود آورد و به دنبال او کسانی چون Sigfried – Brenheld و پسیکانالیست مشهور فرانسوی **ماری بوناپارت** Marie bonapart و **ملانی کلایـن** Melanie klein و **مونی کیرل** Money kyrle و کسانی دیگر در کشورهای مختلف در بسط و تـرویج ایـن روش کوشـیده و بالنتیجه موجب پیدایش مکتبی خاص به نام **پدانالیز** pedanalyse گشتند:

Laforyue – allendy: La psychanalyse et les nevroses.

فروید خود در شیوه خاص روان شناسی، برای پی بردن به علل و جهات بیماری – احوال بیمار را قدم به قدم جهت **سبب شناسی** Etiologie تعقیب کرده تا به دوران کودکی می‌رسید و به همین جهت است که می گوید:

ما در اثر کاوش ها و آزمایش‌های بسیاری که اجباراً هـر بـار بـه دوران کـودکی منتهـی مـی شـد بـه شناسایی عمیقی نسبت به خصوصیات حیات طفولیت دست یافتیم که جز از طرق روانکاوی این شناسایی ها بدست نمی آمد:

Sigmund Freud: Uder Psychoanalyse.

اکنون بایستی مشاهده نمود که نظریه اصلاحی فروید در این باره چگونه است و اصولاً این عقیده چگونه است که دوران اولیه کودکی سازنده شخصیت افراد بالغ می شود.

در دنیای کودکی قوانین و رسومی که افراد بالغ را مانع از ارضای غرایز و امیال و هوسهایشان می شود وجود ندارد، هنوز در ضمیر آنان «من» و «من برتر» بوجود نیامده است تا تمیزی میان ممنوعیت های اجتماعی قایل شود؛ ارتکاب تمامی اعمال و حرکات از خوب و بد برای او یکسان است و به یک نحو از آنها بهره‌گیری می نماید. اما آیا به راستی کودک کاملاً آزاد است؟ فروید و همراهان او صریحاً جواب منفی می دهند و می گویند همان گونه که ضمیر خودآگاه و «من برتر»ی در افراد بالغ وجود دارد در کودکان و اطفال نیز: پدر، مادر و مربی و دایه همان نقشی را ایفا می کنند که در بزرگسالان وجدان انجام می دهد.

حال همان سان که فردی بالغ تحت اعمال نفوذ و قدرت «من برتر» خود قرار دارد، کودک هم بدانگونه تحت سیطره والدین که به منزله من برتر اویند می باشد. قدرت و حکمت پدر و مادر بر فرزند بوسیله مهر و محبت یا خشونت تکوین می یابد. با علم به این موضوع که کودک همیشه و مطلقاً خواهان مهر و مودت است، پی خواهیم برد تا چه اندازه خشونت و قهر موجب دگرگونی و انحراف از مسیر عادی برای او می گردد، ترس و هراس در دوران کودکی هیچگاه از روان و ضمیر آدمی زدوده نمی گردد. کودکی که در دوران اولیه با قهر و خشونت بار آید، کودکی که بجای مهربانی و نوازش با تنبیهات گوناگون خو گیرد: در دوران بلوغ و رسیدگی، ترسو، وسواسی، ضد اجتماعی، بدبین، جانی و دچار عقده حقارت می گردد.

تعمق و روشن بینی در این مسأله برای پدران و مادران، مربیان و آموزگاران ضروری و واجب است. همان طور که مشاهده نمودیم تربیت اطفال پیوند مستقیمی با «من برتر» آنان که جز پدر و مادر و مربی یا دایه آنان کسی نیست دارد. کودک پس از گذراندن دوران کودکی، یعنی آن گاهی که من برتر حقیقی به مقتضای سن در او جای پدر و مادر یا مربی را می گیرد، باز همان الگوی رفتار پدر و مادر و مربی در او می باشد؛ چون اعمال و رفتار اولیه آنان در کودک نقش و حک شده و وجدان با من برتر بعدی او نیز کاملاً تحت تأثیر همان روش نخستین قرار دارد. پدران و مادران و مربیان خود نیز اسیر من برترهایی هستند که به نوبت موجب تکوین من برتر در آنها گشته است، یعنی مربیان برای تربیت کودکان همان راهی را پیش می گیرند که مربیان قبلی برای خودشان انجام داده‌اند. رفتار معلمین آنها نسبت به خودشان بوده است. مربیان یا پدران و مادران اکثراً هنگام تعلیم و تربیت تحت تأثیر نحوه تربیتی خودشان قرار می گیرند، مشکلات و محدودیت های کودکی خود را به یاد آورده و از اینکه خود را دارای همان قدرت مربیان گذشته خود می بینند خشنود گشته می کوشند تا همان رفتار را نسبت به کودکان تحت فرمان خود روا داشته و بدین سان خود را راضی و خشنود سازند.

با مطالب فوق و کاوشهای ارزنده پسی‌کانالی‌تیکی که در این مورد انجام شده به اهمیت دوران کودکی واقف می شویم، پسی‌کانالیز پرورشی Pedanalyse می آموزد تا چگونه کودک را تربیت نموده و در مراحل سخت و پرهیجان کودکی پرورش داد تا در بلوغ فردی شایسته و سازنده تمدنی نوین گردد. فروید می گوید:

فعل و انفعالات و چگونگی تکوین مراحل کودکی است که شخصیت بالغ فرد را تشکیل می دهد. کودکی مرحله‌ای است بحرانی و سخت شگفت که کودکی به تنهایی قادر به گذشتن بدون خطر از آن نمی باشد. کودک در این دوران قادر نیست با دنیای خارجی سازش کند و آنرا آن سان که هست بپذیرد — از این رهگذر است که به اهمیت و لزوم تعلیم و تربیت پی می بریم.

فروید و سایر روانکاوان به ویژه پدانالیست ها تأکید می ورزند که هر پدر و مادر، خصوصاً مربی‌ای لازم است تا از روش روانکاوی با اطلاع بوده و واجد صفاتی باشند، تعلیم و تربیت آنان لازم است موافق و هم آهنگ با تربیت پسی‌کانالی‌تیک بوده و بهترین روش آنست که مربیان خود تحت درمانهای روانکاوانه قرار گیرند.

البته فروید می گوید: شیوه اولیه تربیت در شخصیت بالغ افراد تأثیر قطعی دارد کاملاً صحیح می باشد و او و سایر همکارانش نیز کوشیده‌اند تا شیوه پرورش صحیح را تعلیم دهند تا با وجود آمدن نسلی سالم تمدنی طلایی نیز پدید آید.

۱۱- غریزه اجتماعی

بایستی تذکر داد که فروید نیز همچون **شوپنهاور** Schopenhauer معتقد به فقدان غریزه اجتماعی در بشر است، فروید در مورد مسایل جنسی و رابطه آنها با اجتماع عقیده دارد که:

اصولاً نحوه مستقیم ترضیه تمایلات جنسی به سود سازمانهای اجتماعی نمی تواند باشد، با مطالعه در چگونگی تکامل خانواده به موردی بر می خوریم که آنرا **زناشویی گروهی** Group marriage نامیده‌اند. از آن مرحله بدوی بسوی آینده هرچه اهمیت عشق شهوی برای فرد بیشتر می شد به همان نسبت فرد می کوشید خود را از گروه بیرون کشیده و به طرز شایسته تری عشق ورزی نماید. بدین گونه آهسته آهسته محدودیت هایی بوجود آمد که عشق ورزی را به دو نفر منحصر نمود و این هم جز هدف اصلی نیست که متضمن تحول و تبدیل از زناشویی گروهی به زناشویی فردی می باشد دو نفر که از لحاظ ترضیه تمایل جنسی با هم آمیزش می نمایند نمایش زنده‌ای از فقدان یک غریزه اجتماعی در بشر می باشد. آن دو نفر هنگام آمیزش می کوشند تا هرچه بیشتر از دیگران کناره گرفته و در تنهایی فرو روند. به نسبت علاقه بیشتری مابین دو فرد این تنهایی طلبی بیشتر نمایان می گردد این عکس العمل فردی مقابل نمونه و پدیده اشتراکی و دسته جمعی مرحله اول جز نفی غریزه اجتماعی نیست.

توجیه **شوپنهاور** و تفسیر بدبینانه ای که از این مسأله به عمل می آورد بسی شایان توجه می باشد:

در صحنه پر هیاهو و آکنده از بدبختی های بشری – هنگام بازبینی ملاحظه می کنیم کـه همگـی بـا تلاش و تکاپوی شگرفی سرگرم رفع نیازمندی ها و احتیاجات خود می باشند. تمـام نیـروی خـود را وا مـی دارند تا لحظه‌ای دیگر به این زندگی لبریز از غم و مسکنت ادامه دهند: لیکن در این هنگامه بدبختی و شور دل آزردگی – دو دلداده را می بینیم که با ترس و دلهره برای چیست؟! برای این است که این دو دلداده راه خیانت می پویند و می خواهند این زندگی پر غم و فلاکت را به دیگری منتقـل سـازند، چـون در غیـر ایـن صورت رشته زندگی خواهد گسست؛ این است سر تنهایی طلبی و دلهره‌ای کـه در آمیـزش جنسـی مسـتتر است.

Schopen hauer: Le monde comme volonté et eprésentation.

۱۲- منظور فروید از این قطعه پهناور میان آسیا و اروپا اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی می باشد.

۱۳- چون در زمان نگارش این کتاب روسیه هنوز در آستانه فعل و انفعالات انقلاب قرار داشت و هنوز عملاً نتیجه‌ای از طرح های گوناگون در آن کشور به محک تجربه و ظهور نرسیده بود اینکه فروید بدین گونه از آن یاد می کند.

بخش دوم

ارزش عوامل روانی

در تمدن و اجتماع

۱- ارزش عوامل روانی

ارزش نسبی عوامل مادی و روانی، پیوستگی تمدن و غرایز، طرح انگیزه‌های
سازنده، غریزه‌های ضد تمدن، دو نوع محرومیت،
محرومیت های همگانی، محرومیت های ویژه،
سه نوع غریزه ضد تمدن

در نخستین بخش کتاب نظر ما بر آن بود تا از عوامل مادی تمدن صحبت داریم، و قصد داشتیم که با توسل و توجه به عوامل اقتصادی، حقیقت و منشأ تمدن را در تشکیلات و سازمان های مادی جستجو نماییم و سرانجام از مواردی که انگیزه آنها مورد مادی می باشد همراه با سازمانهایی که توزیع و پراکندن این گونه امور را عهده‌دار است گفتگو کنیم؛ لیکن از آنجایی که اموری ذی مدخل تر و سازنده تر در تکوین و تحول و تغییر و تکامل تمدن دست در کار است، بی آنکه چنین قصدی نیز داشته باشیم به امور و عوامل روانی پرداختیم و در حقیقت دامن و رشته سخن بدان سو گرایش گرفت.

به هر حال در زمینه سخن و بحث هنگامی که متوجه شدیم که بنیان و بنای هر تمدن و فرهنگی وابستگی مستقیمی به زور و قدرت و کار اجباری افراد و محدودیت های بسیاری برای توده دارد – و در حقیقت زیر بنای تمدن را محدودیت غرایز و ارضا ناشدن امیال و خواهش های نفسانی استوار می سازد، از این موضوع، یعنی اولویت و دخالت یک جانبه عوامل مادی متصرف شدیم.

به روشنی و آشکارایی می دانیم که استقرار تمدن پیوستگی مستقیمی با محدودیت و ترضیه ناشدن غرایز دارد و همین ارضا ناشدن غرایز و محدودیت های اجباری است که افراد را بر علیه تمدن بر می انگیزد و مخالفت اکثر مردم مستقیماً همچون نیروی همبسته‌ای مداماً و پیوسته تهدیدی برایش محسوب می گردد. با توجه به این پدیده‌ها، انگیزه‌ها و عوامل به این امر پی خواهیم برد که عوامل مادی، همچون ثروت و توزیع و منابع آنها و بالاخره امور اقتصادی نمی توانند نه به عنوان عامل اصلی تمدن و تحولات و دگرگونی های تمدن تلقی گردند و نه حتی موردی برجسته و نقشی بزرگ و در خور توجهی را در این مسأله داشته باشند. البته این مسأله‌ای بسیار روشن و قابل بررسی است، چون آن روح عصیان و طغیان و شورشی که در افراد در نتیجه محدودیت و ناارضایی غرایز و امیال اوج می گیرد، عوامل ذکر شده را همواره در معرض خطر و تهدید خود دارد – بدین معنا که افراد تشکیل دهنده گروه اجتماعی بر اثر خشم و اجباری که بدانان

تحمیل می شود آن موارد مادی را که بخـواهیم وجـوه مشـخص کننـده تمـدن تلقـی نمـاییم پیوسـته بـه اضمحلال و انهدام تهدید می کنند.

به همین جهت است که گفتیم موارد و عوامل اقتصادی نقش سازندگی تمدن را به عهده ندارند، چون از عواملی که به عنوان سازندگی از آنها یاد می شود، خود تحت شرایط بسیار آسان یـابی مبـدل بـه عوامـل مخرب و نابود کننده می شوند. پس لازم می آید جستجو نماییم و در اطراف و جوانب ایـن عوامـل مـادی و اقتصادی وسایلی برانگیزیم که واقعاً و در حقیقت بتوانند وسیله دفاعی در برابر نیروهـای مهـاجم بـه تمـدن باشند، همچون طرح قوانینی که جنبه تحریم غرایز و زور بودن را تعدیل کند و سرانجام انگیزه ها و وسایلی که هر کدام از آنها به نحوی از انحاء هدفی از سـازش دادن بشـر و تمـدن و در ضـمن نطفـه‌ای از شـناخت فداکاری مردم و جبران آن در خود داشته باشند. به حقیقت می توان گفت ایـن انگیخـتن عوامـل و وسـایل برای سازش میان تمدن و بشر از نکات اصلی است که در اثر غفلت و بی توجهی چه بسا مشکل هـایی غیـر قابل جبران را موجب شود. با طرح و به وجود آوردن چنین وسایل و مواردی اسـت کـه گنجینـه معنـوی و نگهدارنده تمدن تکوین می یابد.

۲- امیال غریزی ضد تمدن

بازگویی از شکل ناکامیابی غریزه، سه وجه حرمان و ممنوعیت و محرومیت، دو نوع
محرومیت همگانی و اختصاصی، سه نوع غریزه ضد تمدن، آدمکشی،
زنای با محارم، خونخوارگی، زمان محدودیت غرایز

برای دوری جویی از هر نوع ابهام و روشنی موضوع و بالاخره احتراز از شـباهت هـا و همانـنـدی هـای لفظی، قبل از اینکه هر نوع بحث و گفتگویی را در این باره ابتدا نماییم، بایستی گوشزد کنیم کـه: نـاارضـایی یک میل غریزی در مکتب دستگاه روانی ما – حرمان، و آن دست آویز و عاملی کـه بـه واسـطه و میـانجی بودن آن این حرمان با اجبار و فشار به افراد تحمیل و قبولانده می شود، یعنی عوامل و اسبابی که به وسیله آن غرایز محدود و کنترل می شوند – ممنوعیت و چگونگی و حالتی که از این مرحله، یعنی ممنوعیت پدید می آید محرومیت خوانده می شود.

پس از آشکارایی این موضوع بایستی ماهیت و چگونگی محرومیت روشن شود. بطور اصولی دو نوع یاد و شکل محرومیت می توان تشخیص داد: نوع اول محرومیت ها از آن دسته‌ای است که جنبه عمومی داشته و سایه گستر و مؤثر بر تمام افراد می باشد، و نوع دوم را می توان محرومیت هایی شناخت که جنبه عمومی نداشته و تنها گروهی از افراد یک اجتماع یا یک ملت و یک طبقه و سرانجام دستجات معینی در معرض آن قرار می گیرند.

نوع اول، یعنی محرومیت های عمومی آن گونه محرومیت هایی هستند که ریشه های بس دور در دامنه زمان داشته و بسیار عمیق و باستانیند محرومیت های که از هزارها سال پیش بوجود آمده، تکوین یافته و به قالب سنت های اصل ریخته شده و موجب آن گشته‌اند تا زندگانی از حالت حیوانی به روش و شیوه انسانی متحول گشته و موجب پیدایش تمدن گردد، لیکن با تمام این احوال و اوصاف ملاحظه نمودیم که فرهنگ و تمدن پس از گذشت این سالیان دراز هنوز نتوانسته‌اند این غرایز را از بین ببرند – و کماکان این غرایز موجبات تزلزل و دشمنی نسبت به تمدن را فراهم می آورند[۱].

امیال غریزی که این زمان نیروی تجلی و خودنمایی آن را در پرده و به شکل های گوناگون مشاهده می نمایم، در اثر دین و مذهب است که سرکوفته و واپس زده شده‌اند، البته قوانین شرعی تنها علل سرکوفته شدن امیال و غرایز نمی باشند، بلکه قوانین عرفی نیز در این امر دست دارند، اما باید توجه داشت که اولین نمودارهای تحریم و سرکوبی، نمودارهای دینی و دستورهای مذهبی بوده‌اند و اصولاً قوانین عرفی خود مایه اولیه شان همان دستورهای مذهبی می باشد[۲].

به هر حال امیال و غرایزی که بوسیله مذهب واپس زده شده‌اند و از جلوگیری و ارضای آنها به انحای مختلف کارپردازی شده است در دو گروه به شکل طبیعی بازیافته می شود. اول کودکان که هنوز اجتماع **«من برتر»**ی[۳] به آنها تحمیل ننموده و دارای دستگاه کنترل روانی که امیال و غرایزشان را محدود نماید نمی باشند، دیگر دسته ای نمایان از مردم که همان **«بیماران روحی»**[۴] می باشند و به علت اینکه در برابر محرومیت ها تمکین نکرده و خود را به ارضای امیال غریزی تسلیم کرده‌اند و در برابر آنها عکس‌العمل و واکنشی نشان نداده‌اند، غیر اجتماعی تلقی گشته و جزو افراد **غیر متعارف**[۳] شناخته شده‌اند.

حال پس از گفتگویی درباره چگونگی و کیفیت این امیال لازم است متوجه شویم که اصولاً این امیال غریزی که این همه قدرت و نیرو داشته‌اند که تا زمان گسترش تمدن و پس از هزاران سال دوام آوردند کدام ها بوده‌اند و از چه دسته ی محسوب می گردند؛ آیا واقعاً و براستی از آن دسته غرایز ممنوع و حادی محسوب می شوند که در حقیقت سر کینه توزی و دشمنی با تمدن را دارند، یا از آن گونه امیال غریزی می باشند که بی آنکه برای تمدن آسیبی داشته باشند مورد ممنوعیت قرار گرفته و بالنتیجه موجبات دشمنی افراد را با تمدن بوجود آورده اند متأسفانه پاسخ این پرسش آن گونه که می خواهیم نیست، چون این غرایز از آن دسته‌ای هستند که آشکارا می توان آنها را در قسمت غرایز مخرب و حاد قرار داد عبارتند از :**زنای با محارم**[۵]، **آدمکشی** و **خونخوارگی**. البته این مسأله‌ای می باشد که مورد تصدیق همگان قرار دارد؛ یعنی اینکه این غرایز از لحاظ اجتماعی به کلی مردود و ناشایست بوده و بایستی به تمام وسایل از ارضا و تظاهر آنها ممانعت و جلوگیری به عمل آید، لیکن شاید برای خوانندگان شگفت و تعجب آور باشد که ما این امیال غریزی را که از دیدگاه صیانت تمدن و اخلاق اجتماعی به کلی غیر قابل قبول است، با سایر غرایزی که آیا ارضا و کامیاب شدنشان مجاز است یا نه – و به موجودیت تمدن لطمه‌ای می تواند زد یا نه در یک ردیف

مورد مطالعه و کاوش قرار داده و جستجو می نماییم تا راهی درست و صحیح را برگزینیم – البته این نحوه کار و عقیده موجب پیدا آمدن گروه‌های مخالف و موافقی نیز شده است که در این زمینه به بحث ها و گفتگوها و استدلال های شدیدی پرداخته‌اند. لیکن ما از لحاظ وظیفه و روش راه‌یابی درمانگرانه‌ای که داریم، از دیدگاه روانی خود را آزاد می دانیم تا بی تمکین به هیچ یک از نظرات این دو دسته و خارج از تأثیر آنها راه راستین را بیابیم.

موقعیتی که تمدن و افراد در برابر این غرایز دارند، یعنی دید و سنجشی که در مقابل غریزه آدمکشی که خود ناشی از تمایلات سادیستی است و غریزه خونخوارگی و زنای با محارم ابراز می دارند خارج از آن چیزی است که ما حقیقت و نفس واقع می نامیم، چون با ملاحظات تحلیلی که بدواً هیچ نمودرای را آشکار نمی نماید، غریزه آدمکشی به اشکال بسیاری جایز است و حتی مواقعی نیز تجویز می گردد – و مسأله زنای با محارم را هم که در بسیاری از جوامع و میان ملت های زیادی به وضوح مشاهده می کنیم، در این میان تنها غریزه آدمخواری[۷] است که مورد طرد و ناقبول بودن عموم واقع است و گروه بسیاری نیز این گونه می پندارند که این میل و غریزه دیگر وجود نداشته و در چرخهای تمدن به کلی مضمحل و منهدم گشته است.

به هر حال آن طوری که مشاهده می کنیم در بستر زمان و با تکامل و مدنیت آهسته آهسته غرایز محدود و ممنوع شده‌اند، و به هر نسبتی که محدودیت بیشتری برای این غرایز مرعی شده و بوجود آمده است تمدن ظاهراً جهشی بسوی تکامل انجام داده؛ پس محدودیت ها در جریان زمان به تدریج حاصل آمده اند و چه بسا ممنوعیت هایی که امروزه وجود دارد واز لحاظ وجدان اخلاقی آنها را مردود و ناشایست می شمارند، در گوشه ای نزدیک داخل کادر ممنوعیت ها بشمار نمی رفته و بلکه اعمال و افعال و غرایزی نیک و مستحسن محسوب می شده‌اند و به همین نسبت بر اصل تکامل مدنیت و جهش ارتقایی چه بسا لذات و غرایزی که در شرایط رایج و متداول زمان ما آزاد و خارج از حیطه ممنوعیت قرار دارند، فردا و در زمان آینده جزو موارد ممنوع و امیال ناشایست که زیان تمدن و فرهنگ است در بیایند، همچون که آدمخواری که امری کاملاً رایج و زمانی نیز کاملاً ضروری می بود آنسان ممنوع و ناشایست می باشد که حتی برای تصور واقعیت آن اندیشه های امروزی نیز آمادگی قبولی نشان نمی دهند.

۳- ارزش «من برتر»

تکامل نسبی روح بشری، دلیلی برای تکامل روح، من برتر عامل تکامل،
تعریف علمی من برتر، اهمیت تربیت وجدانی، عامل پر ارزش
استوار بودن تمدن، فشار و محدودیت خارجی و
داخلی، حیله گری افراد برای ارضای غرایز،
جنبه منفی تمدن در ممنوعیت

همان گونه که در قسمت گذشته به ارزش عوامل روانی در چگونگی تمدن و مناسبات و پیوندهای آن با افراد و واکنش ها و عکس‌العمل های آن دو در یکدیگر پی بردیم، و در مقام مقایسه مشاهده نمودیم که عوامل مادی و اقتصادی خود پدیده شده و موجودیت یافته از اصل عوامل معنوی می باشند، در این قسمت نیز می نمایانیم که حتی در این محدودیت های باستانی برای غرایز و ممنوع گشتن و جلوگیری نمودن از آنها یک عامل روانی استواری مشاهده می شود که پس از تکوین نخستین و اولیه خود، ارزش و اهمیتش همچنان تا این زمان گسترش پیدا نموده و ادامه یافته است.

البته با گفته‌هایی که شد و مواردی که به شکل اثبات ذکر گشت درباره اینکه غرایز دیروزی در بشر امروزی همچنان باقی است و حتی به شکل همان ادوار گذشته نیز با دیگرگونی هایی ارضا می شود نبایستی این توهم پیدا آید که ادعا نمایم روح بشر از اعصار و ادوار اولیه تا به امروز هیچ گونه جهشی بسوی تکامل و ارتقا ننموده و مراحلی از تکامل را نپیموده است. اصولاً این مسأله نیز درست نیست که در مقام روح بر آن شویم که برخلاف جهش ها و پیشروی های سریع و تند علوم هیچ گونه پیشرفت و جهشی درباره کمال انسانیت و طبع و روح بشری حاصل نیامده است. اینک برای اینکه رفع چنین توهماتی بشود و نسبت تکامل روحی نیز حاصل آمده و بالاخره نشان دهیم که فاصله بسیاری چگونگی و ماهیت دیروز روح بشری با امروز آن وجود دارد – تنها به ذکر یک مورد اکتفا می کنیم.

ماهیت تکامل انسانی وابستگی به پیدایش یک عامل یا نیروی روانی مخصوصی دارد که در فرهنگ روانکاوی «من برتر»[۸] خوانده می شود. برای فهم و تکوین و موجودیت یافتن این عامل و نیروی مشخص لازم است چنین گفته شود که: تکامل ایجاب می کند و لازم می آورد که برای بوجود آوردن نیروی توانمندی که در آدمی جای زور و فشار را اشغال نماید، زور و فشار خارجی اندک اندک به شکل نیرویی که واجد همان قدرت و توان باشد داخلی گردد. در معنا و مفهومی ساده‌تر اینکه عوامل خارجی که در کودک ایجاد ممنوعیت و محرومیت هایی می نمایند همچون: پدر، مادر، مربی، آموزگار، دایه و برخی دیگر از عوامل که به شکل نیروهای جلوگیر و مانع در اطراف پراگنده می باشند کم‌کم با مرور زمان در داخل آدمی به شکل نیرویی داخلی متمرکز شوند. به هر نسبتی که از نیروی خارجی کاسته شود به فشار و سخت گیری داخلی که وجدان یا «من برتر» نامیده می شود، افزوده می گردد. در واقع «من برتر» هر فردی نیرو و فشار خارجی در دوران کودکی است که از طرف بزرگتران نسبت به او اعمال می شده و در سیر تمیز و بلوغ اجتماعی این فشار خارجی در آدمی داخلی گشته و در قالب وجدان، فرد از او منهیات و ممنوعیت ها برحذر می دارد؛ یعنی او را از ارضای غرایز مخالف گروه و اجتماع باز می دارد.

سیر و چگونگی این موضوع و مسأله را بخوبی و روشنی می توانیم در فرزندان خود مشاهده نماییم و در حقیقت این فرزندان ما هستند که می توانند شاهد عینی برایمان فراهم آورند. چون آنها در سیر زندگانی اولیه خود در معرض همین تغییرات و تحولات واقع می باشند و مراحلی را می گذرانند تا کم‌کم نیرو و فشار

خارجی را به شکل نیرویی وجدانی به نام «من برتر» در خود متمرکز سازند. بایستی بـه ایـن مـورد آگـاهی داشت که تنها این فرزندان در موقع و هنگامی خواهند توانست به افرادی شایسـته و لایـق بـرای اجتمـاع از لحاظ اخلاق و رفتار و سلوک اجتماعی بار آیند که این مرحله را بخوبی بگذراننـد. تکامـل و صـیانت تمـدن وابستگی به تکوین صحیح این مرحله دارد و در واقع نسبتی میان تمدن و ایـن دوران وجـود دارد کـه نمـی توان از ارزش و اهمیت آن چشم پوشی نمود.

چگونگی تربیت و تقویت «من برتر» و جریان طبیعی و درست آن و نیرومند کردن و پر مایه سـاختن آن از وظایفی است که تأثیر مستقیم و غیر قابل انکار آنرا در هر مدنیت و تمدنی می توان تجربه نمود. هرچه مبنای «من برتر» در افراد اجتماعی مستحکم تر باشـد، اصـول آزادی و دموکراسـی و تمـدن در آن ملـت و اجتماع استوارتر خواهد بود. تربیت و روش صحیح سیر این نیرو است که می تواند تمدن ارزنـده و شایسـته ای را پی ریزی نماید که مورد تأیید و قبول افراد واقع گردد. این مورد واقع می توانـد بـه عنـوان بازمانـده و میراثی تلقی گردد که هر نسل تربیت گری به آیندگان تقدیم می دارد.

افرادی که دارای من برتر و احساس وجدانی قوی و نیرومندی باشند، و این نیرومندی روانی در آنها به شکل شایسته و درستی نشو و نما یافته و تربیت شده باشد، نه بر آنکه به تمدن از دیدگاه قهر و عناد و ستیز و لجاج نمی نگرند، بلکه به عنوان عاملی اصلی از آن همچون دوستانی حمایت نیز خواهند نمـود. اسـتقرار و استواری و سیطره هر تمدن و فرهنگی که میان جماعتی رایج و معمول است، نسبت به این دارد کـه در آن جامعه یا گروه چه اندازه از افراد اینگونه می باشند – در اقلیت قرار دارند یا اکثریت. هرگاه این دسـته افـراد اکثریت ملت و جامعه‌ای را شامل شوند می توان به درجه استقامت و استواری و شایستگی آن تمدن و آینده گروه اطمینان بیشتری حاصل نمود، چون این تمدن بهتر و آسان تر می تواند از اعمال آشکار و صریح زود و محدود کردن غرایز و فشار به افراد که محکم ترین موجب بدبینی و دشمنی افراد نسبت به آن اسـت صـرف نظر و چشم پوشی نماید.

اما همواره کار به دلخواه و موافق با ایده‌آل و آرمانهای ما پیش نمی رود، وانگهی لازم است دشواری ها و جلوگیری هایی هم که در هر مشکلی وجود دارد مطرح نمود و تنها به موارد مورد عمـل اندیشـه ننمـوده بلکه جهات منفی موضوع هم در نظر گرفته شود. یکی از جهات این موضوع این است که بایستی حد و اندازه آزادی افراد در برابر محدودیت ها و ممنوعیت های غریزی اندازه گرفته شده و معین شود، چون نوع غرایز و امیال غریزی تنها به شکل هایی کـه تـذکر دادیـم منحصـر نمـی باشـد و حساسـیت افـراد و خـودداری یـا محدودیت آنها نیز در برابر انواع و اشکال غریزه ها یکسان نیست. البته هرگاه تنها غرایزی کـه بـه روی آنهـا صحبت شد مورد نظر باشد – بایستی بگوییم که مشکل حل شده و من برتر و وجدان سلطه و حکومت خود را افراشته‌اند. اما لازم است گروهی مشخص را معذور و خارج از این قسمت قرار دهیم و آنها هم مبتلایان به بیماریهای روحی می باشند.

حال لازم است همانگونه که گفته شد مسأله را از جهاتی دیگر نیز مورد بررسی و نقد قرار دهیم. هرگاه جدا از غرایزی که درباره آنها بحث و گفتگو شد، سایر غرایز و رشته‌های گوناگون آن را هم در همین قسمت وارد نماییم، بایستی ملاحظه نماییم که آیا باز وضع موافق با موقعیت نخستین است و همان نتیجه از آن حاصل می شود یا خیر. ولی با شگرفی و کمال تعجب و نگرانی به این موضوع دست خواهیم یافت که در کادر وسیع غرایز افراد نمی توانند و یا قادر نیستند به کلی تمامی ممنوعیت ها را پذیرفته و گردن نهند و در اینجاست که عدم قدرت و توانایی کامل من برتر آشکار می شود، چون با ملاحظات تحلیلی به این حقیقت دست خواهیم یافت که افراد تنها هنگامی ممنوعیتی را از طرف تمدن گردن می نهند که نیروی قهریه خارجی‌ای آن را حمایت نماید و آنها نیز اجباراً از بروز به کامیابی و ارضا نزدیک کردن غریزه[۹] خود خودداری کنند و در این قسمت تازه باز به آن جایی می رسیم که دشمنی افراد نسبت به تمدن انگیخته می شود.

این موضوع را از طریق دیگری نیز با موارد آشکارتری می توان در معرض قضاوت و سنجش قرار داد. گفته شد که افراد تنها هنگامی که تمدن محدودیتی را همراه با نیرویی همراه نماید آنرا می پذیرند و از روز اجبار از آن پیروی نموده و از ارضای آن شور و میل در می گذرند. افراد هنگامی که مشاهده می کنند از طریق قانونی نمی توانند غریزه‌ای را ارضا و کامیاب گردانند دست به حیله و تزویر می برند و از این روی علاوه بر اینکه تمهیدات تمدن با نیروی قهریه‌اش نمی تواند غرایز را سرکوب و از کامیابیشان جلوگیری نماید، نوعی تزلزل از لحاظ مقتضیات اخلاقی میان افراد نیز پیش می آید که نتیجه‌اش بدبینی به تمدن از طرف گروه و میان افراد گروه می شود.

ما مشاهده می نماییم که میان جامعه متمدنی که قوانینش قتل و آدمکشی و زنای با محارم را ممنوع نموده است، افراد با تمدن و فرهنگی شهوت و شور جنسی خود را بوسیله محارم خود تسکین نمی دهند – یا خشم و شدت عمل خود را بوسیله قتل و آدمکشی به مرحله اجرا و منصه ظهور نمی رسانند، ولی با این احوال از ترضیه شور جنسی خود و تسکین شهوت مردم آزاری و انجام اعمالی غریزی و ممنوع همچون: دزدی، ایذاء و آزار دیگران، هتاکی و ناسزاگویی، دروغ پردازی و افترا بندی هم غفلت نمی نمایند – و بطور کلی از هر نوه عمل غیر انسانی و مخالف اخلاق و ضد اجتماعی که مجازاتی از طرف تمدن و قانون برایش در نظر گرفته نشده باشد فروگذاری نمی نمایند و از انجام آن هیچ بیم و هراسی به دل راه نمی دهند، این است شرایط بدوی زندگانی ابتدایی در سازمان متمدنانه زندگی ما؛ و بخوبی مشاهده می نماییم که در اعصار گذشته و ابتدایی نیز همین شرایط وجود داشته است.

۴- نقش طبقات اجتماعی در تمدن

شناخت علل ضعف تمدن نقش طبقاتی، دو طبقه اصلی، ستمکشان و رنجبران
طبقه ممتاز، تصادم قهری طبقاتی، استثمار محرومین، انقلاب و طغیان،
علل شورش ها و نتایج انقلاب، بی ارزشی تمدن های استثمارگر

هرگاه در حال حاضر نقایصی در نحوه تمدن مشاهده می کنیم و یا ضعف و تزلزلهایی در آن می بینیم بایستی به شکلی تحلیلی بکوشیم تا به ژرفای علل آن دست یابیم و در حقیقت با شناخت علل است که می توان نخستین گام اصلاحی و پیش بینی را برداشت. یکی از علل مهم که شایسته نظریاتی و کاوش است شکل طبقات اجتماعی و تأثیر مستقیم آن در تمدن است، تأثیری که بسی نامطلوب بوده و در ضمن نتایج ناشایست و الم انگیزی را نیز حادث می شود.

بطور کلی در اکثر قریب به اتفاق جوامع متمدن دو طبقه اصلی مقابل هم قرار دارند: طبقه محروم و طبقه ممتاز. این امری بسیار طبیعی و اصولاً ضرور است که طبقات محروم و فرو افتاده اجتماعی به نظری کینه توزانه به امتیازات، خوشی ها، آسایش و ثروت، احترام و قدرت طبقات ممتاز بنگرند – و در ضمن باز هم این نتیجه ای بدون تردید وقوع یافتنی است که چنین امری موجب تصادم میان این دو طبقه گشته و شورش و عصیان به بار آورد. هنگامی که طبقه محروم نتیجه کار و کوشش خود را مشاهده می کند که موجب زندگی خوش و لذت انگیز همراه با تنعم و ثروت برای کسانی می شود که از او به نفرت و تحقیر یاد می کنند، موجبات خشم و قهرش فراهم آمده و می کوشد تا به هر شیوه‌ای که ممکن باشد و با تمام قدرت و نیرویش در فرو انداختن و منهدم کردن و به نیستی کشیدن این ظلم و بیدادگری و دستگاه بدون هدف همکاری و کوشایی ورزد. طبقات محروم با مشاهده بی عدالتی ها و فشار روز افزون ظلم تکاپو می کند تا خود را از زیر بار توانفرسای استثمار آزاد کند. بایستی به نکته‌ای نیز توجه داشت و آن وقوع بدون تردید شورش و انقلاب در چنین جوامعی می باشد؛ چون هرگاه در شرایط دشوار و خفقان آوری که برای طبقات محروم از سوی طبقات ممتاز فراهم می آید، امیال و غرایزشان هر چه بیشتر سرکوفته شده و بدبینی و خشم و نفرتشان به تمدن و مظاهر آن افزوده می شود و همواره در این نوع مجامع طغیان ها و انقلاب های خطرناکی به وقوع می پیوندد که نتیجه‌اش از لحاظ بدبینی به تمدن آشکار می باشد، چون افراد علاوه بر کینه توزی نسبت به طبقات ممتاز و قتل و غارت آنها به منهدم ساختن مظاهر و آثار تمدن نیز می پردازند؛ اینکه در جریان انقلابها توده دست به از بین بردن ساختمانها و آتش زدن مؤسسات و انهدام سازمانها و ادارات می زنند جز خشم و بدبینی نسبت به تمدنی که بدبختی و فقر و بیدادگری را نصیبشان ساخته چیز دیگری نمی باشد.

به هر حال هنگامی که پایه و مبنای تمدنی به رسمیت شناختن اصل اختلافات طبقات اجتماعی باشد، یعنی آسایش و راحتی و ثروت و تنعم طبقه‌ای را بر اصل و مبنا و پایه کار، زحمت و محرومیت طبقه گروهی دیگر بشناسد – یعنی مرام و شیوه و هدفی که در این زمان شامل اکثریت تمدن ها می شود – نبایستی امید به آن بست که تمدنی بتواند استقرار یافته و دستخوش انقلاب و شورش نگردد. در چنین تمدن ها و تحت چنین شرایطی بدبینی نسبت به تمدن امری کاملاً طبیعی و غیر قابل اجتناب است و قهراً بایستی در نهاد ستم کشان و رنجبران دشمنی و عداوت پرمایه‌ای نسبت به تمدن بوجود آید، تمدنی که پایه ها و بنیانش نتیجه کار، زحمت و اسارت خود آنان است و از آن موجودیت می یابد، لیکن از این همه رنج و کار و زحمت تنها سهم بسیار ناچیز و برده‌واری به آنان تعلق می گیرد، آنقدر که بتوانند زمانی دیگر بار اسارت و استثمار را به شانه کشیده و با صرف نیرویی بیشتر تمدن را نگاهداشته و طبقه ممتاز را تغذیه نمایند. تمکینی با این وصف به روشنی و وضوح کاملاً آشکاری مشاهده می کنیم که بی تمکینی افراد در برابر تمدن و نافرمانی آنان نسبت به قوانین آن نتیجه منطقی اعمال چنین روشی است، و اصولاً این منطقی نیست و نبایستی همچو توقع و چشم داشتی داشت که این رنجبران و ستمکشان به خودی خود و رضایت به ممنوعیت ها و محدودیت هایی که تمدن برایشان تهیه می بیند سر اطاعت فرود آورده و آنها را قوانینی منطقی و قابل اجرا بشناسد، بلکه تصویر بروز انقلاب و شوریدن نتیجه منطقی این جریان می باشد و هر آن انتظار می رود که بر علیه چنین محرومیت و ممنوعیت هایی قد برافراشته و بوسیله انقلاب بنیان و اصل چنین تمدنی را براندازند.

در برابر مقایسه هرگاه بخواهیم به شدت کینه توزی و دشمنی و عناد طبقات محروم را با دشمنی طبقه ممتاز که در پنهانی با تمدن می ستیزد و قوانین را برای ارضای غرایز بی بند و بارش می گسلد بسنجیم، به نسبتی قابل توجه بی چیز و بی نمود جلوه می نماید و البته این هم بر مبنای همان محرومیت و فشاری است که ستمکشان و رنجبران تحمل می کنند – چون هرچه محرومیت بیشتر باشد، ممنوعیت از بعضی غرایز تأثیر شدیدتری در روح بر جای می گذارد و اصولاً کسانی بیشتر دشمنی و عناد می ورزند که فشار تمدن را بیشتر احساس نمایند. البته از نظر پوشیده نمی ماند که ارزش و استقرار و آینده هر تمدنی را می توان بر مبنای فوق سنجید. تمدنی که نحوه کار، قوانین و اصلش بر این مبنا است که اکثر افرادش را ناراضی و در فشار و محرومیت نگاه دارد و بالنتیجه همواره به نارضایتی آنان دامن زده و بسوی انقلاب و نافرمانی و عصیان راهنماییشان کند، هیچ گاه نمی تواند جاودان و پایدار بماند بطور کلی این چنین تمدنی شایستگی و ارزش جاویدان و مستقر بودن را ندارد.

۴- ارزش های معنوی

وجدان اخلاقی گردانندگان تمدن، موقعیت ارزش های معنوی، دو نوع لذت
ایده‌آلهای اجتماعی، تنوع ایده‌آلها، علل جنگ های ملل، ایده‌ال
نیروی محر ک توده مردم، نقش هیأت حاکمه و طبقه
ممتاز، نیرنگ بازی و موقع شناسی اشراف،
لذات نارسیستی، هنر، چگونگی
لذت هنری

پس از اینکه جستجو و علت یابی از لحاظ چگونگی طبقات اجتماعی و تـأثیر آن در تمـدن بـه عمـل آوردیم، لازم می آید به نکات و پدیده های دیگر پرداخته شود که هر کدام بجای خود دارای اهمیت ویژه‌ای می باشند. در قسمت فوق بدان گونه که گفتگو شد، ارزش یک تمدن را برای سنجیدن بـا مقایسـه‌ای میـان قوانین، با وجدان و ضمیر اخلاقی بوجود آورندگان آن قابل ارتباط دانستیم، یعنی ارزش و اصـالت، یـا دوام و بقای تمدنی وابسته به آن است که ارزش اخلاقی و ضمیر واقـع گرایـی و دادگرانـه قایـدین و موجـدین آن چگونه باشد و مشاهده نمودیم که تمدنی که برای نفع و سود طلبی عده ای معدود، اکثریتی قابل ملاحظه را فدا نماید و به خاطر راضی نگاهداشتن اقلیتی موجبات نارضایی اکثریتـی را فـراهم آورد، آن تمـدن بـزودی بوسیله انقلابی که از جانب محرومین دامنه می گیرد از میان می رود، چون اصولاً چنین تمـدنی شایسـتگی موجودیت را ندارد.

حال بایستی گفته شود که برای تعیین ارزش های نسبی تمدنی کافی نیست که مصادر و موجدین آنرا ارزیابی نماییم، بلکه بایستی متوجه آن اموری که در اصطلاح مواد معنوی خوانده می شوند گردیم و کاوش و پژوهشی در اینگونه موارد به عمل آوریم. این مواردی که از آن بنام امور معنوی یاد شد بدواً شامل ایده‌آلها و پدیده های هنری می شوند و این دو هر کدام، به ویژه ایده‌آلها موضوع هایی پیچیده و مشکل و بس متنوع و گوناگون می باشند.

ایده‌آل چیست؟ در برابر این پرسش می توان به دو نوع ایده‌آل در جامعه، ملت یا گروه و قـومی قایـل شد: ایده‌آل فردی و ایده‌آل گروهی یا اجتماعی. ایده‌آل فردی که ربطـی مسـتقیم بـه موضـوع مـورد بحـث ندارد[۱۰]، پس بایستی مشاهده و فهم شود که ایده‌آل اجتمـاعی چیسـت: ایـده‌آل اجتمـاعی عبـارت اسـت از کشش و گرایش توده و مردم بسوی آن خواستها و آرزوهایی که هواره آرزوی باز رسیدن و انجامش را دارند. با این تعریف و بازگویی که ایده‌آل نهایت خواست و آرزوی درونی افراد است که همواره آرزوی باز رسیدن و دست یافتنش را دارند، توهماً و در نخستین وحله این اندیشه پیش می آید که این ایـده‌آلهـا قهـراً بایسـتی چگونگی خط سیر و هدف نهایی دسته های متمدن را تعیین نموده باشد، چون همین ایده‌آلها می تواند بـه

عنوان نیروی محرک همگانی تلقی گردد که گروه و دسته‌ای را بسوی هدفی مشترک راهبری کند، لیکن به این شکل که بدواً به طرز قانع کننده‌ای ظهور کرده و ذهن نشین می شود نیست، بلکه بایستی به این شکلی باشد که نموده خواهد شد ایده‌آلها عبارتند از پدیده هایی که اکثراً و بلکه تمامی صورت فعلیت و وقوعیت نیافته‌اند و پدیده هایی می باشند معنوی؛ و شکل پیدا آمدن و موجودیت یافتن ذهنی آنها نیز تکاپوها و فعالیت هایی است که در اثر تمرکز و جمع آوری استعدادها و قابلیت های نهادی و ارثی و سرانجام شرایط خارجی تکوین یافته است. این امر مسلماً و بدون تردید در هر تمدنی پدید می آید. بطور کلی ایده‌آلهای هر ملتی نقشی از فعالیت های کامیاب نشده نخستین ادوار زندگی آن ملت است. هر قوم و گروهی به هر اندازه ای که از زندگانی اولیه‌اش دور می شود، آرزوها و هدفهایی که داشته و در همان عصر نخستین می خواسته با کوشش به آن دست یابد، لیکن دست نیافته – به شکلی خاص درش تثبیت می شود و در بستر زمان به عنوان ایده‌آلی مقدس و هدفی شایسته همواره در مد نظرش جلوه گری خواهد داشت. پس ایده‌آل اجتماعی – ایده‌آل مشترک افراد است و می توان آن را نوعی لذت نارسیستی[11] و خوددوستانه تعبیر نمود از سویی دیگر ایده‌آل ملت و قومی ممکن است سرمنشأ و سرچشمه‌اش در زندگانی پر افتخار و کامیاب گذاشته‌اش قرار داشته باشد، زندگانی موفقیت آمیزی که در این روزگار موجب غرور و تسکین دهنده حس خوددوستی و خودشیفتگی‌اش می گردد. پس به این اصل بر می خوریم که ایده‌آلهای اجتماعی موجب غرور و نوعی خودستایی و برترجویی در افراد می شود که از آن لذتی وافر می برند که ما آنرا به لذت نارسیستی تعبیر نمودیم. حال بایستی به این مسأله اصلی پرداخت که همین ایده‌آلهای اجتماعی که میان اقوام مختلف گوناگونند به واسطه همین گوناگونی موجبات جنگ و کینه توزی و دشمنی ورزی را فراهم می آورند.

با قبول اینکه هر ایده‌آل اجتماعی منبع لذتی برای افراد است به این اصل بدیهی و آشکار می رسیم که افراد هر اجتماعی و یا اصولاً هر قومی برای تکمیل و غنی ساختن این ایده‌آل – درصدد بر می آید تا ایده‌آل خود را با تمدنهایی دیگر که نسبت هر کدام برای خود ایده‌آلی برگزیده‌اند مقایسه نماید و در اثر این مقایسه و سنجش که طبعاً اختلاف های مابین ایده آلها را روشن می نماید هر جامعه و تمدنی این حق را برای خودش قایل می شود که تمدنهای دیگر را حقیر شمرده و تمدن خود را – یا ایده‌آل خود را برترین تمدنها و ایده‌آلها بشمارد.

با این وصف متوجه می شویم که ایده‌آلهای تمدن به سبب گوناگونی و ناهماهنگی خود موجبات دشمنی و جنگ را میان ملت های مختلف موجب می شوند و به شکلی که کاملاً واضح و آشکار است و در خور فهم همگان نیز می باشد شعله افروزی و عنادورزی را بنیان می کنند.

در واقع این لذت نارسیستی یا خودشیفتگی اجتماعی عامل تخفیف دهنده دشمنی افراد بر علیه تمدن می باشد، این لذت، لذتی است که افراد در داخل هر اجتماعی بدان دل بسته و به حقانیت و تفوق و برتریش ایمان دارند: اینکه منفقاً از آن پشتیبانی نموده و همین امر عامل تخفیف و دشمنی افراد را بر علیه تمدن و

طبقه ممتازه موجب می شود. حال آنکه ممکن است این پرسش مطرح شود که طبقه ممتازه چه نقشی در این پدیده دارند که دشمنی طبقه محروم نسبت بدانان تعدیل می شود. اشاره شد که لذتی که از برتر بودن و بهتر دانستن یک ایده‌آل اجتماعی در قومی وجود دارد، تمامی افراد به تساوی از آن لذت بهره مند می شوند، یعنی این لذتی است که علاوه بر طبقه ممتاز – طبقه محروم، ستمکشان و رنجبران نیز از آن سهم می برند و این سهمی که از این لذت نصیب و بهره ستمکشان می شود، محرومیت ها و رنجهایی را که در داخله اجتماع متحمل می شوند تعدیل می نماید.

می توان همانندی و تشابهی میان این امر و طبقه غلامان و افراد پست رم قدیم بدست داد تا به روشنی و زود فهمی مسأله کمک نماید. طبقه پست رم باستان که انواع و اشکال محرومیت ها از قبیل: بیگاری، دادن مالیات سنگین، جنگ و مزدوری و بردگی، خدمت نظام وظیفه و دیگر کارهای شاق را متحمل می شدند، هنگام جنگ های داخلی و خارجی عملاً و با رغبت برای تثبیت ایده‌آلهای اجتماعی خود طبقات ممتاز و ارباب ها را کمک و یاری می نمودند و تنها به این دل خوش داشتند و ارضا می شدند که آنها هم رومی می باشند و در تسلط بر اقوام و ملل دیگر و تحمیل قوانین و تمدن رومی به آنها دست اندازی داشته اند. در زمان ما نیز همچو مواردی بسیار پیش آمده و دیده شده است که طبقه محرومین که بار توانفرسای تأمین زندگی هیأت حاکمه و طبقات اشراف را می کشند در همچو هنگامه هایی صمیمانه طبقه ممتازه را به خاطر لذت تثبیت ایده‌آل اجتماعی کمک می کنند. در این موارد است که طبقات مشتبه می شوند، اما این مشتبه شدن طبقات رنجبر و ستمکش با هیأت حاکمه و طبقات استثمار کننده جزیی ناچیز از اصل و کل اساسی است. به هر حال آنچه در این حوادث و جریانها قابل توجه می باشد این است که در این گونه موارد طبقه ممتاز و استثمار کننده با حیله و نیرنگ خود را به جای ایده‌آل مورد نظر جلوه می دهد و طوری کار را با فریب کاری پیش می برد که دشمنی طبقات ستمکش را به دوستی و محبت تغییر شکل می دهد خود را سمبل میهن می نمایاند و ایده‌آل را حفظ اشرافیت و موقعیت طبقه ممتاز و حکومت یا شکل تسلط بر گروه تلقین می کند و بدین وسیله در بحبوحه های خطر نیز رنجبران را سپر کرده و در پناه آن با بستگی به موقعیت یا خود را حفظ می کند و یا می گریزد. باری بر اثر بروز حوادثی به اشکالی که ذکر شد اربابان و استثمارگران و طبقه ممتازه و هیأت حاکمه در قالب آرمان و ایده‌آل اجتماعی محبت و دوستی رنجبران و ستمکاران را جلب می کنند، و هرگاه چنین روابطی میان دو طبقه متضاد اجتماعی بوجود نیاید – با دشمنی منطقی و صحیحی که توده مردم نسبت به تمدن دارند مشکل که تمدنی باقی و پایدار بماند.

در ابتدای این بند از دو نوع لذت نام بردیم که عبارتند از لذت هایی که از ایده‌آلهای اجتماعی حاصل می شوند و درباره آن بحث شد – دوم لذت هایی است که از هنرهای زیبا نصیب افراد اجتماعی می گردد. در دسته و شکل اول لذت ها مشاهده شد که افراد اجتماع به تساوی از آن بهره‌ور می شوند؛ منتها در اکثر مواقع بهره‌گیری از ایده‌آلهای اجتماعی که همراه با احساسات تند ناسیونالیستی است به نفع هیأت حاکمه و

استثمارگران جامعه تمام می شود، درست است که طبقه رنجبر و محروم نیز لذتی حاصل می نماید، لیکن لذت او متضمن صرف نیرویی است که بوسیله همان نیرو و احساسات کاذب طبقه ممتاز از قید استعمار و استثمار را محکمتر می کند.

به هر حال نوع دوم این لذت ها – شادی ها و انبساط هایی است که از هنرهای زیبا حاصل می شود. البته در این مورد هم متأسفانه بایستی گفته شود که در شرایط فعلی تمدن و با وضع حاد طبقاتی که در جوامع برقرار است امکان تلذذ طبقه محروم و توده مردم از هنرهای زیبا فراهم نیست؛ چون فشار سخت زندگی، کار زیاد، دستمزد کم و اشتغال به کارهای کوبنده و خسته کننده، امکان اینکه به این مردم وقتی بدهد تا از هنر متلذذ گردند نمی دهد، وانگهی به عمد هنر و وسایل فهم و درک و شناخت هنر را از دسترس توده خارج می کنند.

هنر بدان گونه که از مفهوم وجودی آن درک می شود و تفسیر و بازگویی که مورد قبول و تردید ناپذیر به نظر می آید از باستانی ترین ادوار تا به امروز برای بشر کامیابی و لذت هایی را بوجود می آورده است که جانشین لذایذ واقعی می باشند. لذت های حاصله از هنر که کامیابی هایی ذهنی و معنوی می باشند فشار دشمنی به تمدن را تعدیل می کند و در حقیقت پاداشی از جانب طبیعت و فرهنگ و تمدن است و به بشر به خاطر فداکاریها و از خودگذشتگی هایش در راه دوام و استقرار تمدن.

از سویی دیگر وجود هنر متضمن لذت هایی همگانی و احساساتی همانند در اجتماع می شود که جامعه متمدن سخت بدان نیازمند است این لذت های همگانی و احساسات همانند که انگیزه‌اش یک اثر هنری و یا آثار هنری می باشد موجب آن می شود که افراد متشکل شده و در راه ایده‌آل واحدی هماهنگ شوند و با اثر وجودی چنین اتفاق و هماهنگی‌ای که به نیروی تزاید لذات نارسیسی کمک می کند، بنیان تمدن محکم تر و استوارتر می شود.[۱۲]

تا اینجا از بعضی مواد و عوامل سازنده و مؤثر و چگونگی تأثیر آنها در تمدن گفتگو نمودیم، لیکن هنوز از مهمترین عوامل تمدن بحث و گفتگویی نشده است و این عوامل نیز مذهب و اندیشه های مذهبی است که از بخش آینده درباره آنها شروع به کاوش و بحث می نماییم.

۱- تحلیل غرایز مهاجم

البته خوانندگان بایستی توجه داشته باشند که در این گسترده گویی هایی که می شود، منظور خرده گیری و انتقاد در میان نیست، بلکه توضیح و مواردی است که فروید تنها اشاره‌ای بدانها نموده و گذشته است و این موارد بدون توضیح و بازگویی اکثراً برای خواننده پارسی زبان اشکالاتی پیش می آورد، به همین جهت به بازگویی پرداخته شده است. خوانندگان برای ارزش نسبی این گونه مسایل و انتقاد از آن می توانند به پایان کتاب رجوع نمایند.

آنچه قابل ذکر و مهم است اینکه تمدن نتوانسته چنان که بایستی این غرایز را از بین ببرد، لیکن در اثر فشار این غرایز تغییر جهت داده و به شکل های گوناگون دیگری ترضیه می شوند. در روانشناسی فردی مشاهده می نماییم که امیال و غرایز ممنوع و واپس زده شده تغییر شکل داده و در صورت هایی فریبنده و دگرگون شده‌ای که برای فریب خودآگاه به خود می گیرند ارضا می شوند. این نمونه فردی قابل برابری و انطباق با شکل وسیع و اجتماعی غرایز می باشد. درست است که بر اثر تکامل مدنیت و تمدن آدمکشی و خونخوارگی مردود شمرده شده و از ناشایست ترین جنایات محسوب می شود، اما همین غریزه مطرود در شکل های فریبنده‌اش همچون «جنگ» نمایان می شود. ناخودآگاه اجتماعی، افراد و زمامداران یا هیأت حاکمه این غریزه را تحت عنوان دفاع از آب و خاک، دفاع از حیثیت و شرف و امثال این دست آویزهای فریبناک مجاز شمرده و بلکه تجویز می نمایند و حتی برخی اوقات برای نافرمانی از قتل و غارت چه بسا کسانی را اعدام و هلاک نمایند.

حال این پرسش پیش می‌آید که آیا علت جنگ از لحاظ دانش روانکاوی چگونه توجیه و تفسیر می شود؟ و اصولاً این حادثه رعب آور و دهشتناکی که جنگش می نامیم چیست؟ بدواً بایستی بگوییم که نقش اساسی و راستین تمدن در اجتماع حفظ و نگاهداری منافع و حقوق افراد است و این موضوع نیز وابستگی به این دارد که در تسهیل دشواری های توده گره گشا باشد.

در قسمت گذشته خواندیم که تمدن برای پیشرفت و پیروزی خود در برابر افراد بعضی از غرایز را ممنوع و تحریم می کند، یک دسته از این غرایز که به شکل رکود در نهاد هر فردی پنهان و باقی می باشد، تمایلات تهاجمی و متعدیانه است. بنابر اصل روانکاوی و از دیدگاه علمی این غرایز ابتدایی و فطری هیچگاه بطور کلی از بین نمی روند، بلکه تمدن می کوشد به خاطر حفظ و بقای اجتماع از جانب عوامل خارجی این تمایلات تهاجمی را متمرکز و به هم پیوسته نموده و از حیطه سیطره و نفوذ خود منحرف نموده و به سوی خارج از اجتماع و قلمرو خود رهبری و هدایت نماید – و بر مبنای همین امر است که جنگ میان ملل و

اقوام در می گیرد و به اصطلاح و بنابر تعریفی علمی: جنگ عبارت است از برخورد و تصادم غرایز متعدیانه و تهاجمی ملل و اقوام مختلف در خارج از قلمرو خودشان.

وضع زمان ما و موقعیت تمدن، آدمی را از شرایط اولیه خود منحرف نموده و غرایزش را محدود نموده، اما امیال و غرایز دوران توحش در افراد همواره مستعد بروز و ارضا می باشد و این موقعیت هم با تصادف های مساعدی ایجاد می شود. جنگ فرصت آدمکشی و غارت را به افراد می دهد، قتل و خونریزی که هیچ گونه مسئولیتی به بر نداشته بلکه از دولت که نماینده تمدن است نشان لیاقت هم می گیرد. جنگ در حقیقت بازگشتی به دوران زندگی وحشیانه نخستین است، دورانی که قانون، تمدن و ممنوعیت وجود نداشته و قتل و آدمکشی اعمال ناشایستی محسوب نشده و بلکه هر که بیشتر می کشته از امتیازات بیشتری برخوردار می شده است.

این است تکرار تاریخ؛ آدمکشی و شکار سر دیروز، آدمکشی و جنایت و جنگ امروز که افتخارش برای نمایندگان تمدن و کارگذارانشان به شکل نشانها و مدالهایی محفوظ است.

به هر حال این امیال و غرایز متهاجمانه و متعدیانه در محیط متمدن امروزی غالباً کامیاب نمی شوند، پس ناچار بایستی راه تخلیه و مفری بیابند تا این نیروهای مهاجم را به طرف آن سوق دهند و این راه مفر، جنگ می باشد و هدفش ملت ها و جماعات دیگر، فروید می گوید:

همواره پیوندهایی چون روابط عاشقانه و همبستگی های مذهبی و سیاسی افراد را متحد می سازد تا جایی که این اتحاد و اتفاق، توده و گروه انبوهی را تشکیل می دهد. حال برای دفع و اقناع امیال مهاجم و مخرب این گروه و توده الزاماً بایستی توده ها و گروه های دیگری خارج از قلمرو این گروه وجود داشته باشد تا تهاجمات آن متوجه آنها گردد.

پس به شکلی که می بینیم واپس زدگی حاصله از غرایز تهاجمی افراد اجتماعات بوسیله تمدن متوجه هدفهای خارجی که همان ملت های دیگر باشند گشته و موجبات جنگ را فراهم می آورند و در جنگ هم بوسیله مجاز بودن قتل و آدمکشی این غرایز ارضا می شوند.

۲- برای آگاهی از این مبحث رجوع کنید به:

هاشم رضی: تاریخ تحلیلی ادیان – جلد اول بخش «دین و قانون»

3- Surmoi.

4- Névropathes.

۵- زنای با محارم

فروید زنای با محارم Inceste را نیز یکی از سه غریزه ضد اجتماعی و مخالف تمدن بشمار می آورد و به شکلی که گذشت مشاهده نمودیم که این غریزه در زمان ما نیز به شکلی گسترده وجود دارد. اما مبنای

این انحراف و میل چگونه است و از لحاظ روش روانکاوانه چگونه تفسیر می شود؟ منشأ این غریزه و میل را بایستی در دامنه زمان تا دوران ابتدایی و توحش دنبال نمود. عموم روانشناسان و روانکاوان و تاریخ گزاران بر این عقیده‌اند که ریشه این انحراف تکوین یافته در دوران ابتدایی تاریخ می باشد، یعنی زمانی که افراد و خانواده ها به شکل دسته های کوچکی در جنگل ها و غارها زندگی می کرده اند و درباره مسایل جنسی قیدی نداشته‌اند – به این مفهوم که نمی اندیشیده‌اند که زنا و همخوابگی با مادر یا خواهر و خویشان نزدیک امری ناشایست و ممنوع باشد، بلکه تنها مسأله نر و ماده مورد نظر بوده است. هر نری مجاز بوده به هنگام نیاز جنسی از نخستین ماده‌ای که سر راه خود می دیده کامجویی نماید و این موضوع امری کاملاً رایج و معمولی تلقی می شده است.

فروید از لحاظ شناخت تحلیلی خود به چگونگی سازمان خانواده پرداخته می گوید: روانکاوی این مسأله را برای ما آشکار نموده است که بفهمیم کودک در نخستین مراحل تظاهرات جنسی، یکی از محارم خود را بر می گزیند. پس بدون شک و گفتگو در اولین وحله مادر و بعد از مادر خواهر را به عنوان جفت جنسی بر می گزیند، هرگاه تکوین مراحل جنسی کودک برحسب معمول و متعارف جریان داشته و بگذرد، طفل موافق با روش و قوانین اجتماعی و نهادی، عشق به محارم را واپس می زند؛ و در صورت عکس این موضوع اگر در مرحله ای که عشق و شهوتش متوجه محارم است «**تثبیت**» Fixation شود، در دوران زندگی نسبت به محارم میل شهوی داشته و چه بسا با خواهر و مادر خود ازدواج یا عشق ورزی نمایند و این مسأله را بنابر دست آویزهایی بعضی از مجامع و ملل و اقوام متمدن گذشته همچون: ایران، مصر، بابل و یونان مجاز می شمرده‌اند، وانگهی از ادبیاتی که مشحون از این گونه عشق ورزی ها است نبایستی غفلت نمود و هم اکنون مابین تمام ملل این غریزه کمابیش و به نسبت رواج دارد، تنها کافی است که نگاهی به اینگونه آمار در کشورهای متمدن بیفکنیم.

۶- مسأله آدمخواری در روانکاوی

موضوع و علل آدمخوارگی از مباحث و مواردی است که در تمامی رشته های فلسفی و علمی مورد کاوش و پژوهش قرار گرفته است و چون هم از لحاظ درک مطالب کتاب حاضر و هم اطلاعاتی عمومی و هم دلکش بودن موضوع جالب توجه می باشد، پس از شرحی که از لحاظ مسأله روانکاوی درباره آن می دهیم، گسترده تر از دیدگاه تاریخ نیز درباره‌اش گفتگو خواهیم نمود.

در دوران **خوددوستی** Auto erotisme که شهوت با **لیبیدو** Libido کانون فعالیتش در خود کودک قرار دارد تا قبل از فرارسیدن دوران بزرگسالی و تمیز از سه مرحله می گذرد: نیروی شهوت یا «لیبیدو» ابتدا در کودک در دهان و لبها استقرار می یابد، آنگاه متوجه نشیمن گشته و بعد از آن به روی آلت تناسلی متمرکز می شود. در این سه مرحله کودک به ترتیب از مکیدن و گاز گرفتن و دفع مدفوع و

نگاه داشتن آن و لمس آلت تناسلی خود لذت می برد: هنگامی که مرکز تکاپوی «لیبیدو» در دهان قرار می گیرد به دو شکل تجلی می کند: یکی مثبت و دیگری منفی – وجه مثبت آن این است که نسبت به هر چیزی نظر مهرآمیز ابراز می دارد. وجه منفی آنکه سعی می نماید تمایلاتی قهرآمیز را موجب گردد و می کوشد با دندان هر چیزی را بگزد و بمکد و کسانی را زجر و شکنجه نماید.

این مرحله را «دوان دندانی» می خوانند که در فرهنگ فرویدیسم به **آدمخواری** Cannibalisme تعبیر شده است. در هر کدام از مراحل فوق هرگاه «لیبیدو» متوقف یا تثبیت Fixation گردد مقدمات و زمینه انحراف روانی را در دوره بعدی زندگی فراهم می آورد که مظاهر آن تمایلات سادیستی و آزار نمودن و شکنجه دادن دیگران می باشد. انحراف های جنسی و روانی‌ای که اکثراً در سادیست ها دیده می شود همچون Guniligus یا لیسیدن آلت تناسلی زنان بوسیله مردان، و یا عمل Fellatio یعنی در دهان گرفتن و مکیدن آلت تناسلی مردان و سرانجام هنگام اعمال جنسی، گزیدن جفت جنسی و گاز گرفتن و یا مکیدن و خونین کردن بدن جفت برای درک لذت؛ تمامی منشأشان همان «تثبیت» اولیه «لیبیدو» در دهان و لبها در دوران کودکی می باشد.

برای آگاهی از مبحث آدمخواری به قسمت ذیل رجوع کنید:

۷- آدمخواری

موضوع بسیار جالب توجه و ارزشمند مبحث علل **آدمخواری** Cannibalisme و منشأ آن می باشد که به شکل کاملاً منطبقی مبتنی بر الگوی پندارهای دینی و اندیشه های واهی بشرهای ابتدایی می باشد.

قبل از اینکه مشاهده نماییم که منشأ آدمخواری چه مبنایی داشته است لازم می باشد به این نکته متوجه باشیم که در نظر انسان ابتدایی و بسیاری از قبایل وحشی کنونی که اکثراً در آفریقا، آمریکا، و استرالیا پراکنده‌اند «روان» چیزی است مادی و مستتر در کالبد. بر این مبنا و بر اثر این پندار اگر کسی خون و گوشت دیگری را بخورد صاحب روان او گشته و به همین نسبت نیز نیرومندتر می شود.

اوریپید Euripide از زبان **سیکلوپ** Cyclope می گوید که: با آدمخواری «روان خود را پرتوان ساز.

اثر این اندیشه و پندار در **انجیل** که ریشه **توتمیک** Totemique قوی نیز دارد و در جلد دوم از آن به تفصیل سخن خواهیم گفت به نظر می رسد:

... من نان حیات هستم[۴۹] پدران شما در بیابان من را خوردند و مردند[۵۰] این نانی است که از آسمان نازل شد تا هر که از آن بخورد نمیرد[۵۱] من هستم آن نان زنده که از آسمان نازل شده اگر کسی از این نان بخورد تا به ابد زنده خواهد ماند و نانی که من عطا می کنم جسم من است که آنرا به جهت حیات جهان

می بخشم[۵۲] پس یهودیان با هم مخاصمه کرده می گفتند چگونه این شخص می تواند جسد خود را به ما بدهد تا بخوریم![۵۳] عیسی بدیشان گفت: آمین آمین، به شما می گویم **اگر جسد پسر انسان را نخورید و خون او را ننوشید در خود حیات ندارید**[۵۴] و هر که جسد مرا خورد و خون مرا نوشید حیات جاودانی دارد و من در روز آخر او را خواهم برخیزاند[۵۵] زیرا که جسد من خوردنی‌ای حقیقی و خون من آشامیدنی‌ای حقیقی است[۵۶] پس هر که جسد مرا خورد و خون مرا نوشد در من می ماند و من در او[۵۷] چنانکه پدر زنده مرا فرستاد و من به پدر زنده هستم، همچنین کسی که مرا بخورد او نیز به من زنده می شود.[۵۸]

انجیل یوحنا: باب ششم

آیا عادت آدمخواری از کجا پیدا شده و منشأ آن از کجاست، تا چه اندازه با مفاهیمی همچون روح یا روان بستگی دارد؟ **سومنر** Sumner می گوید:

بعید می نماید که سرچشمه آدمخواری را نتیجه قحطی و کمبود مواد غذایی بپنداریم، و هرگاه براستی نیز چنین بوده باشد، پس از رفع قحطی و خشکسالی این رسم و عادت همان سان پای برجا مانده است و آن چیزی که در نخستین وحله، قضیه سیر کردن شکم محسوب می گشت کم‌کم عنوان هوس و تفننی را پیدا نمود.

Sumner: And keller و Science of Society

همان گونه که در قسمت فوق اشاره شد «خون» علت‌العلل زندگانی و به عنوان روان آدمی تلقی می گشت. بشر ابتدایی در جنگ و ستیزهایی که می نمود مشاهده می کرد که همنوعانش بر اثر زخم برداشتن ماده‌ای از تنشان خارج گشته و بعد بدست مرگ می رفتند، اینکه پنداشت خون انگیزاننده نیرو و موجب زندگی است و بدین جهت بدین اندیشه آمد که خوردن خون موجب نیرومندی روان و درازی زندگانی می شود: برای بسیاری از قبایل خون آدمی ماده‌ای بس لذیذ و ثمربخش است که به هیچ روی جنبه هایی حاکی از ترس و نفرت یا اکراه ندارد. و چه بسا مردم قبایلی که دارای اصول تمدنی پیشرفته بود و در عین پاک دلی و نیکومنشی خون آدمی را گاهی به عنوان دوا و گاهی به عنوان وفای به نذر یا انجام بعضی مراسم دینی می نوشند و غالباً بر این عقیده‌اند که چون خون کسی را بیاشامند نیروی صاحب خون را بر نیروی خود افزون کرده‌اند.

Briffault, Robert: The mothers

همان گونه که گفتیم این عادت و رسم رنگی دینی و مذهبی دارد. نمونه‌ای که در فوق از **انجیل یوحنا** ارائه دادیم و در قسمت هایی از عهد عتیق نیز همچون **کتاب ارمیا** Germia و **سفر تثنیه** Deuteronume دیده می شود.

داستان **دراکولا** مرده‌ای که بوسیله خون، یعنی ماده حیاتی انسانهای دیگر تغذیه کرده و خود را برای زندگی نیرومند می سازد آیا سمبل و کنایه‌ای از همین عادت باستانی نیست که بشر متمدن امروزی بوسیله نوشتن و خواندن آن این خوی ابتدایی خود را ترضیه می نماید؟ و همچنین در بعضی داستانهای **ادگار پو** Edgar poe و به ویژه **گوگول** Gogol آیا این خونخوارگی را باز نمی یابیم که تنها هدفش ترمیم و ادامه زندگانی بوسیله خون نوشی دیگران می باشد؟

این امر در قوم **مغول** نیز وجود داشته است و این قوم، خونخواری و اجرای آنرا جزو وظایف خود دانسته و در قوانینشان ثبت بود. البته بعد از آنکه به ملل متمدن حمله برده و غالب شدند در قوانین خود تجدید نظر کرده خون انسانی را به خون و احشای حیوانات تبدیل و تعدیل نمودند.

در یاسای **چنگیزی** یا **تیموری** که مجموعاً قوانین اتباع **چنگیز** و **تیمور** است، در یکی از دستورات آن خونخواری و خوردن خون و احشای حیوانات تجویز شده است.

Bouvat: Essai sur la civilization timouride.

اوریپید از آدمخواری به عنوان پرتوان ساختن روان سخن می گوید لیکن به گفته پروفسور **لمبروزو** Lombroso نمی توان درباره منشأ آدمخواری نظری قطعی داد و به قول **هابس** Hobes که: انسان گرگ انسان است L'homme eriminel homo homini بایستی به عنوان خو و غریزه ای ابتدایی در ضمیر Lupus بشر آنرا تلقی نمود.

هرودوت Herodote این عمل را منسوب به **سیت ها** Scythes و **آندروفاک ها** Androfages می داند. **ارستو** به اقوامی دیگر و **دیدرو دو سیسیل** Didoro de sicile به سالات ها نسبت می دهد. **گوندها** Gonds که قبیله‌ای از لحاظ غذای طبیعی غنی محسوب می گشتند برحسب رسوم مذهبی در مواقع معینی دست به آدمخواری زده صدها نفر را می خورده‌اند.

در **مکزیک** آدمخواری توأم به سادیسم Sadisme شیوع داشته مابین این گروه شکل خاص **توتمیسم** Totemisme اجرا می شده است بدین نحو که، قربانی را به روی سنگ معبد افکنده و روحانی یا کاهن بزرگ معبد با کمال بی رحمی با سنگی برنده سینه قربانی را شکافته و قلب او را به کهنسال ترین روحانی معبد اهدا می کرده است، آنگاه بقیه جسد را میان نیایش کنندگان معبد سهم می کرده‌اند. در جزایر **ساندویچ** Sandvich جسد مرده بزرگان قبیله را جهت نیرومند ساختن خود می خوردند. **دربی** ها Derbi بنا به قول **استرابون** Strabon پیران قبیله را خفه کرده و گوشت آنان را مابین اقوام نزدیک قسمت می‌کرده‌اند.

Lombroso: L'homme eriminel

می توان این امر را به روشنی دریافت که آدمخواری روزی میان تمام قبایل ابتدایی رسمی عادی بوده و عمومیت داشته است. این عادت را در میان اقوام و ملت های که از لحاظ تاریخ متأخر هستند می توان مشاهده نمود از قبیل **ایرلندی ها** و **ایبریان** Iberians و **پیکت ها** Pictes و حتی نزد مردم **دانمارک** در قرن یازدهم.

Sumner: folkways

در برخی از جاها گوشت آدمی نیز چون گوشت حیوانات به فروش می رفته است. **سومنر** می گوید در **کنگوی علیا** مرد و زن و بچه را به عنوان گوشت قصابی آشکارا خرید و فروش می کرده‌اند. در جزیره **بریتانیای جدید** گوشت آدمی را در فروشگاه ها به چنگک می آویخته‌اند. در جزایر سلیمان اسرا را به ویژه زنها را می پرووریده‌اند تا هنگام جشن و میهمانی از گوشتشان به مدعوین بخورانند. **فوئجیان** Fuegians به گوشت آدمی سخت معتاد بوده‌اند و **پیر لوتی** Pierre Loti سیاح معروف از آدمخواری مردم جزیره **تاهیتی** داستانها می گوید: در جزایر **ملانزی** در جشن های به خصوصی گوشت کباب شده آدمی از بهترین خوراکها محسوب می شود.

۸- تثلیث روانی

فروید دستگاه روانی آدمی را بر نوعی تثلیث یا نیروهای سه گانه استوار می داند که عبارتند از **خودآگاهی** Bewust = conscience و **ناخودآگاهی** Inconscience = Unbewust و **من برتر** Uder – ich = Super ego = Sur moi که در برابر دو وجه خودآگاهی و ناخودآگاهی از دو ضمیر اول شخص و سوم شخص نیز کمک می گیرد و آن دو «**من** و **او**» es – ich می باشد که معرف خودآگاه و ناخودآگاه هستند. حال بایستی مشاهده نمود که این نیروهای سه گانه، به ویژه «من برتر» چه وظایفی را به عهده دارند.

«**من**» یا خود آگاه معرف شخصیت اجتماعی فرد است که تحت قوانین و قیود اجتماعی بوده و همیشه خود را با رسوم و سنن همراه می سازد و می کوشد تا خارج از رسوم و سنن و اعمال اجتماعی عملی انجام ندهد.

«**او**» همان ناخودآگاه یا ضمیر پنهان و شخصیت عصیانگر آدمی است که همیشه با «من» در ستیز و پیکار می باشد. «او» به هیچ قانون و رسمی تسلیم نیست و نماینده تمایلات غریزی و هوس ها و امیال ناسازگار آدمی با محیط است.

در دانش روانکاوی و مکتب **فرویدیسم** Freudisme این امر مسلم و به ثبوت رسیده است که «من» یا شخصیت اجتماعی فرد همواره قادر نیست مقابل فشارهای «**او**» تاب و توان آورد – چون می دانیم

که «او» یا ناخودآگاه بسی قوی تر و نیرنگ بازتر از آن است که خودآگاه بتواند در برابرش تاب آورده استقامت ورزد، به همین جهت نیرویی دیگر به کمک و یاریش می آید که **«من برتر»** نام می گیرد.

می توان با مقایسه‌ای این سه نیرو، یعنی «من – او، من برتر» را بهتر شناخت. من برتر در این سنجش مقابل «او» یا ناخودآگاهی قرار دارد و این دو نیرو هر کدام به سویی می روند، من برتر معرف شخصیت صرف و کامل اجتماعی است و پای بند رسوم و قیود قراردادی می باشد – برخلاف «او» یا ناخودآگاه که معرف دورانی توحش و غرایز تند و سرکش بشری می باشد. فروید «من» یا شخصیت اجتماعی فرد را تحت نظارت و سرپرستی من برتر قرار می دهد تا بر «او» یا ناخودآگاه فایق آید. اما جز یاری دادن، وظیفه دیگر من برتر نظارت بر اعمال «من» است تا تحت تأثیر و نیرنگهای گوناگون قرار نگیرد.

Sigmund Fereud: das ich und das es.

دکتر **لافوریو** Laforyue این موضوع را چنین توضیح می دهد:

فروید به شکلی اصولی از اساس کلی روان – تثلیثی درست کرده است: «او Es، من Ich؛ من برتر Uder ich» **او** عاملی است ناآگاه و مخزن و محتوی تمامی پدیده های ارثی و قبیله‌ای که آنرا به طرزی مستقیم و بی واسطه نمی توان بازشناخت. **من** عاملی است که سطح خارجی دستگاه روانی را تشکیل می دهد و جزء روان ناخودآگاه نمی باشد. **من** چون رابطی میان جهان بیرونی و دنیای درونی است و بطور کلی حد فاصل آن دو است من برتر نیرویی است که به نام ضمیر اخلاقی می خوانیم و وظیفه او تسلط بر من می باشد تا تحت تأثیر او قرار نگیرد. همان سان که کودک مجبور از اطاعت پدر است؛ من هم مقید به فرمانبرداری از من برتر می باشد.

Laforyue – Allendy: la psychanalyse et les nevroses

۹- غریزه

Instinct **غریزه**. فروید بجای غریزه از کلمه pultion = Trible استفاده نموده و آنرا در موارد گوناگون بکار می برد. این کلمه در زبان فارسی معادلی چون شور یا انگیزش می تواند داشته باشد. علت این تغییر اصطلاح فروید آن است که از بکار بردن اصطلاح علمی پیشین که متضمن جنبه های **بیولوژیک** Biologique و **پسیکولوژیک** psychologique کلمه است احتراز نموده باشد. فروید خود در توجیه Tribe می گوید:

منظور از این اصطلاح رسانیدن مفهوم دگرگونی هایی است که در ناخودآگاه وجود دارند – و هدف این نیروها ارضای جسمانی است از حیات ذهنی که کلمه **شور** = Tribe معادلی مبین تر برای آنها است.

Sigmund Freud: Arbriss der psychoanalyse

۱۰- رجوع کنید به: اصول روانکاوی: ترجمه هاشم رضی.

۱۱- خودشیفتگی

همان گونه که روش کار **فروید** است روانشناسی فردی را بر روانشناسی اجتماعی و گروهیی تعمیم می دهد. مرحله **خودشیفتگی** یا نارسی‌سیسم Narcissisme نیز که عنوانی در روانکاوی فردی است بر موارد اجتماعی صدق می نماید.

Narcisme یا Narcissisme: به موجب افسانه های یونان باستان **نارسیس** شخصیت افسانه‌ای می باشد که در چشمه‌ای عکس خود را دیده و بدان شیفته گشته و برای به آغوش کشیدنش در آب جست و غرق شد. **هاولوک الیس** Hovelock ellis از این نام اصطلاح **نارسیسم** را ساخته است.

کودک در آغاز زندگی به مقتضای طبع و فهمش میان خود و جز خود تمیزی قایل نمی شود و میان خود و اشیای دیگر فرق نمی گذارد، از حدود دو سالگی به دیگران توجه می نماید، به خویشتن خویش پی می برد و تدریجاً مستقل و منفرد می شود، اما قبل از آنکه به دیگران بگراید: همچنان خود را مورد مهرورزی قرار می دهد. تا این زمان اعضای بدن خود را به عنوان شیئی از اشیاء، محط و هدف لیبیدو می ساخت، ولی از این پس وجود مستقل و منفرد خویش را با شور و شوقی بیشتر دوست می دارد، بـه خـود مـی بالـد و از تماشا کردن یا نشان دادن خود متلذذ می شود. این مرحله که لیبیدو، یعنی نیروی شهوت و دوستی متوجه خود فرد است در فرهنگ روانکاوی **نارسیسم** خوانده می شود.

۱۲- غرایز مخرب اجتماعی

این همان مبحثی است که به شکلی در صفحات گذشته مورد بحث واقع شد. در اینجا بخوبی مشاهده می نماییم که نیروهای ناشی از غرایز مخرب بشری از داخله اجتماع به خارج از آن؛ یعنی بسوی اجتماعات دیگر رهبری می شود و در این کار نیز طبقات ممتاز دارای سودند چون از خشم رنجبران در امان می مانند و دولت عامل این کار، یعنی جنگ افروزی می باشد و به پدیده هـایی چـون مـیهن پرسـتی و شـاخه هـای **ناسیونالیستی** دامن می زند.

۱۳- بحثی درباره هنر

شایسته و به مورد می نماید تا در پایان این بخش همان گونه که به اختصار و کوتاهی کاوشی دربـاره آدمخواری و تاریخ به عمل آمد – پژوهش و بازیابی‌ای نیز در زمینه هنر و تاریخ آن انجام گردد تا شناخت و فهم درست و ساده و مختصر آن در دسترس خواهندگان و دوستدارانش قرار گیرد.

۱۳ - ۱ - ۱- هنر

لزوم شروع از منشأ، هنر پدیده ای صرفاً اجتماعی، منشأ هنرها در زندگانی
انسانهای ابتدایی، منشأ هنرها از لحاظ نظرات دانشمندان، هنر و
غریزه بازی، هنر و شور جنسی، هنر و غریزه تزیین کاری،
هنر و غریزه زیباپرستی، نظریه کانت، اسپنسر،
شیللر، بوکر، لانگه، نظریه فروید، هنر
وسیله رفع نیازمندی ها و حوایج
زندگی، صنعت و هنر، نظریه
هیرن، ابزارسازی، کارهای
دسته جمعی، وزن
و آهنگ...

آنچه امروزه مورد قبول و هماهنگی نظر کاوشگران و پژوهندگان می باشد این است که بایستی برای فهم و شناخت دقیق هنرها و یا مسایلی در این زمینه از سرچشمه و مبدأ آنها شروع نمود. این مسایل را هرگاه در بحثی عمومی و کلی که صرفاً برای شناخت و موجودیت و علت وجودی آنها کاوش به عمل آید از میانه و یا هرگونه دیگری مورد کاویدن قرار دهیم – شیوه ای نارساست که نمی تواند شناختی حقیقی و منطقی را عرضه نماید.

البته مباحثی است که بر پایه های علوم و دانشها و دبستانهای گوناگون قرار دارد و روشهای مختلف نیز که خود هر کدام شیوه‌ای ویژه و طرز فکر و تبیین متفاوتی دارند – موجب آن می شوند که حتی در مورد فوق، یعنی اینکه برای درک و شناختی درست از هنر بایستی جریان آنرا از منشأ آغاز نمود اختلاف هایی قایل می شوند. لیکن آنچه مهم است و مورد قبول اکثریت دانشمندان و کاوشگران می باشد این است که هنر صرفاً امری است اجتماعی و در آغاز زندگی بشریت جزیی جداناشدنی، طبیعی و ضروری در زندگانی بوده است؛ بدین معنا که با تغذیه، کار، عقاید و محیط زندگی انسانی آمیخته بوده و جزیی تفریحی و ذوقی یا خارج از جریان زندگی مادی نبوده است. به همین سبب بایستی آغاز بحث و کاوش در هنر – از زندگانی انسانهای پیش از تاریخ ابتدا و شروع شود.

وانگهی در هر رشته دیگری نیز که هنر را امری اجتماعی و همبسته زندگی نمی داند بایستی برای سیر و شناخت درست و عمیق آن از حالت های ابتدایی‌اش مورد کاوش قرار گیرد، چون هنر پدیده‌ای نیست که در زمان های جدید بوجود آمده باشد، بلکه تا بدانجا که از تاریخ آگاهی داریم، هنر هم وجود داشته است.

اصلی است که بی تردید می نماید و آن اینکه علت وجودی و بقای هر پدیده‌ای وابسته به سود و زیان آن است. می گوییم قدمت زمان با عمر بشر هماهنگ می باشد، پس بایستی دید چگونه انسانهای ابتدایی و نخستین که درکی از هنر نداشته‌اند به هنرپردازی می پرداخته‌اند، آیا این هنرپردازی و اثر آفرینی برایشان امری ذوقی و خارج از نیازمندی های زندگی روزانه بوده و یا پدیده‌ای بوده است که به موازات زندگانی مادی قرار داشته و بلکه مکمل آن بوده است؟

البته برای پی‌جویی درباره این امر پژوهشگران، فلاسفه و دانشمندان بسیاری به کاوش پرداخته‌اند و نتیجه تحقیقاتشان در امری مشترک و همبسته است و آن این است که هنر نیاز درونی بشر بوده و امری فطری و غریزی محسوب می شود، همان گونه که آدمی را نیازمندی به خواب و خوراک و فرونشاندن غریزه جنسی می باشد، احتیاج به هنر آفرینی و هنر دوستی دارد و این پدیده نیز به همان اندازه برای حفظ و صیانت زندگانی لازم است که شور جنسی و خواب و خوراک مورد لزوم می باشد.

هرگاه به ژرفی و تیزنگری آرا و عقاید پژوهندگان را درباره منشأ هنر مورد جستجو قرار دهیم به موارد گوناگونی برخواهیم خورد که به عنوان منشأ هنر ذکر شده‌اند و هر کدام نیز عده‌ای پیرو، معتقد و هواخواه دارند. نظریه اول که از آن اندکی گفتگو خواهیم نمود نظریه‌ای است دال بر اینکه هنرها ناشی از غریزه بازی می باشند: یعنی اینکه بازی منشأ اصلی هنرها بوده و سرانجام بازیها هستند که بر اثر تکامل مبدل به عالی ترین اشکال هنری می شوند. کسانی از فلاسفه، دانشمندان، روانشناسان و جامعه شناسان که بر این عقیده باور دارند عبارتند از:

اسپنسر Spencer، **شیلر** Schiller، **کانت** Kant، **بااومگارتن** Baumgarten، **کوزن** Cousin، **شوپنهاور** Schopenhauer، **بندوتو کروچه** Bendetto croce، **گویو** Guyau، **منینگر** Meninger، **کلاپارد** Clapared، **افلاتون** و بسیاری دیگر از دانشمندان.

پیدایش هنر و بازی و تکوین و تحولات آن از دورترین ایام – یعنی از دوران انسان ابتدایی تا به امروز مورد مطالعه و کاوش قرار گرفته است. علما و پژوهندگان این گونه نظر می دهند که فعالیت های حیاتی اصولاً برای جلب نفع و پیش گیری دفع زیان است. حال توجیه هنر که مبنای آن بر اصل زیباپرستی و به وجود آوردن زیبایی است چگونه پیدا شده و ظهور کرده است.

دینامیسم حیاتی، انسان و حیوان را بکار و کوشش می کشد. حیات روانی افراد همیشه به طرف عمل و صرف نیرو گرایش دارد، گرایشی که موجب دور کردن شداید و ناراحتی ها و جلب آسایش ها و لذاید است. احساس، حافظه، میل و حرکت انسان و حیوان جهت جلب لذایذ و دفع شداید است؛ لیکن بایستی متوجه شد که آیا این اصلی کلی است و زندگی تنها بر قانون نفع متکی است، پاسخ این سوال منفی است، چون تجربه و آزمایش ثابت کرده است که قانون نفع در تمامی حالات و کیفیات زندگی صادق نمی باشد بدین علت که نیروی وجودی انسان برای رفع حوایج و تأمین بقا مصرف می گردد و مازاد آن در راههایی مصرف

می شود که در آن هدف های انتفاعی مورد نظر نیست. ساده ترین و بی آلایش ترین این فعالیت ها جهت صرف قوای مازاد «بازی» است و بنابر این مبناست که می گوییم فعالیت های هنری شباهت و پیوند نزدیکی به بازیها دارند.

این نظریه خود به چند نوع تعریف شده است:

۱۳ - ۱ - ۲- نظر کانت

ایمانوئل کانت Immanuel Kant با مقایسه میان هنر و کار همچون **بوکر** Bucher وجه همانندی هنر و بازی را می رساند: کار عبارت است از کوششی که مداومت آن موجب اشمئزاز و خودش فی النفسه فعالیتی ناخوش آینده باشد، ولی نتیجه‌ای مادی و انتفاعی را متضمن باشد. در صورتی که هنر عبارت از فعالیتی است خوش آیند و نوعی بازی است که جز خود هدفی نداشته و صرفاً بیان حالتی نفسانی باشد:

Felicien challaye: Esthétique

پس بدین وسیله مشاهده می کنیم که **کانت** بازی را منشأ هنر دانسته و هنر را دارای هدفی خارجی نمی داند بلکه معتقد است که هدفش در خودش و صرفاً بیان حالتی انسانی می باشد. از کسانی دیگر که همچون کانت این مسأله را توجیه می کنند بایستی از **اسپنسر** و **شیلر** نام برد. اسپنسر می گوید:

هنر و بازی پدیده‌هایی همانندند که از تراکم و ازدیاد نیروها بوجود آمده و هدفشان کاستن و مصرف نیروهای مزبور است.

Spencer: Principles of psychology

لانگه Lange نیز معتقد است که: هنر از بازی می تراود و بازی فشار نیروی زاید ارگانیسم می باشد که بر اثر مصروف گشتن آن سرخوشی و سرمستی ایجاد شده و فرد متلذذ می گردد.

Lange: das wesen der kunst.

اینان تقریباً با عقیده‌ای از یک جهت به موازات نظرات **فروید** پیش می روند. در سیستم **فرویدیسم** Freudisme هنر نتیجه **تصعید** Sublimation یا برتر شدن امیال **واپس زده** شده Refoulement می باشد؛ یعنی صرف نیرویی که سرچشمه‌اش درون آدمی بوده و ارضا ناشدن و تخلیه نشدنش موجب عوارض بعدی می شود. در تعاریف **کانت**، **اسپنسر**، **شیلر** و **لانگه** نیز بازی و هنر عبارت است از صرف نیروی باقیمانده ارگانیسم که تراکم و تمرکز آن موجب عوارض بعدی می شود. البته برای یافتن و تطابق نیرو در سیستم کانت و اسپنسر و دیگران با «میل» در مکتب فروید دچار ابهام زیادی نخواهیم شد، چون تحقیقات **منینگر** و **کلاپارد** از لحاظ توجیهات جدید مؤید نظرات کانت و اسپنسر می باشد.

به هر حال ارگانیسم انسانی قسمتی از نیروهای خود را صرف امور و کارهـای لازم مـی نمایـد و بـرای صرف نیروهای باقی مانده که تراکم و تمرکزشان موجب ناراحتی در زندگی می شود به حرکـاتی بـی هـدف دست می یازد که موجب هنر آفرینی می شود.

شیلر می گوید:

تنها یک حادثه و اتفاق مردم اولیه را از حال حیوانیت بدر آورده و داخل عالم انسانی کرده و آن حادثه و حال عبارت است از: تمایل به ظاهر و آرایش؛ یعنی هنر و بازی... هرگاه نیک بنگریم واقعیـت اشـیاء اثـر و معلول خود آنهاست، اما ظاهراً آرایش آنها اثر و پرداخته آدمی است. از نظر شیلر تمـامی فعالیـت هـایی کـه جنبه انتفاعی نداشته و بی آلایش باشند در قلمرو وسیع بازی مطالعه می شوند.

۱۳ - ۱ - ۳- هنر و تزیین کاری

نظریه دیگر دال بر آنست که هنر از آرایش و تزیین پدید می شود. اکثر و جملـه طرفـداران ایـن نـوع بینش پیروان **داروین** Darwin می باشند. داروین معتقد است که حیوانات و به ویژه نرها همـواره وسـایلی می انگیزند تا بدان وسایل جلب جفت برایشان تسهیل شده و بالنتیجه اعمال جنسـی را بـا موفقیـت انجـام دهند. داروین و پیروانش نمونه ها و مثل های زیادی از حیوانات و خودآرایی آنان ارائه می دهنـد کـه اکثـراً هنگام نیازهای جنسی بدان تزیین ها و خودآرایی ها پرداخته‌اند. به همین نسبت آدمی نیز برای جلب جفت و فرونشاندن شور جنسی به تزیین خود و محیط اطرافش پرداخته است؛ و از این رهگذر هنر پدید آمده کـه با وابستگی و پیوند مستقیمی که به اعمال جنسی دارد می تواند حافظ و عامل بقای نوع باشد.

Darwin: descont of mann and selection in relation to sex

۱۳ - ۱ - ۴- هنر و اصل ملکوتی

نظریه‌ای دیگر که **کانت** و کسانی چون **سنت بو** Sante beuve و **رمی دو گورمـون** Remy de Gourmont به آن باور دارند این است که بـرای آدمـی جنبـه هـای کشـف و شـهود Intuitionisme و کرامات ملکوتی قایل می شوند و در واقع همان گونه که گفته شد باز مسأله بر اصل و مبنای صـرف نیـروی اضافه ارگانیسم می باشد.

کانت درباره هنر از لحاظ منشأ و علت وجود و از جنبه تعریفی دو بازگویی دارد: آدمی بنـا بـه جبـر و اقتضای فطری برخلاف جانوران و حیوانات، به رنگها و شکلها بی آنکه هدفی انتفاعی سـاخته باشـد عشـق و دوستی و تمایل می ورزد و خود به خود از تناسب و آهنگ و زیبایی لذت می برد:

Immanuel Kant: Critigue of judgment

کانت در جایی دیگر می گوید: در حقیقت، عنوان هنر را بایستی به چیزهایی نسبت کرد، که به آزادی و دور از جنبه انتفاعی و مقدمات سودجویانه قبلی بوجود آمده باشند؛ بدین معنا که پدید آمده اراده‌ای هستند که منشأ و اساسشان تشفی حس زیباپرستی بوده باشد.

Pierre guastalla: l'esthétique

پس بدین توجیه ملاحظه می شود که منشأ هنرها بایستی غریزه زیباپرستی باشد.

۱۳ - ۱ - ۵- هنر و نیازهای زندگانی

نظریه‌ای که این زمان بیش از هر زمانی ریشه یافته و اذهان را بسوی خود جلب نموده؛ نظریه‌ای است دال بر آنکه منشأ هنرها نیازمندی ها و احتیاجاتی است که از لحاظ معیشت و برگذاری زندگانی بشر اولیه لزوم پیدا کرده است؛ یعنی هنرهای تکوین یافته و شناخته شده امروزی که از آن تلذذ معنوی و تلطیف روانی حاصل می آید، روزگاری بدون اینکه دارای این لذت یا بی لطف و زیباسازی باشد، موجد زندگانی و اسباب معیشت و تسهیل دشواریهای کاملاً مادی زندگانی بوده است. با دلایل و آثار و نمونه هایی که امروزه در پرتو دانش هایی چون: باستان شناسی، جامعه شناسی و مردم شناسی و تاریخ ادیان – Histoir des religions – Arceologie – Sociologie – Anthropolegie و سایر رشته ها بدست آمده نمی توان اعتماد زیادی به: غریزه جنسی، غریزه بازی، غریزه جمال دوستی و سایر غرایز نموده، وانگهی اعتماد داشتن و قبول نمودن چنین غرایزی خود از لحاظ اصول علمی قابل قبول به نظر نمی رسد.

البته ممکن است هر دسته‌ای از دانشمندان، فلاسفه و پژوهندگان برای اثبات نظرات خود دلایلی چند ذکر نمایند که متیقن نیز به نظر برسد، لیکن هنگام تحلیل و نقد علمی در برابر دلایل قوی تر و ارزنده تری اهمیت خود را از دست بدهند.

هرگاه گرفتار تعصب و تثبیت نوعی اندیشه قرار نگیریم و نخواهیم به نظریه جنبه کلیت ببخشیم، بایستی نظریه روانکاوانه را درباره منشأ و پیدایش هنرها بپذیریم. البته ممکن است که کسانی با این نظر و دستگاه به مخالفت برخیزند، ولی بایستی این پند و یا اخطار فروید را در نظر داشت که مخالفین خود را دعوت می نمود قبل از هر نوع مخالفت و بیهوده گویی از سر تعصب و اغراض – نظرات و دستگاه روانشناسی او را به دقت مطالعه نمایند فهم و توجیه و تفسیر و بازگویی فروید در مسایل هنری و فلسفی مستلزم شناخت و مطالعه درست دستگاه روانشناسی او می باشد و در صفحه آینده از این موضوع گفتگو خواهیم نمود.

گفته شد که بنا بر نظریه هیرن Hirn و اصحاب او و بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی هنرها در آغاز برای تسهیل زندگانی و امر گذراندن معیشت بوجود آمده و پدیده‌ای کاملاً اجتماعی و سازمانی مادی

دارند، پس بر این اساس برای شناخت چگونگی آن لازم می آید معرفتی به حیات اجتماعی اولیه حاصل شود.

انسان از دو جنبه و لحاظ است که از جانوران دیگر متمایز می شود: سخن گویی و ابزار سازی. از جنبه دیگر که بایستی به آن توجه شود، اجتماعی بودن آدمی است. بشر از همان ابتدا دارای زندگی اجتماعی بوده است و به تفاوت از عده های ده نفری به بالا به اشتراک زندگی داشته است. نظام توالد و تناسل و پرورش کودک نیز در انسانها با سایر جانوران متفاوت است. البته زندگی اولیه آدمی از لحاظ کیفیت و ماهیت با حیوانات تفاوتی چندان نداشته است. نه تن پوشی داشته و نه در جان پناهی می آرمیده نه به کشاورزی آشنایی داشته و نه صنعتی می شناخته، خوراکش را میوه های وحشی خودرو و شکار حیوانات تأمین می نموده، خمیده پشت و به کمک دستها جست و خیز نموده و بر فراز درختها استراحت می نموده است، جست و خیز روی درختان که به کمک دست و خصوصاً انگشت ها انجام می شد و احساس خطر که با نیروی دراکه‌ای توأم بود موجب گشت تا دستهایش ورزیده و حواسش نیرومند شود و رشد این دو موجب گشت تا آدمی با اطمینان بیشتری به روی زمین سکنا گزینند. با حواس نیرومندش خطر را پیش بینی نموده و با دستهای رام شده و تربیت یافته‌اش ابزار بسازد.

پس از تکامل این مرحله در ساختمان بدنی انسان، ابزار سازی رایج شد. برای تسهیل زندگی احتیاج به داشتن وسایل آتش افروزی، ابزارهای چوب بری و تراشکاری، به ویژه سلاح هایی برای شکار و مقابله با حیوانات درنده احساس شد و بشر برای نخستین بار از سنگ، چوب و استخوان سودجویی نمود. ابزارها و ساخته ها و به عبارتی دقیقتر صنایع دستی بطور قطع بر اثر نیاز و احتیاجی که داشت مجبور شد ابزار بسازد، سلاح تهیه نموده و تن پوش فراهم نماید، و جان پناهی بسازد تا از تعرضات درندگان و توفانهای طبیعت در امان بماند. بطور کلی آدمی پیش از آنکه به مدد ذوق هنرمند شود، بر اثر نیازمندی پیشه ور و صنعتگر شد.

پیدایش و توسعه و تکامل ابزار موجب شد تا اجتماع افراد و اشتراک مساعی آنان قوام بیشتری یابد. ابزار آهسته آهسته استقرار یافته و جزو اصلی زندگی بشمار شد، لیکن بشرها بدانگونه که می خواستند و به آن اندازه‌ای که نیاز داشتند نمی توانستند ابزار تهیه کنند – وانگهی ساختن و پرداختن ابزار کار همه کسی نمی بود و تنها عده‌ای بر اثر استمرار و مداومت، تخصصی می یافتند. بر این مبانی بود که روز به روز به زندگانی اشتراکی و گروهی بیشتر احساس می شد و بر اثر همین نیاز نیز گروه ها گسترده تر همبسته تر و متشکل تر می شدند و این معاونت و گستردگی ها نیز به بهبود ابزار سازی کمک های شایان توجهی می نمود.

از سویی دیگر بایستی قبل از طرح مقدماتی به چگونگی هنرها از لحاظ کمیت اشاره‌ای بشود. تحقیق در چگونگی هنرهای ابتدایی از دو سو به نتیجه می انجامد: کاوش و جستجو در جوامع ابتدایی و چگونگی

زندگی آنها و پژوهش احوال و زندگانی اقوام ابتدایی زمان حاضر. دوم: تحقیق در آثاری که از مردمان پیش از تاریخ بوسیله زمین به ما رسیده است و این قسمت از لحاظ یافته های هنری به پنج بخش اصلی می توان تقسیم نمود: نقاشی، کنده کاری، حکاکی، مجسمه سازی و نقش اندازی به روی گِل.

حال بایستی پس از مرحله ابزارسازی گامی پیش نهیم و شکلی دیگر از هنر را علت یابی نماییم. زندگانی گروهی و اجتماعی که برای بقا و استقرارش مستلزم کار دسته جمعی بود، وزن و آهنگ را بوجود آورد بدواً افرادی که در داخل اجتماع و گروهی زندگانی همبستهای داشتند برای افهام مطالب و مقاصد خود به دیگران متوسل به اشارات و ابداع اصواتی شدند، این اصوات کوتاه کم‌کم پس از گذشت قرنها هر یک مصرف و وجه شاخص کلمه و چیزی شدند و بدین ترتیب زبان بوجود آمد. گروهی که با هم در قایقی پارو می زدند، جمعی که مشغول ساختن و پرداختن چیزی بودند، عدهای که جایی را خراب یا بنا می کردند، و افرادی که متفقاً سر به دنبال شکاری داشتند در صورت ناهماهنگی مسلم است که توفیقی نمی یافتند و هرگاه بدانگونه که هم اکنون به شکل عینی و تجربی مشاهده می کنیم هماهنگی و توازن در کارشان وجود می داشت منجر به توفیق و پیروزی می گشت. پس وزن و آهنگ بر اثر کار دسته جمعی قهراً بوجود آمد.

به همین جهت است که برخی از دانشمندان و پژوهندگان منشأ هنرها را کار، و به ویژه کار دسته جمعی می دانند. **دالامبر** Dalembert در دایرۀالمعارف – جلد یکم Encyclopedie – I می گوید: منشأ هنرها را بایستی در کار و فعالیت های بشرهای اولیه جستجو نمود. بی شک اولین آثار هنرهای همراه با توازن و هم آهنگی اعضای آدمی و اشیای کار پدید آمده است، پسندیده آنست تا مفهوم «وزن» را از حرکات متوازن کارگران اخذ نماییم نه آوای پرندگان...»

توجیه و معنای مورد نظر **دالامبر** را عالم و زیباشناس نامی آلمان به نام **بوکر** Bucher در مفهوم وسیعی بیان داشته. بوکر معتقد است که کارهای گروهی در دوران اولیه حیات بدون شک منجر به «وزن و آهنگ» گشته است. انسانهای اولیه به هنگام کارهای گروهی، حرکات و اعمالشان تولید وزن می کرده؛ اما تنها وزن و هم آهنگی کارها به تنهایی موجب کشش هنری نبودهاند بلکه همراه این حرکات و در مقطع هر ضربه جانفرسایی نفس با شدت و صدایی از سینه خارج می شده است. افراد ضمن کار برحسب احتیاج سخنانی به یکدیگر می گفتهاند – و این سخنان به مقتضای هم آهنگی ضربه ها و توازن اعضا خود به خود دارای وزن و آهنگی می شدهاند و این نخستین شکل «شعر و ترانه» بوده که منجر به پیدایش موسیقی گشته است.

Karl bucher: Arbiet und rythmms

باری هرچه عمر بشر می گذشت و پیش می رفت زندگی اجتماعی بارورتر و گسترده تر می شد، کارش فزونتر، ابزارها زیادتر و تجارب‌ش عمیق تر می گشت. زبان بدان گونه غنی و وسیع می شد که قادر بود تجارب و حاصل کوشش و مواردی که بر اثر جهد و گذشت قرن ها بوجود آمده و شناخته شده بود به آن

وسیله به نسل های بعدی انتقال یابد. خوراک دیگر آن خوراک های ابتدایی و ناپخته و ساده نبود، پوشش ها کامل و خانه سازی پیشرفت کرده بود.

با تمام این احوال هنوز مشکلات بسیار و مواردی ناگشوده در زندگیشان وجود می داشت، این مشکلات تمامی بر محور طبیعت و امور طبیعی دور می زد. قادر نبود تا حوادث طبیعی را فهم و توجیه نماید، وجود شب و روز، ماه و خورشید، ستارگان، توفان، خشکی و بارندگی، زمین لرزه و آتشفشان، رویش و بالندگی گیاهها، خشکی و بی باری درختها، گرما و سرمای فصل ها و سایر پدیده هایی که پی بر هم اتفاق می افتاد و زندگی را زمانی قرین نعمت و آسایش و رفاه و زمانی دستخوش سختی و عذاب می نمود بی آنکه علت آنها را درک نماید. از برخی حوادث و رویدادهای طبیعی که زندگیش را بر هم می ریخت می هراسید و از پدیده‌هایی که نعمت و آسایش به همراه داشت استقبال دوستانه می نمود. قربانی، پیشکش، تحف و هدایا برای این دو نوع پدیده‌ها که بعدها به صورت خدایان گوناگون در آمدند و سرانجام در پیکره و وجود دو خدای نیکی و بدی متمرکز شده و اهرمن و اهورامزدا یا خدا و شیطان شناخته و خوانده گشتند به تساوی نثار می نمود. برای خدایان خشم و پدیده های طبیعی هراسناک بدان جهت که خشمشان را تعدیل و مبدل به مهر نماید، و برای خدایان آسایش بخش و مهربان برای آنکه پاسشان داشته و قدردانی نماید.

لیکن این پاس داشتن و قربانی نمودن و تحفه دادن ها نه چرخ طبیعت را از کار باز می داشت و نه موجب جلوگیری از توفان یا زلزله و آتشفشان می گشت، بلکه بشر هرچه پیشتر می رفت به مشکلاتی دیگر نیز برخورد می نمود که از عهده توجیه و تبین آنها بر نمی آمد. در خواب حوادثی را می دید. به جاهای دوردست سفر می کرد، وقوع حوادث طبیعی همچون: توفان و زلزله را مشاهده می کرد. دوستان و خویشان مرده‌اش را می دید – هنگامی که از خواب بیدار می شد خود را بر همان نقطه‌ای که ساعتی یا لحظه‌ای پیش استراحت کرده بود می یافت و جز وجود حقیقی و فعلیت یافته‌ای نیز قادر نبود برای خواب خود تصور نماید. بر کنار برکه آبی تصویر خود را مشاهده می نمود، در آفتاب سایه خود را می دید که او را تعقیب می نماید و امثال این رویدادها.

حاصل این حوادث چون برایش قابل فهم و شناخته نبود موجبات ترس و سرگشتگی‌اش را فراهم می آورد. اما کم‌کم سرانجام اندیشه بشری برای موردها عللی تراشید و موجباتی پرداخت، چون به قول **توایک** Zweig آدمی در هیچ مرحله‌ای نتوانسته تا پدیده و رویدادی را بدون علت درک و موجودیتی برایش قایل شود، تصورات و واقعات فوق منجر به ایجاد مفهوم روح و جان شد بشر برای خود جدا از پیکر مادی و ملموس چیزی نامرئی و غیرمادی تصور نمود که در مواقعی می توانست همچون باد تن را ترک کرده و کارهایی انجام دهد و برای تعریف این متوسل به تشبیهاتی همچون باد و سایه شد – به همین جهت در اکثر زبانها مفهوم روح و روان با باد و نفخه و بعضی اوقات سایه یکی می باشد. کلمه عربی «شبح» و کلمه انگلیسی «گوست» Ghost به معنای «باد» بوده است. چنین است «روح» و «نفخه» و «نفخۀ» عربی و

«نفش» عبـری و «یـواوا» Uawa جـاوه‌ای و «وانـگ» Wang اسـترالیایی و «جـولی‌یـو» Julio آزتـک و «پسوخه» psuche و «پنـه یومـا» Pneuma یونـانی و «آنیمـا» و «اسـپی‌ریتـوس» Spiritus لاتـین و «آتمان» Atman و «پرانا» Prana سنسکریت و «دوچ» Duch اسلاو.

بعد از این مرحله آدمی برای توجیه و تبیین طبیعت و موجودات دیگر نیز از لحـاظ قیـاس بـه نفـس همانندی قایل شد و تمامی جمادات، نباتان و اشیا را دارای جان و روانی همچون جان و روان خود پنداشـت و مانند **اناکسیمن** Anacsimenes استدلال کرد که چون قوام انسان به روان است؛ پس دوام زمـین نیـز وابسته جان زمین است و سراسر عالم جان دارد و دم می زند. بـدین طریـق اعتقـاد بـه جـان داشـتن همـه کاینات یا به قول **تایلر** Tylor جان پنداری Animisme ذهن انسان را فراگرفت و جهـان جولانگـاه انـواع قدرت های مزبور پنداشته شد – و این قدرت های مرموز و ناشناخته در حیات اقـوام بـه نامهـایی همچـون «مانـا» Mana «مـانی‌تـو» Manitu «اورن‌دا» Orrenda «واکـان‌دا» Wuanda «آرونـگ کوییـل‌تـا» Arung – kuilta و دیگر نامها خوانده شد.

با تصور اینگونه پندارها انسان ابتدایی می کوشید تا محیط خود را رام و به زیر فرمان آورد. در همـین مراحل است که «افسون تقلیدی» پدید می آید. بشر برای دست یابی به دشمنان و حیوانات لازم می داند تا به همزاد یا جان آنها دست یابد و برای نیل به این منظور صورت و شکل دشمنان خود را نقاشی نموده و در محلی محفوظ می دارد به این گمان که با این عمل همزاد و بالنتیجه دشمن مورد نظـر خـود را بـه چنـگ آورده – و یا به دیوارهای غارها حیوانات و جاندارانی را نقاشی نموده که به حیوان مورد نیاز دسـت یافتـه و آنرا شکار نموده است؛ یا چنانکه در همین زمان مرسوم است مجسمه‌ای کوچک از دشمن ساخته و به قلـب آن سنجاقی فرو می بردند به این امید که دشمن مورد نظر به کام مرگ رود.

از سویی دیگر جانور یا گیاه و چیزی دیگر را که مورد پرستش اوست و به اصـطلاح «تـوتم» Totem خود را به شکل مجسمه‌ای از همان جنس درآورده و یا نقاشی می نماید تا همواره بـرای نیـایش نـزد خـود داشته باشد و یا برای جلب نظر و تسخیر «توتم» خود – خود را به آن شـکل درآورده و بـا اعمـالی رفتـار و حرکات جانور مورد نظر را تقلید می کند. برای اینکه دشمن را خوار و ذلیل و شکست خورده نماید، تصـویر او را به شکل زار و بیچاره‌ای نقش می کند برای رویش و بالندگی نباتات و گیاهان و غلات هنگام بذرافشانی رقص سمبلیکی انجام می دهد تا رویش گیاهان سریع انجام گیرد و بـا جفـت خـود بـه روی زمـین اعمـال جنسی انجام می دهد تا زمین به سر غیرت آمده و همچون او خوب آبستن شده و محصول دهد و...

پس به این شکل که مشاهده می شود چیزهایی که امروزه به نام هنر شناخته می شود و همواره از آن تلذذی روحانی متصور است منشأیی کاملاً مادی داشته و تظاهراتی از برای بهتر زندگی نمودن بـوده اسـت. منشأ هنر انگیزه هایی بوده که از زندگی واقعی و برای ادامه زندگی نشأت یافته است و وسایلی بوده که بدان وسیله انسانها بر مشکلات فایق می آمده‌اند. منتها برحسب سیر تکاملی و پیشرفت علوم و دانشها هر گرهـی

از مشکلات که بوسیله آزمایشهای علمی و تجربیات بشری گشوده شده از ارزش علمی هنرها کاسته شده و به ارزش معنوی و روحانی آنها افزوده گشته است تا بدانجا که اعمال اولیه بشر به خاطر فایق آمدن به مشکلات به شکل های: رقص، موسیقی، نقاشی، پیکرتراشی، و سایر پدیده های هنری که جنبه معنوی دارند درآمده است.

البته این مبحثی بود که امروزه دانشمندان علوم اجتماعی پدید آورده و برای آن گفتگوها می شود. اما نبایستی یکسره این نظر پیش آید که گفتار و استدلال این دانشمندان و پژوهشگران یکسره قابل قبول می باشد و در زندگانی ابتدایی اصولاً تلذذ هنری مفهومی نداشته و آدمی از غریزه زیباپرستی بهره‌ای نداشته است.

عده‌ای دیگر برآنند که خصیصه های آثار هنری بشر کاملاً از آثار و پدیده هایی که نیاز طبیعی آنها را موجب شده است متمایز و قابل تفکیک می باشد. هرگاه به یک ساختمان و بنای امروزه بنگریم و به همان نسبت پرده‌ای نقاشی را نگاه کنیم این امر به خوبی مشهود می شود. و یا هرگاه به مجسمه و پیکره‌ای ظریف با تمام ریزه کاریها و یا یک اثر نقاشی با تمام بدایع و سایه روشنهایش بنگریم که متعلق به هزارها سال پیش است و به همان گونه به خانه ها معبدها و کاخهای بازمانده قرون گذشته که محصول نیاز طبیعی بشرها بوده است نگاه کنیم وجه تمایز و جدایی این دو خصیصه به خوبی آشکار می شود.

پس در طی این بحث کوتاه نظرات متفاوت و گوناگونی را از نظر گذراندیم. جایی منشأ هنرها غریزه بازی، جایی تزیین کاری و جایی انگیزش هنری غریزه جنسی و جایی کار و مکانی توازن و آهنگ بود. البته از این تئوریهای عمده که بگذریم به توجیهاتی دیگر می رسیم که به تناوب می توان آنها را یکی از انگیزش های عمده منتسب نمود. **آدام اسمیت** Adam Smith دانشمند انگلیسی و **ریبو** Ribot روانشناس نامی فرانسوی «رقص» را منشأ هنرها می شمارند. ریبو رقص را فاصله مابین بازی و هنرهای دیگر می داند. اما نظریه **اسمیت** صریحاً بر اولویت رقص بر هنرهای دیگر قرار دارد و از پیش قدمان این نظریه می باشد. اما **بوکر** در تئوری خود بر تقسیم انواع گوناگون کارها تکیه بیشتری می کند و رقص را پیدا شده از کار و توازن و آهنگ در کار می داند و این نظریه با توجیه **ریبو** اختلاف چندانی ندارد.

سرژی Sergi دانشمند ایتالیایی برای اولین بار مطالعاتی در وجوه سمبلیک رقص به عمل آورد و توجیه کرد که رقص زبان روان ناخودآگاه بوده و مبین خواسته ها، امیال و هوسهای بشری است که به صورت حرکات متوازن و اشارات و رموز بروز می نماید.

طرفداران اولویت رقص و مقدم بودن این هنر که در رأس آنها **اسمیت**، **ریبو** و **سرژی** را می توان نام برد با دلایلی بسیار بر اثبات عقیده خود می کوشیند. **ریبو** در کتاب مشهورش بنام «روانشناسی عواطف» تلفیقی مابین هنرهای سمعی Phonétique و هنرهای بصری Plastique قایل گشته و گفته مبدأ

هنرهای بصری را هم رقص تشکیل می دهد. **ریبو** پس از شرح و گفتارهای متعددی پیکرتراشی و نقاشی را هم صورتهایی از هنر رقص برشمرده است.

داروین Darwin و همفکرانش هنر را بر مبنای جنسیت و غریزه تناسلی توجیه می کردند و دسته ای دیگر منشأ هنرها را سحر و افسون می دانند «افسون تقلیدی». گروهی دیگر منشأ هنرها را سحر و جادو و اعمال و فریضه های مذهبی دانسته و از «توتمیسم» Totemisme برای اثبات نظرات خود سود می جویند. هنر در اقوام اولیه امروزی هم رنگ سحر و افسونگرانه خود را محفوظ داشته است. بشرهای اولیه بر این تصور بودند که بوسیله اعمالی مرموز و حرکاتی وهم انگیز قادر به جلب و موافقت ارواح بوده‌اند و به همین علت است که هنرها مولود مراسم جادویی و مذهبی تلقی می شوند:

Levy bruhl: les function mentales dans les société inférieures

۱۳ – ۲ - روانکاوی هنرها

دو اصل واپس زدن و تصعید، مبنای هنر و خاستگاه آثار هنری از لحاظ
روانکاوی، برتر نمودن امیال واپس زده شده، عقیده
نیچه، همانندی رویا و خواب با هنر، انتقاد
بر تفسیر روانکاوانه هنری

فهم هنر، علت وجودی آن و سرانجام مبدأ و خاستگاه هنرها از لحاظ روانکاوی بر مبنای دو بحث «واپس زدن» Refoulment و «تصعید» در دانش فوق می باشد. فرد در جریان زندگی خود اجباراً از بعضی غرایز، امیال؛ هوسها و کامهای خود می گذرد، برحسب نظام و قوانین اجتماعی و من برتر یا وجدان اخلاقی خود بسیاری از امیالش را واپس می زند. در صورتها و موقعیت ها و مواقع عادی اکثراً این امیال واپس زده شده به وسایلی مشتبث شده و ارضا می شوند، لیکن در صورت ارضا نشدن و متمرکز گشتن در ضمیر ناخودآگاه به دو صورت ممکن است بروز نمایند: یا فرد را دچار بیماریهای روانی و جنون های گوناگونی گردانند، و یا شامل مکانیسم دگرگونی یا تبدیل Deguisment شوند، یعنی به اشکال مختلفی خودآگاه را فریفته و در لباسهای اغفالگرانه و ناشناسی که موجب فریفتن وجدان و خودآگاه می شود ارضا گردند. یکی از صور «تبدیل» مکانیسم «تصعید Sublimation» یا برتر نمودن و تجلی است. بدین معنا که ناکامیها و امیال واپس زده شده و متراکم در ضمیر ناخودآگاه با تغییر شکل و هدف به صورت: هنر و ادبیات و عقاید لاهوتی و مذهبی و فلسفی و سرانجام دیگر تجلیات ارزنده ظهور می کنند. این عقیده منحصر به **فروید** نیست چون قبل او کسانی همچون **نیچه** Nitetzche **گوته** Goethe و **شوپنهاور** Schopenheuer این معنا را در آثار خود رسانده بودند.

البته حد شاخص و جداکننده‌ای میان تجلیات ضمیر ناخودآگاه وجود دارد که تنها یک شکل آن به تکوین و پیدایش هنر و هنرمند می انجامد ممکن است ارضای تمایلات واپس شده بر اثر مکانیسم «تبدیل» بوسیله رویاها و خوابها، شوخی کردن و اعمال لغزشی و لطیفه گویی به صورت مستقیم و زشت خود ارضا شوند، لیکن در هنرمند کامها و امیال واپس زده شده همواره به شکل عمیقی تغییر شکل داده و برتر می شوند، یعنی بطور کلی این تمایلات واپس زده که اکثراً پدیده هایی غیر اخلاقی و غیر اجتماعی بوده‌اند به شکل شایسته‌ای در ضمیر خودآگاه ظهور و خودنمایی نموده و به صورت هنر در آمده‌اند. به همین جهت است که **نیچه** در حماسه زرین و سمبلیک خود به نام «چنین گفت زردشت» می گوید:

زمانی از خود چنین پرسش نمودم: کشیده ترین کوه ها که سر به آسمان می سایند، از کجا پدید می شوند؟ آنگاه اندکی بر این نگذشت که مفهومم گشت: آنها از ژرفنای دریاهایی بس سترگ سر بر می کشند. گواه آنان سنگها و پوششهایشان می باشد – چون از نشیب ژرف ترین گودالها بلندترین ارتفاعات بایستی برخیزد:

Nietzche: Also Spranch Zarathushtra

از لحاظ تحلیل، رویا و خواب ها یک اثر هنری یا ادبی یکسان تعبیر می شوند. هنر از همان منبعی توشه می گیرد که رویا نقش بر می دارد. رویا عبارت است از تحقیق یک میل ارضا نشده، و این تعریف درباره هنر هم صدق می کند. وقتی فردی تمایلات و امیالش در عالم خارج ارضا نشد، آمال و هوسهایش را درون کشیده به خیال پردازی روی می کند و می کوشد تا در افکار و آثاری که بوجود می آورد، یعنی در جهان ساخته و پرداخته خودش امیال و آرزوهای نقش ناگرفته در دنیای واقعی را ارضا و کامیاب گرداند.

البته همان گونه که گفته شد تحلیل و توجیه روانکاوی هم از لحاظی کلی نمی باشد و دانشمندان و پژوهندگان گوناگون این انتقاد را بر آن ابراز داشته و اقامه می کنند که: بشرهای ابتدایی و نخستین بر اثر وضع و چگونگی محیط خود دارای تمایلات واپس زده ای نبوده‌اند تا ایجاب تصعید و برتر شدن را بنماید – چون در محلی کاملاً آزاد زندگانی کرده و هر میلی را بی دغدغه‌ای کامیاب می کرده‌اند.

البته بایستی متوجه بود که این بحث درباره هنر آن چنان که بایستی قانع کننده به نظر نمی رسد و تنها برای روشنی ذهن و داشتن سابقه ذهنی نوشته شده است. خوانندگانی که احساس مکفی بودن نمی نمایند، می توانند به مراجع مربوط رجوع کنند.

بخش سوم

تحلیل و منشأ

عقاید مذهبی

۱- منشأ و ارزش عقاید مذهبی

مبنای ارزش عقاید مذهبی، تمدن و غرایز، فرض جامعه ای تمدن و آزادی
غرایز، ارزش نسبی تمدن ناکامل، نتایج حاصله از بی قانونی، مستبد
و خودکامه، سستی مقام دیکتاتور، تعریف و وظیفه تمدن،
حالت فعلی تمدن، غرور و تکبر بشری،
عناصر لاینحل طبیعت

گفته شد که هنوز یکی از اساسی ترین مسایل تمدن مورد بحث و گفتگو قرار نگرفته، و آن مذهب است. حال بایستی ملاحظه شود که آیا عقاید مذهبی از کجا و چگونه بوجود آمده و ارزش آنها در چه حدود است و بطور کلی چه نقشی را در بهبود تمدن یا تخریب آن ایفا می نماید. آیا به واقع حفظ و نگهداری آن لازم و ضرور است یا مضر و زیان آور، و به چه دلایل و دست آویزهایی می توان به یکی از دو مورد فوق گروید؟

چنانکه در بخش پیشین گذشت، مشاهده کردیم که تمدن نمی تواند مورد پشتیبانی صادقانه افراد قرار گیرد، و این عدم امکان نیز وابسته به دلایلی است که قاطع ترین آنها فشار و محدودیتی است که بر افراد وارد می شود، اساس تمدن و موفقیت آن بر مبنای آن است که نظمی اجتماعی برقرار نماید و این نظم اجتماعی مستلزم آن است که غرایز و امیال افراد را تحت نظارت قرار داده و آنها را بسی محدود نماید. همین محدودیت که لازمه بقا و تکوین تمدن می شود، موجب آن می گردد که خشم و کینه محدود شدگان را نسبت به خود برانگیزد.

حال مسأله مورد بحث را از جانب دیگر آن مورد نقد و سنجش و ارزیابی قرار دهیم. برای خوشبینی افراد نسبت به تمدن لازم می آید تا غرایز و امیال آنان محدود نبوده و به دلخواه ارضا گردد – و این بی شک اندیشه ایست که با توجه به گفته های فوق پیش می آید. اینک چنین می انگاریم که محدودیت ها و ممنوعیت ها جملگی برطرف شده و ارضای غرایز و امیال کاملاً آزاد است. اکنون خوب است بنگریم که با چنین آزادی هایی وضع و نتیجه چه خواهد شد. یعنی آیا وضع اجتماعی بهبود یافته و اشکالات و موانع و ناراحتی ها از زندگانی و محیط رخت برخواهد بست یا نه؟ در چنین محیطی فرضی که ارضای غرایز فردی آزاد باشد مشاهده نماییم تا چه وضعی ممکن است بوجود آید: هر کس برحسب میل غریزی خود آزاد است

از هر زنی کام گرفته و با او بیامیزد، یا هر کسی آزاد خواهد بود هر که را سد راهش می باشد بی باکانه به قتل رساند و هر شیئی که جلب نظرش را نمود تصرف نماید و... حال بیندیشیم که در چنین محیطی و با چنین وضعی چه آشوبی برانگیخته شده و براساس آن آدمی از چه نوع زندگی مرفه و آسوده و سعادتمندی سرشار خواهد گشت!

اینک با تجسم نمودن موضوع و امکان فوق به ارزش تمدن و نقش ناکامل فعلی آن بیشتر پی خواهیم برد. اندیشیدن به چنین مبحثی و برابر دید و قضاوت نهادن حوادث حاصله از آن، به آدمی امکان و موقعیت آنرا می بخشد که عجولانه رأیی نداده و خارج از فشار احساسات موضوع را بدانگونه که هست مورد نقد قرار دهد. بایستی همواره به این حقیقت اذعان داشت که هر فردی لبریز و مملو از همان امیال و غرایزی است که در من هم به همان نسبت وجود دارد و به این امر که بی تردید او رفتاری نظیر رفتار و روش من نسبت به خود دارد؛ و بطور کلی از روشی بهتر از سلوک من برخوردار نیست. جمله مردم دارای امیال و غرایز درونی یکسان و همانندی می باشند و مسلم است که با انکار ممنوعیت هایی درباره غرایز همه نیز یکسان نیز در ارضای آنها خواهد کوشید.

به حقیقت اگر محدودیت های تمدن برطرف گردد و محیطی آزاد برای ارضای غرایز بوجود آید تنها یک نفر خواهد توانست از لذت و بهره های حاصله از آن برخوردار گردد و آن هم فردی خودکامه و سخت مستبد خواهد بود که با در دست گرفتن تمام وسایل زور و سرکوبی همه چیز را به خود منحصر می نماید. اما آن فرد خودکامه نیز از دغدغه و تشویش آسوده نخواهد ماند و آسودگی او مستلزم این است که دیگران به این جمله و شعار توجه داشته باشند که: تو دیگر کسی را نخواهی کشت[1].

اینک متوجه خواهیم شد که آرزوی برقراری موجودیت چنین وضعی تا چه اندازه مستلزم ساده لوحی و بی اندیشی می باشد و کسی تا چه اندازه بایستی تنگ نظر باشد که خواستار نابودی تمدن گردد، چون با برقراری چنین وضعی آن چنان احوالی را بایستی منتظر بود شرحش گذشت[2]. اصولاً بایستی به این موضوع توجه داشت که آیا پس از محو و نابودی تمدن چه چیزها و امکاناتی برای بشرها باقی خواهد ماند؟ هرگاه منطقی بیندیشیم متوجه خواهیم گشت که هیچ چیز جز یک زندگانی ابتدایی تحت شرایطی که صدها هزار سال پیش پدران ما داشته‌اند چیزی دیگر برجای نخواهد ماند. زندگانی در وضع طبیعی و شرایط و موقعیتی که سلوک و تحمل آن هزاران بار دشوارتر و رنج آورتر از محیطی متمدن می باشد. وانگهی هرگاه بر تمدن فایق آمده و آنرا از بن براندخته و زندگی طبیعی‌ای را شروع نموده و بیاغازیم، دگرباره خواه و ناخواه دست به ایجاد تمدنی خواهیم برد. مگر نه آنکه نخستین بشرها نیز به سختی از بی قانونی و فقدان تمدن رنج برده و آهسته آهسته قوانین و تمدنی را برای آسوده زیستی بوجود آورده‌اند؟ البته این مسأله درست است که طبیعت سدی برای ارضای غرایز و امیال ما حصار نکرده و آزادی کاملی برای کامیابی آنها نیز برقرار می سازد، اما همین طبیعت که چنان در واگذاری این آزادی ها ستوده می شود از راهی دیگر سخت ترین

محدودیت ها را در زندگی و سلوک انسانها قایل می شود و اندک اندک با شقاوت و ستمکاری بوسیله همان آزادی هایی [چنانکه در زندگی بشرهای نخستین و حکومت استمراری فرد زورمند مشاهده نمودیم] که همراه با لذت ها و بهره های فراوان است وضعی چنان دهشت انگیز بوجود آورده و بشرها را نابود می کند — در واقع تمدن در نتیجه همین مخاطرات و ناامنی ها حاصل از ارضای بی بند و بار غرایز آهسته آهسته طی سالیانی بی شمار بوجود آمده است: ترس ها، ناامنی ها، قتل ها، و مخاطراتی دیگر که هر لحظه در کمین آدمیان بوده و تهدیدشان می نموده، آنها را تحت شرایطی به یکدیگر نزدیک و مأنوس کرده و از نزدیکی و مؤانست نیز تمدن زاده شده است — تمدنی که بر بسیاری از ناراحتی های حاصله از بی قانونی فایق آمده و موجب گشته تا در محیطی امن و بدون وحشت زندگانی گروهی و مشترکی داشته باشیم. با این احوال هرگاه درست بیندیشیم متوجه خواهیم گشت که تمدن دستیاری شایسته برای بشر می باشد و دلیل موجودیت و هستی‌اش نیز به عنوان دستیاری توانا و حفظ و حمایت بشریت در برابر تمدن است.

با توجه به گفته های فوق به آشکارایی روشن است که تمدن بر مبنایی نسبی در این زمان از عهده انجام وظایف خویش بر می آید و این موضوعی است که با سنجش و تعمق و ملاحظاتی عینی و تجربی حاصل می شود، نه آنکه هر نسبتی که باشد بر آن باشم تا مدح یا قدحی از آن به عمل آمده باشد. وانگهی مسلم است که این تمدن قهراً نسبت به گذشته، در آینده نیز برحسب اصل تکامل — کامل تر خواهد شد و هرچه این تمدن راه تکامل پوید به انجام بهتر و شایسته تر انسانی خود توفیق بیشتری حاصل خواهد نمود.

لیکن این تکامل نیز حدودی خواهد داشت. این غرور و تکبر نبایستی امروز برای بشر پیش آید و نه در آینده شکل گرفته و هستی بخش گردد که یا هم اکنون و در این زمان بشر به طبیعت تسلط و سیطره یافته و یا در آینده بدان گونه توانایی و قدرت خواهد یافت که طبیعت را بکلی مقهور و دست نشانده نیرو و کاردانی خود سازد. اگر با واقع بینی به مسایل دشوار طبیعت نگاهی افکنیم و دور از پیشرفت های علمی که حاصل آن غرورهایی بیجا می باشد ژرف کاوی کنیم متوجه این اصل خواهیم شد که عناصر و پدیده ها و رویدادهایی در طبیعت موجود است که نیروی آدمی را در آنها تصرفی نمی تواند بود و اندیشه منقاد ساختن و دست آموز کردن آنها به حقیقت سخره‌ای بیش نخواهد بود: زمین آرام و بی جنبشی که ناگهان به حرکت آمده و می لرزد، لرزشی که بر اثر آن زمین شکافته شده و آدمی و ثمره های کار و کوشش او را بی دریغ و ستمکارانه درون می کشد، آسمانی که می غرد و می بارد و بر اثر آن دریاها و رودها طغیان نموده و سیل های مدهش ساخته های عمرفرسای بشری را یکسره می روبد، توفان هراس آوری که هر چیزی را درهم می شکند و عجولانه خروش می نماید، بیماریهای گوناگون و لاعلاجی که کورانه با هجومی زندگی هزاران نفر را می ستاند، و سرانجام مشکل و معمای بی کلید مرگ، مرگی که با تمام تلاشهایی که شده و با تمام نیروهایی که بر آن مصروف گشته هنوز لاینحل مانده و هیچ دارویی نیز برای مقابله‌اش کشف نشده و به احتمال قوی شاید تا پایان عمر بشریت نیز همچنان ناشناخته بماند، و بالاخره همانند هایی دیگر که نمودنش به سهولت

میسر است نمونه هایی است از عناصر طبیعی که ممکن اندکی از آنها رام گردند ولی چه بسا عمده ترین آنها همچنان به شکل نخستین باقی مانده و مزاحم بشریت باشند – به هر حال طبیعت با این همه عناصر نیرومند و ناشناخته و معما شکل، آکنده از نیروهای کور و خراب کننده هر لحظه در برابر بشر خود می نماید، هر لحظه به عنوان تهدید و قدرت نمایی صحنه‌ای برپا می سازد و تمام اینها موجب می شوند تا غرور و خودبینی بشر را که بر اثر توسعه علوم و پیشرفتهای تمدن سر بر زده و آسمان‌سای گشته است از فرازنای آسمان غرور پایین کشیده ضعف و عجز و بی توانیش را به چهره‌اش برکشد. در چنین بحبوحه های طبیعی که خطرش متوجه اجتماع و گروه می باشد بسیار انگشت شمار و تک افتاده کسانی که در شوربختی های مصیبت و رنج و آشفتگی، برحسب وظیفه انسانی و اجتماعیشان، دور از اختلاف ها و دشمنی ورزیها و حساب کاری ها به فکر وظایف اجتماعی خود بوده و برای حفظ همنوع و بشریت و تمدن در برابر قوا و نیروهای سرکش طبیعت پایمردی نموده و دور از منافع فردی خود به فکر اجتماع و تمدن باشند.

۲- پیدایش اندیشه های مذهبی

نابسامانیهای اجتماعی، پیچیدگیهای فردی، رنجهای اجتماعی و واکنش
آنها، عکس العمل های فرد در برابر رویدادهای اجتماعی فرد در
برابر طبیعت، دستیاری تمدن، عناصر طبیعی الگوهای بشری،
موفقیت نسبی انسان، پیدایش خدایان، نفوذ در
عناصر طبیعت، کیفیت روانی و طبیعی

زندگی همچنانکه برای اجتماع و بشریت عموماً دشوار و رنج آور است، برای افراد نیز دو چندان دربردارنده سختی و مصیبت است. برای فرد از آن جهت دشوارتر و سخت تر است که به تنهایی از چند جانب در محاصره ناامنی، ضربات و تهدیدها و فشارهایی قرار دارد. فرد از سویی تحت اوامر حاکمانه تمدن قرار دارد. تمدن برخلاف میل درونی و خواسته های طبیعی‌اش او را مجبور می کند تا از صائقه های دلخواهش صرفنظر نماید، یعنی تا حدودی بر اثر ممنوعیت های گوناگون محدودیت هایی را به او تحمیل می نماید. از سویی دیگر مردم او را ناراحت نموده و شکنجه‌اش می دهند، مردمی که نمی خواهند قوانین تمدن را گردن نهاده و از سوائق ممنوع خود را حفظ نمایند و یا اینکه به موجب ناکامل بودن و نقص تمدن آزارش می کنند. گذشته از اینها عامل اصلی و قاطع طبیعت ناآرام و سرکش و هستی بر هم ریز که در قاموس او سرنوشت و تقدیر خوانده می شود موجب رنج ها و دلهره ها و ناآسودگی های بسیاری برایش می شود. اکنون بایستی ملاحظه نمود تا واکنش و عکس العمل؛ یا حاصل منطقی این حوادث در یک فرد چه انگیزه‌ای را موجب می گردد. نتیجه و حاصل این وضع و فشارهای گوناگون هراس آور موجب وجود یک

نگرانی و ترس دایمی می گردد، نگرانی و ترسی که همواره چیره بوده و بایستی همواره در انتظار نابسامانی و بدبختی های احتمالی باشد، از لحاظ روانی نیز این وضع شکستنی برایش محسوب می شود چه در اثـر ایـن احساس زبونی و ضعف که موجبات سرافکندگی و انفعال حس خود شیفتگی‌اش[۳] را فراهم می آورد — نیروی ابتکار و اتکای به نفس و نیرومندی‌اش لطمه یافته و او را از مبارزه و مواجه با زندگی و دشواری های آن بـاز می دارد[۴].

تا اینجا متوجه شده‌ایم که واکنش و عکس العمل فرد در برابر بعضی پدیده هـا و رویـدادها چیسـت؛ یعنی تا اندازه‌ای آگاهی داریم که فرد در مقابل محدودیت ها و ممنوعیت هایی که تمدن برایش پـیش مـی آورد، و یا شکنجه ها و آزارها و ناراحتی هایی را که افراد در داخل اجتماع برای او فراهم مـی آورنـد عکـس العمل او چیست. این عکس العمل همچنان که ملاحظه شد عبارت است از کینـه و دشـمنی و عـداوتی کـه متناسب با رنج و محدودیت و ناراحتی او می باشد که نسبت به تمدن و مؤسسه ها و سـازمانهای آن مرعـی می دارد.

این موضوعی بود که برای درک و فهم مطلب لازم بود، در فوق ملاحظه شد که فرد را در اجتماع سـه نیرو و قدرت محصور کرده و موجبات ناراحتی و ناامنی را برایش فراهم می آورند، و این سه نیرو عبارتنـد از: تمدن و تأسیسات آن، فشار و شکنجه های افراد، طبیعت و هراسها و دلهره هایش. واکنش فـرد در برابـر دو نیروی نخستین آشکار گشت. اما بایستی اینک ملاحظه شود که عکس العمـل در برابـر نیروهـای سـرکش و ناآرام طبیعت که سرنوشت و تقدیرش خوانده و همـواره زنـدگی و آسـایش او هزارهـا نفـر از همنوعـانش را دستخوش پاشیدگی و رنج و زوال می نماید چیست و بطور کلی نحوه دفاعی و برابری او چگونه خواهد بود؟

تمدن در این سرگشتگی و شوربختی به کمک بشر می شتابد و همچون دستیار، منجی و یـا رهبـری همان گونه که بر تمام افراد ممنوعیت و محرومیت و ارضای عام غرایز را اعمال می دارد، در این مرحلـه نیـز تمام افراد را یکسان مورد حمایت قرار داده و برایشان چاره اندیشی می کند. اما در این مورد آن چـه جالـب توجه و بسی شگفت‌آور می باشد این است که هماهنگی و همسانی‌ای میـان نحـوه چـاره اندیشـیهای تمـام فرهنگها و تمدن های مختلف و متفاوت جهان موجود می باشد. یعنی هر یک از این تمدن هـا بـرای حفـظ بشریت در برابر نیروهای طبیعت بی آگاهی از روش دیگری جملگی راه و روش یکتایی را برای مقابله بر می گزینند. در واقع این مرحله و دورانی است که طبیعت برای دفاع و حمایت بشریت در برابر نیروهای وحشـی طبیعت کوتاهی نورزیده و به حمایت او بر می خیزد.

اکنون که آشنایی و تا اندازه‌ای شناخت سطحی نسبت به این امر یعنی چگونگی وضـع بشـر در قبـال سرکشی های طبیعت حاصل آمد و هویدا گشت که آدمی چگونه سرگشته و هراس زده در برابر مشکل های طبیعت از پای در می ماند — لازم است فهم شود که به چه نحو و ترکیبی با این هراسـها و سرگشـتگی هـا مدارا نموده و خود را با چه دست آویزها و نیرنگهایی در برابر این مانع بزرگ مسلح می نماید.

قبلاً بایستی به چند نکته توجه داشت – به این مفهوم که پیش از برداشتن نخستین گام برای تسخیر طبیعت و یا به عنوانی دیگر تسخیر هراس و ترس خود ملاحظه شود که وضع بشر در برابر طبیعت چه موارد و مسایلی را موجب می شود که با شناختن و راه یافتن به آنها آسودگی و آسایشش تأمین و از دلهره و یأس می رهد. در برابر این موضوع سه مورد پیش می آید که می توان آنها را به عنوان ماده‌های اصلی برنامه برآورد کرد: نخست اینکه حس خودخواهی و عزت نفس بشر و یا به اصطلاح حس خودشیفتگی آدمی که در این جریان دچار شکست و سرافکندگی گشته بایستی مورد تشفی قرار گرفته و تسکین بیابد. نیروی نارسیستی یا حس خودخواهی در برابر تهدیدهای طبیعت انفعال یافته سخت نیازمند تسلی می باشد. مورد دوم اینکه هراس و ترس، نگرانی و وحشت لازم است از صحنه زندگی زدوده شود و راه ها و شیوه هایی برانگیخته گردد تا این پدیده های آسایش کاه و رنج آور صورت خارجی و مصداق نیابند. سومین و بازپسین قسمت که در ضمن بسی مهم و در خور توجه است اینکه حوادث و رویدادها و اتفاقات تعلیل شوند. تعلیل و علت یابی از مهمترین مواردی است که در تسکین بشر مؤثر بوده و راه سرگشتگی های بسیاری را می بندد – به همین جهت بایستی حس کنجکاوی بشر در برابر حوادث طبیعی ارضا شده و پاسخ هایی برای آنها یافت شود.

شگرف ترین مبحث و مسأله‌ای که در تاریخ ادیان، جامعه شناسی، جادوگری و افسونگری و هنر و موسیقی و پزشکی و سرانجام جمله اشتغالات و سرگرمی های یدی و فکری بشر از زمانهای باستان مورد توجه می باشد همین نخستین شیوه و اولین گامی است که بشر در راه تسخیر، یا تفسیر و توجیه و بالاخره تعلیل طبیعت برداشته است. این گام کوچک و ناچیز هر چند هم که بی‌اهمیت جلوه نماید و یا کودکانه و بی اندیشه تجلی یابد – باز بایستی متوجه بود که تأثیری شگرف در ترس زدایی بشر ابتدایی داشته است. این نخستین گام نه بر آنکه بشر در برابر نیروهای سخت و هراس آور طبیعت مجهز نمود، بلکه هسته اصلی ادیان و مذاهب و علوم و هنرها را نیز بنیان گذاشت.

این نخستین گام موفقیت آمیز عبارت است از نزدیکی بشر به طبیعت. انسانهای ابتدایی اولین راه پیروزی و تعلیل را چنین تشخیص دادند که به طبیعت نزدیک شوند و به طبیعی ترین شکل قابل درک آنرا نیز همچون خود انگارند. پس طبیعت، یا نیروهای طبیعی به زعم و گمان آنها الگوی بی خدشه خودشان بود، اصولاً این بهترین و شاید تنهاترین راه موجود بایستی بوده باشد – چون شناخت منشأ طبیعت و علت بروز رویدادهای سهمگین طبیعی و حوادث مرموز آن هیچگاه تمامی قابل درک نمی باشد و همواره به شکل مرموزی خارج از حیطه و قلمرو دانش و بینش بشریت همچنان پایدار خواهد ماند. لیکن اگر همین نیروهای مزبور و سهمگین به شکل و الگوی صوری و معنوی بشری قلب ماهیت و شکل دهند قابل شناخت و بی ترسی خواهند گشت. هرگاه طبیعت به تمامی و عناصر طبیعت جدا جدا هر کدام دارای همان عواطف، غرایز، شورها و نیازمندی های بشری گردند راهی برای شناخت و آسودگی گشاده می شود و آنگاه است که بشر به

عناصر طبیعی نیز همچون آدمیانی می نگرد آگنـده از: مهـر و محبـت، خشـم و نفـرت، نیازهـای جنسـی و خوراکی و سایر احتیاج های مرسوم انسانها[۵]. مرگ که آنگونه موجـب شـگفتی‌اش را فـراهم مـی آرود دیگـر حادثه‌ای خود به خود و طبیعی و بدون علت محسوب نمی شود، بلکه رویدادی اسـت قهـری کـه عامـل آن اهرمنان و شیاطین یا نفس های فوق انسانی و ارواح نادیدنی بی شـماری محسـوب مـی شـوند کـه محـیط گرداگرد او را فراگرفته‌اند.

این مرحله شگفت آورترین توجیهی است که انسانهای ابتدایی ساخته و پرداخته‌اند – به ایـن مفهـوم که سنت و روش کهن هنوز هم پای برجا و قابل اسـتفاده مـی باشـد. اگـر محـیط اطـراف را تهـی و خـالی نپنداشته و پیرامون خود را لبریز از موجوداتی نادیدنی و ارواحی سرگردان بدانیم آنگاه است کـه بسـیاری از رویدادها و حوادث بی دلیل، علتی می یابند و هر حادثه‌ای که بی دلیل بماند به تندی و عجولانه معلول کار و وجود اشباح یا ارواح پراکنده و نادیدنی می گردند. با ابداع چنین شیوه‌ای است که بشر ترس و سرگشتگی را از خود رانده و زدوده است و در واقع بدین وسیله در عالم ماوراءالطبیعه راهی گشوده و بسا مأنوسیت آنـرا برای خود محیطی عادی و بی رمز و ترس ساخته است[۶]. به این وسیله است که انسان از ترس و دلهره نجات می یابد – چون رویدادها و حوادثی که برایش غیرقابل توجیه و فهم بود و قادر نبود برایش مفهـوم و علتـی بیابد با ابداع این روش از لحاظ روانی و روحی توجیه و حل می شود.

از طرفی نیز هیچ بعید نیست باز آدمی کاملاً به طبیعت پیروز نشده و برابرش ضـعیف و زبـون باشـد؛ چون عناصر طبیعی به این وسیله ها و انگیزه ها رام نشده و همچنان به سیر طبیعی خود ادامه مـی دهنـد. آتشفشانها، زلزله ها، سیل ها و رعد و برق همراه با توفانهای خانمان برانداز همچنان حادث مـی شـوند و بـه نیایش، احترام، عبادت و قربانی انسانها وقعی نمی نهند. اما نبایستی از ارزش روانی و روحی و تسکین خـاطر انسانها چشم فروپوشید، چون این بار وقوع این حوادث متکی و بر مبنای عللی بوده و همین وجود علـل کـه انگیزه شناختی ابتدایی است با وقوع حوادث سهمگین موجب تسکین می شود. بشـرها دیگـر چـون قبـل از دوران ابداع این شیوه و روش همچنان بی سلاح و دست و پا بسته به کام رنج و اندوه فرو نمی شوند و نیرو و موقعیت آن را یافته‌اند که به هر نوعی هم که بوده باشد عکس‌العمل و واکنشی از خودشـان نشـان دهنـد و مؤثرترین و شاید هم تنها سلاح و وسیله آنها در برابر طبیعت روش قیاسی است؛ به این مفهـوم و معنـا کـه بشر با قیاس به همان روش‌هایی که میان قبیله، خانواده، عشیره و یا گروه اجتماعی خودش برقرار می باشـد بر له و علیه عناصر طبیعی که گاه خشم می گیرند و گاه بر سر مهرند وارد میدان مبارزه و عمل می شود.

چنانکه قبلاً گفته شد بشر بنابر اعتقاد روح و بر اصل قیاس، جهان را بکلی دارای روح و جان دانسـت. ستارگان، ماه، خورشید، کوه ها، دریاها، زمین، آسمان و سرانجام تمـامی مظـاهر از جمـاد و نبـات و حیـوان دارای روح و جان گشتند. انسان نخستین بنابر همین اصل، یعنی روح و جـان آنهـا را بنـابر الگـوی خـویش دارای احساسات، عواطف، مهر و کین، شهوت و عشق و دیگر نیازمندی ها شناخت. بدین طریق هنگام بـروز

حوادث طبیعی، آتشفشان کوه ها، توفان، طغیان دریاها، زمین لرزه، بروز سیل، قحطی و خشکسالی و سایر حوادث طبیعی به گمان آنکه خدای زمین یا خدای آسمان و خدای دریاها و غیره بر سر خشم آمده‌اند شروع به نذر و زاری نمود، از پیشگاه آنان درخواست و استدعا نمود، برایشان نیایشگاه و معبد ساخت و قربانی نمود؛ هدایا و پیشکشها تقدیم کرد تا بدین وسیله خشم و غضب آنها فرو نشانده و بر سر مهرشان آرد. بر آن بود تا با این وسایل آنها، یعنی خدایان را بفریبد و با نیایش و قربانی و هدایا درشان نفوذ نموده و بر نیرو و قدرتشان تسلط یابد.[۷]

البته آشکار است که کیفیت این تسخیر چگونه انجام می پذیرد. در واقع نوعی جانشینی است، جانشینی افسون و فریب بجای واقعیت و اعمال قدرت حقیقی، یعنی سودجویی از یک کیفیت روانی بجای علم طبیعت. بی‌آنکه در واقع و حقیقت وسایلی ابداع و انگیخته شود تا نیروها و عناصر سرکش طبیعی مهار شوند با بکار بستن شیوه هایی غیر علمی آسودگی خود را تضمین می نمایند و این چاره اندیشی و وسیله انگیزی نیز در بردارنده تسکین هایی محدود و موقتی برای بشریت می باشد. وسیله های ابتدایی و تسکین هایی موقتی که نشان دهنده راهی بهتر و ارزنده تر خواهد بود و به کمک آنها انسان توانسته گامهای سریع و مطمئن تری در راه تسخیر طبیعت و تسلط بر آن بردارد.

۳- منشأ خدا

سابقه تفهیمی و ذهنی خدا، چگونگی دوران کودکی و مقام پدر، سلوک عصر
بلوغ و پیدایش خدا، مقایسه این دو دوره، خدا عاملی است که در بلوغ
جانشین پدر در دوران کودکی می شود، نیروی عناصر طبیعی
و عجز بشری، خدا به عنوان عامل و گرداننده‌ای
انسانی، خدایان انسانی

اما بایستی متوجه بود که این مسأله، یعنی آفرینش خدا بوسیله انسان موضوعی بی سابقه ذهنی نمی باشد و بطور کلی این مسأله را نمی توان بدون هیچ سابقه قبلی تلقی نمود. نمونه و الگوی خاص این مفهوم همان زندگانی و سلوک دوره کودکی است که مرحله بعدی و مورد نظر دنباله آن بشمار می رود.

می توان دوران نخستین زندگی را، یعنی دوران کودکی را با وضع بشر در برابر طبیعت مقایسه و سنجش نمود. کودک ناتوان و پا نگرفته در برابر قدرت، نیرومندی، خشم و تحکم پدر همان حالتی را دارد که انسانی تمام و بالغ همان وضع را در برابر توانایی و قدرت طبیعت داراست. کودک در برابر پدر ترس و وحشت دارد، از نیرو و خشم او می هراسد؛ در صورتی که از سویی دیگر آگاه است که هم او - یعنی پدر او در برابر خطرهای احتمالی و حوادث خارجی حفظ و حراست می نماید.[۸]

بشر به موجب قیاس و قرینه موفق شد تا این دو وضع را؛ یعنی وضع بشر در برابر طبیعت و حال کودک را در قبال پدر[۹] به هم نزدیک نموده و از آن اصلی بپردازد. در این تألیف و تلفیق میل بشر عهده‌دار نقش اصلی بوده است و میل در اینجا همان نقشی را داشته که خواب بینی در خواب میل خود را تحقیق یافته مشاهده نمایند.[۱۰]

خدایان آفریده بشرها، یا عناصر طبیعی که به صورت افراد بشری درآمده اند - کاملاً منطبق بر الگوی صوری آدمیان نمی باشند بلکه بایستی دارای امتیازها و وجوه متمایزی باشند که تأثیری بر افراد داشته باشند پس افراد بنابر همان الگوی کودکی و بقایای آن بخاطر پر نمودن جای پدر از دست رفته، صفات او را به خدا می بخشند آن عناصر تجسم یافته انسانی را با صفات یک پدر در هم آمیخته و از آن خدا یا خدایانی می‌آفرینند. بدین طریق است که نه تنها بر اینکه ساختن و کار آفرینش خدا را بر الگوی صاحب قدرت دوران کودکی، یعنی بنا می نهند و به این وسیله یادی از کودکی می نمایند، بلکه با این ترتیب حس کنجکاوی خود را نیز ارضا نموده اصل و نسبی برای خود می سازند.[۱۱]

در اثر مرور زمان، بی شک بر مبنای اصل تکامل و پیشروی هایی در زمینه شناخت طبیعت و روابط و پیوندهای علت و معلول بر بشر کشف و مفهوم می شود. ملاحظات و تجربیاتی در طی مرور ایام نظم را نمایاند و آنگاه بر اثر همین نظم؛ حوادث کور طبیعی و رویدادهای ترسناک آن که علت غایی آنها خدایانی شناخته شده بودند یکان یکان کشف و شناخته شده و موجب می شوند تا عناصر طبیعی که در قالب خدایان انسانی تجسم یافته بودند – ارزش و اهمیت نخستین خود را از دست فرونهد. اما این پیشروی و سستی مقام خدایان که بر اثر شناخت و دستیابی به مشکلات و ابهام های طبیعت حاصل می آید یکسره موجب آن نمی گردد که خدایان یکباره بی ارج و بی مصرف بمانند – چون هنوز مشکلها و پیچیدگی هایی هست که بایستی منتسب به مصادری گردند وانگهی دوستی و علاقه بشر به پدر و خدایان همچنان باقی خواهند ماند چون همانگونه که گفته شد هنوز تمام مشکلات حل نشده و زندگانی همان سان آمیخته با نوسانهای هول آور طبیعت هماهنگ است به همین جهت خدایان بایستی برقرار بوده و سه وظیفه خود را که عبارتند از: در بند کردن و آرام نمودن قوای طبیعت، برقراری دوستی و خوش بینی میان انسان و زندگی، و جبران محرومیت ها و ممنوعیت های حاصل از تمدن را انجام دهند.

۴- کاستی درجات خدایی

جهش های علمی و بی نقشی خدایان، گشوده شدن تدریجی رازهای طبیعت، کاسته شدن
از تعداد خدایان، وظایف سه گانه، مشکل های بعدی، رازهای ناگشوده، مسأله
آفرینش، از چند خدایی تا یکتاپرستی، توجیه سرنوشت و مسأله شر،
ناتوانی خدایان، پشتیبانی دین از تمدن، منشأ الاهی قانونی تمدن

پیشرفت علوم، سیر جبری تکامل، تجربه و باروری اندیشه های انسانی از جملـه مـواردی هسـتند کـه مفهوم و قدرت و سلطه نخستین خدایان را به راه انحطاط و بی ارزشی افگندند. این انحطاط و بی ارزشی یـا به عبارتی دیگر مولود و زاییده علوم و گسترش دانشها و تجربیات بشری می باشد. بشر در بستر سیر زمان و تکامل متوجه می شود که رویدادها و حوادث طبیعی که آن سان موجـب هـراس و شـگفتی زدگـی او مـی گشت و موجبات تعلیل را برایش فراهم می ساخت که منتج به خداسازی مـی شـد پدیـد آمـده و اثـر اراده موجود یا موجوداتی مافوق انسانی نبوده که به دلخواه خود و یا موجوداتی مافوق انسانی نبوده که به دلخـواه خود و یا از روی هوا و هوس و انتقام آنها را به صورت بلایایی بر سر آدمی نازل نموده و یا بر اثر ندبه و زاری و پرداخت رشوه و هدایا و قربانی نمودن از تصمیم خود عدول کرده و آن بلایا را در زنجیر نگاه دارنـد، بلکـه این رویدادها و اتفاق ها پدیده هایی کاملاً طبیعی و حتمی‌الوقوع می باشند کـه بـر مبنـای جبـر طبیعـی و قوانین لایتغیر و عوامل علت و معلولی بدون دخالت انسان هایی مافوق تصور خود به خود انجام می گیرند.[۱۲]

اما بایستی سنجیده کاوش شود که آیا این مفاهیم و این خدایان یا نیروهای نخستین در جریان بعدی به چه شکلی قلب ماهیت می دهند. البته همان سان که ملاحظه شد هر اندازه‌ای که مشکلات و پدیده های طبیعی بوسیله نیروهای علمی گشوده گردد نیروی خدایان و اهمیت و مقام آنان نیز به همان اندازه کاسـتی می گیرد. لیکن این امر نیز قابل ملاحظه است که برخی از رازهای طبیعت نه بر آنکه هنوز گشوده و شناخته نگشته بلکه چنین به نظر می رسد که در زمانهای دوری نیز فهم و شناخته نگردید به همین جهت خدایان و یا در مفهومی رساتر خدا هنوز فرمانروای طبیعت می باشد. یعنی خدایان هستند که طبیعت را بدانگونه کـه ما امروزه مشاهده می نماییم ساخته و پرداخته و آنرا به چرخش و نظم اداره مـی نماینـد، البتـه اندیشـه‌ای دیگر قابل رسوخ و توجیه است که خدایان از دخالت مستقیم در جریان امور دست داشـته و طبیعـت را بـه حال خود واگذارده‌اند – اما در مواردی خاص و استثنایی در حوادث طبیعی دخالت و دست اندازی نمـوده و آنگاه است که نوعی قدرت نمایی نموده و یا اینگونه رویدادها قدرت نمایی آنان تلقی شده و این توهم را می رساند که هنوز قدرت و نیروی نخستین آنان کاستی و کمی نگرفته است.

انگیزه هایی دیگر نیز جدا از جهش های علمی و فنی و اصل تکامل وجود دارد که از اهمیـت خـدایان بسی می کاهد و قدرت و نیـروی لایـزال و خلاقـه آنـان را دسـتخوش تزلـزل نمـوده و عقیـده معتقـدین و باوردارانشان را سستی می بخشد که از جمله آن انگیزه ها موضوع سرنوشت و وجود شر و بدی ها می باشد. بر اثر حوادث و رویدادهای طبیعی که در زندگی مردم روی می دهد و تغییرات و دگرگونی هـای سرنوشـت که اغلب به جانب اندوه و رنج متمایل است این اندیشه در ذهن ما پیدا آمده و نیرو می گیرد که: پس چگونه است که این خدایان زورمند توانا که به اوصاف عالی و ممتاز متصف می باشند قادر نیستند تا رنجها و دردها و ناتوانی های ما را درمان کنند. از خاستگاه همین اندیشه است که حقیقـت تـوهمی و موجودیـت خـدایان متزلزل شده و راهی برای جدایی از دین به موجب عجز آنها گشوده می شود.

با اندیشه بر موضوع سرنوشت و وجود شر البته پرسش هایی پیش می آید که از دو جانب بر علیه قدرت مطلقه خدایان و مقام پر شکوهشان قدمی افرازد: از جانبی به ارزش وجودیشان و جنبه کلی و تام الاختیارشان لطمه وارد می آورد و از سویی دیگر نیروی آنها همچون قدرت های معمولی دچار محدودیت می گردد. درباره سرنوشت و موضوع شر این پرسش و انتقاد یا خرده گیری پیش می آید که: هرگاه در واقع آنها آفریننده سرنوشت می باشند بایستی به حق گفت که کاری غیرعادلانه نموده و راه کژ و نادرستی را برگزیده‌اند و این نیز در خور مقام خدایان نمی تواند باشد. موافق با فلسفه و کیش باستان یونان سرنوشت و اموری همچون نیکی و زشتی و بدی و شر پدیده هایی بودند. که مافوق خدایان قرار داشته و خدایان را با آنها کاری نبود.[۱۳]

به طور کلی هرچه استقلال طبیعت بهتر شناخته شده و حوادث طبیعی بهتر توجیه شوند، خدایان بیشتر خود را از صحنه دور کشیده و کناره می گیرند و در واقع نسبتی مستقیم و معکوس میان قدرت طبیعت که همراه با شناسایی افراد می باشد و نیروی خدایان برقرار است که هرچه آن یک متمایز و مستقل گشته و قدرت می نماید این یک محو و تیره گشته و اسرارآمیز می گردد.

در سطور فوق از وظایف سه گانه خدایان سخن گفته شد که عبارت بودند از: در بند نمودن نیروهای سرکش و نافرمان طبیعت، برقراری تفاهم و سلوک و خوشبینی میان انسان و سرنوشت اندوهبار و ستمگر و جبران رنجها و محرومیت ها و ناراحتی های حاصله از زندگی مشترک و تمدن. با گفتگوها و بحث فوق آشکار گشت که خدایان از تعهد و اجرای دو مورد نخست از سه وظیفه خود ناتوان و درمانده‌اند، پس بیشتر توقع ها و چشم داشت ها متمرکز و متوجه وظیفه سوم آنان می گردد مورد سوم، یا بازپسین تکلیف آنها شکلی است که منطبق بر امور اخلاقی می شود و بایستی نوعی رفتار نمایند و این مورد را عرصه عمل و قدرت نمایی و فرمانروایی قرار دهند که جبران آن دو مورد نیز فراهم آید. در این صورت کار خدایان – یا بطور کلی دین و توهمات دینی این است که نقایص تمدن و محرومیت و زیانهایی که بر اثر آن پیش می آید جبران نمایند. به روابط مشترک مردم که متضمن ایذاء و آزار آنها به یکدیگر و نشناختن حقوق و تخطی و تجاوز است توجه نموده و بکوشد تا با پشتیبانی از تمدن و دستورات آن یا قوانین که مردم در شکل و صورت عادیشان خیلی کم به آنها توجه نموده و عمل می نمایند موجبات تحکیم و اجرای آنها را فراهم نماید.

ملاحظه می شود که خدایان یا دستورات دینی به کمک تمدن و قوانین می آیند تا از محدودیت های تمدن و ممنوعیت های آن بوسیله عوامل روانی بکاهند و با تمهیداتی پشتیبانی و اجرای اصول تمدن و قوانین را به مردم که به سهولت حاضر برای قبول و گردن نهادن مستقیم آنها نیستند تحمیل نموده بقبولانند. و از همین خاستگاه است که رفته رفته و اندک اندک برای مقتضیات و امور تمدن اصل و منشأ الاهی ساخته و پرداخته گشته است.[۱۴]

۵- ارزش معتقدات دینی

پندارهای گردآمده مذهبی، هدف تکاپوهای زندگانی، ناپیدایی حقیقت هدف
سائقه وحدت جویی، خدای یکتا با صفاتی برتر، دین دستیار تمدن،
پندارهای دینی تعدیل گر قوانین تمدن و تجمل زندگی، مشکل
و جواب مرگ، بهشت و دوزخ مخدر و مسکن دینی،
تفسیر آخرین خدا، علل توجه به دین، مبنای
روانشناسی معتقدات دینی

به هر حال بر اثر عوامل فوق، یعنی عجز و درماندگی بشر برابر نیروهای کور طبیعت، لاینحل ماندن راز آفرینش در طول زمان مجموعه ای از توهمات و عقاید و اندیشه ها بوجود می آید که دارای خاصیتی تخدیرآمیز و تسکین آمیز می باشد. این عقاید و مجموعه اندیشه ها همچون خدایان وظیفه دارند که عجز و ناتوانی بشر را برابر قوای طبیعت قابل تحمل سازند و اصولاً اینها دستورها و قوانینی آسمانی تلقی گشته و منتسب به خدایان می باشد. اما از لحاظ پی شناسی و پژوهشگری در بنیاد آنها لازم است گفته شود که هسته اصلی و منشأ اساسی این معتقدات همان دورنماهای هراسناک و خاطرات بشرهای نخستین می باشد که مرحله و دوران کودکی آنها را همچنان زنده و تازه نگاه می دارد. هرگاه بر آن باشیم تا جنبه مصونیت و تسکینی این عقاید را ارزیابی نماییم متوجه خواهیم گشت که بشر با اتکای بر آنها خود را از دو سو در امان و حفاظت می بیند: این عقاید و پندارها از سویی بشر را در برابر نابسامانی ها و خطرات طبیعت و مسایلی همچون سرنوشت و شر و بدی حمایت می نمایند و از طرفی در برابر سختی ها و محدودیت ها و زیانهای تمدن یاری‌اش می دهند تا با شکیبایی آنها را تحمل نموده و عصیان نورزد.

از آنچه که تا به حال از آن سخن گفتیم و گذشت چنین مفهوم می شود که این سیر تکاملی که هسته مرکزی آنرا زندگانی تشکیل می دهد با سخت کوشی به دنبال هدفی است، و آن هدف هرچه سخت یاب تر باشد و از دسترس بیشتر بعید نماید – نیروی جهش بشری با شتابی سخت کوشانه‌تر بدان سرعت و پیشی می ورزد و به آن هدفی که نهایت و غایت زندگی و این همه تکاپوها و فعل و انفعال ها می باشد عشق می ورزد. لیکن این موضوع نیز قابل تعمق و نظرگیر است که حقیقت و ماهیت، یا چگونگی و واقعیت این هدف هنوز به آشکارایی و روشنی نموده نشده و شناخت آن خالی از پیچیدگی و تعقید نیست. اما آنچه که مهم است و مورد نظر اینکه پیشروی، بهبود و تکامل حیات مادی و معنوی انسان در تسریع و به حصول پیوستن این هدف بسی مؤثر و اثر انگیز است و به طور قطع به هر نسبتی که در شئون زندگانی تکاملی حاصل آید به همان نسبت از طول راه به آن هدف کاسته گشته است.

بشر خواهان علت جویی و مبدأیابی است. او خواستار است تا برای هر پدیده ای سببی بیافرینـد و هـر معلولی را زاییده علتی بداند. وانگهی انسان خواستار وحدت است و ایـن بنـابر قیـاس وجـود خـودش اصـلی اجتناب ناپذیر می نماید؛ اینکه در بازپسین مرحله برای جمله معلول ها علتی واحد بر می گزیند، یعنی بنابر سائقه طبیعی بر تمامی معلول ها – یا در معنایی گسترده تر بر هستی پرده ای از وحدت برکشـیده و همـه معلول ها را بر علتی واحد بنام خالق، خدا یا آفریدگار متحول می نماید و این نیز خاستگاه یکتاپرستی است.

پس در شیوه اندیشه گری و سلوک علت یابی بشری هر آنچه که در این جهان روی می دهد برحسب همان وحدت علت و قیاس انسان نسبت به وحدت اعمال خود بایستی به نیرویی برتر از انسانی که نیکخـواه بشر نیز می باشد نسبت داده شود. خداوندی مهربان، رئوف و دادگر وجود دارد که برحسب بعضی از مصالح و ظاهر نمایی نسبت به بشر سختگیر و بی گذشت است. این خداوند در سفر و حضر پنهان و آشـکار نـاظر بـر اعمال و افعال آدمیان بوده و چیزی از نظرش مخفی نمی ماند. اما همچنان که گفته شـد ایـن محـدودیت و سختگیری برحسب مصالحی است، ورنه او خداوندی است اهل تساهل و گذشت که ما را در برابر تندی های طبیعت و شقاوت های سرنوشت حفظ و حراست نموده و نمی گذارد تا بازیچه نیروهای کور و بنیان برانـداز طبیعت گردیم.

از این خواستگاه است که معاونت و کمک دین و یاری خدایان به پشتیبانی تمدن و قوانین موضوعه و قراردادی آن می شتابد تا بار توانفرسایی محدودیت ها، ممنوعیت ها، ناکامیها و شقاوت های سرنوشت را که تمدن عامل نمایان آنها می باشد بر آدمی قابل تحمل گردانند. مهمترین وظیفه‌ای که دیـن در ایـن مرحلـه انجام می دهد و شاید عمده ترین و تا حدودی تنها دست آویز و سـلاحش باشـد مسـأله دیـن و سـاختن و پرداختن جهانی ایده آلی و دلخواه پس از مرگ می باشد که نقطه مشترک همه ادیـان و مـذاهب محسـوب می گردد.[۱۶]

این فلسفه توجیه گر مرگ می باشد و برحسب آن مرگ پایان زندگانی محسوب نمی شـود و بـا بـروز مرگ نیستی و بی تفاوتی آغاز نمی گردد، بلکه با وقوع مرگ مرزی نوین در زندگانی نمایان می شود که آن سویش آغاز یک زندگی نوین و تازه می باشد که آدمی را به نهایت درجه تکامل نایل می گرداند. لـیکن بـاز برحسب قیاس در آن جهان همان مسایل و قوانین اخلاقی و سلوک اجتماعی تمدن حکمروایی می کنـد بـا این تفاوت که به نسبت به تکامل، آن قوانین پیشرفته تر و عالی تر می باشند. در آن جهـان دادگـاهی بـس عالی و دادگر برقرار است که نیرویی والا و منطقی عظیم اداره و کـار چرخـانیش مـی نمایـد. در آن جهـان بدسگالان و کژروان بادافره یافته و نیک دلان و خوش سیرتان پـاداش مـی یابنـد. خـوبی و نیکـی پـاداش و برابری شایسته و در خور، زشتی و بد دلی کیفری سخت خواهد یافت.

پس بنابراین فلسفه، هرگاه در این جهان عدالت شایسته‌ای وجود نداشته باشد، بـی تردیـد دسـتگاهی دادگر و شایسته در آن دنیا وجود خواهد داشت و پس از مرگ هر کس به سزای کارهـای نیـک و بـد خـود

خواهد رسید. راستکاران و مومنین مورد شفقت قرار گرفته و از لذت و خوشیهای سرمدی سیراب می گردند، و بدکاران در دوزخی آگنده از رنجها و شکنجه ها تا بی زمان زجر خواهند کشید به این ترتیب ملاحظه می شود که دین چه مایه زورمند و تسکین دهنده‌ای ارایه می دهد با این شکل است که دشواری ها، رنجها، محرومیت ها و نادادگری های این جهان پرآشوب قابل تحمل می شود. چون ناراحتی و رنج بطور کلی خصیصه زندگی‌ای است که در آن تمدن کامل و پسندیده ای رسوخ ندارد – دین نیز بر همین پایه می گوید آنانی که بیشتر رنج برند، در جهان خوراکی ها و لذت های سرمدی بیشتر آسایش خواهند یافت.

در این مورد به دو شکل جبران و جانشینی اندیشه ها به روشنی آگاهی دست می دهد: مرگ پایان همه چیز محسوب نمی گردد بلکه مرز یا پلی است میان دو دنیا، مرگ دنباله زندگی است؛ کشش همین زندگانی خاکی و زمینی که صورت و شکلی ایده آلی و دلخواهانه دارد از آنچه که در این جهان محروم بوده ایم به صورت شایسته‌ای در دنیا برخوردار گشته و به ازای رنجها و ناکامی هایمان کام یافته و غرقه لذت و برخورداری می شویم.

حال به خدا بپردازیم: خداوند ما و آفریدگار جهان موجودی است سرشار از صفات نیک انسان ها، او: نیرومند، باهوش و داننده، بخشاینده و دادگر و... است. آری این تنهای خدای دوران یکتاپرستی ما خدایی است که از مجموعه خدایان گذشته ساخته و پرداخته و تکوین یافته است. هرگاه به تاریخ گزارش زمانهای دوردست یازیم متوجه خواهیم گشت نخستین قومی که چنین خدایی را آفریدند، یعنی این صفات را جمله به یکی منتسب نمودند تا چه حد به خود بالیده و از چنین کاری لذت برده اند – بدان گونه که خود را قوم برگزیده جهان پنداشتند و لطف ویژه خدای یکتا و کامل را مختص خود شمردند.[۱۷]

این خداگرایی در واقع یک نوع بازگشت ناآگاهانه به مبادی تاریخ خداشناسی می باشد. هرگاه به کاوش و ژرف بینی و پژوهشی بیاغازیم تمام صفات پدری و مادری را در صور گوناگون خدا بازخواهیم یافت که به شکلی پنهانی و در اولین نظر و برخورد به چشم نمی آیند. لیکن در زمانی که بشر از مبادی چند خدایی دور گشته و به خدایی یگانه دست یافته است شک نیست که بنابر سوائق نخستین شکل و منشأ راستین آن بهتر هویدا خواهد گشت و در حقیقت تحت چنین شرایطی بشر می توانست پیوندها و روابطی صمیمی همچون علایق پدری و مادری با خدا داشته باشد. این معنا را در مسیحیت که شکل مورد نظر و سنجش ما می باشد می توان بخوبی مشاهده نمود.

پندارها و عقاید دینی و مذهبی که به کوتاهی درباره آنها پژوهشی نموده و سخنی چند گفتیم، قهراً و بی تردید حاصل دورانی دراز و طولانی می باشند که در طی این دوره ها تکامل یافته و ارتقا نموده‌اند. این معتقدات طبیعی است که در مراحل مختلف خود در تمدن هایی جای گرفته و مورد قبول واقع شده‌اند. به این معنا که در هیچ دوره‌ای یک تمدن خالی و تهی از معتقدات دینی نبوده است. اکنون من برای کاوش و

پژوهش خود تنها به یکی از مراحل تکاملی این معتقدات بسنده کرده‌ام – مرحله تکاملی که برابر با سیر ارتقای نهایی مسیحیت می باشد و نژاد سفید غربی جمله گرونده آنند.

با کاوشی سطحی و بدون ژرف بینی علمی به سهولت می توان این مجموعه معتقدات را که مذهب مسیحی یا بطور کلی دین نامیده می شود مورد نقد و ارزیابی قرار داد. هرگاه نظری سطحی بر اجزای تشکیل دهنده این عنصر بیفگنیم متوجه خواهیم گشت که اجزا با یکدیگر تعاون و وحدتی اصولی را که لازمه اجزای یک کل باشد دارا نیستند. این اجزا عموماً ناهماهنگ و نقیض هم بوده و تعادلی نسبی را فاقدند. و این نظرات پندارهایی کهنه و باستانی بوده که از مغز ضعیف انسانهای ابتدایی تراوش نموده و در مقام عمل و خودنمایی از حل مسایل مورد لزوم و کلی سخت به گل می مانند. اصولاً و بطور کلی در جریان زندگی روزانه ناهماهنگی‌ای شگفت میان آن معتقدات و نظرات با جریان زندگانی و تجربیات روزمره و ساده بروز می نماید و میان آنها با اعمال ساده فعلی تناقض و بی مانندی عجیبی حکمفرما می باشد.

اما مسأله مورد نظر از این بنیانگاه است که همین معتقدات، یعنی پندارهای دینی که خود در معنایی وسیع گسترده می شود – با تمام این ناهماهنگی ها، نادرستی ها، کودک منشی ها و نقیصه ها همواره به عنوان گنجی مورد احترام و ستایشگری و نگهداری و صیانت شده و بشریت همواره از آن به عنوان ارج دارترین میراث تمدن پاس داری نموده است. این ارزش و پاس داشتن حتی آن قدر مهم و قابل توجه است که سودجویی و بهره بری از منابع زرخیز طبیعی، تأمین بهداشت و مهیا داشتن زندگانی‌ای آسوده، و چیره شدن و پیشگیری بیماری های خانمان برانداز را تحت‌الشعاع خود قرار داده. افراد و مردم با وسواس و گردن نهی مرموزی ارزش و مقامی خدایی برای این دستورها قابل گشته و گمان می برند هرگاه به هر نوعی که باشد به شکلی در این قسمت کوتاهی ورزند و در ذهن و اندیشه خود شکی درباره این معتقدات ادعایی بنمایند به نوعی مجازات و گرفتار خواهند شد که مکافاتش غیرقابل تحمل بودن زندگی می باشد!

اکنون هنگام آن است که به بازگستری این پرسش بپردازیم که: آیا پایه و خاستگاه راستین این معتقدات از لحاظ روانشناسی در کجا قرار دارد؟ - و یا در گفته ای رساتر این پندارها و معتقدات از نظرگاه روانشناسی چگونه تعلیل و توجیه می گردند؛ و اصولاً مبنای ارزش فوق العاده و تجلیلی که بشر از آنها می نماید از چه منشأیی توشه و سرچشمه می گیرد؟ در این مقام ما حتی از خطر نیز نهراسیده و این پرسش را مطرح خواهیم نمود که: آیا در واقع این معتقدات از ارزشی حقیقی نیز بهره ورند یا نه و در صورت جواب احتمال دال بر مثبت بودن، ارزش راستین این معتقدات در چه چیزی نهان و مستتر است؟

۱- قبایل بدوی و تحریم آدمکشی

در مکتب **فرویدیسم** Freudisme و شیوه **روانکاوی** Psychanalyse جمله «تو دیگر نخواهی کشت» مفهوم عمیق و پر معنایی را ادا می کند که وابسته به بحث فوق می باشد. **فروید** در جملات بالا و طرح نمودن مسأله آزادی غرایز و در نتیجه آن تسلط فردی دیکتاتور و خودکامه نظریه شرایط نخستین زندگانی انسانهای بی‌تمدن اولیه دارد.

بدان گونه که می دانیم شکل اولیه اجتماعات بدوی: خانواده، قبیله و عشیره بوده است. بشرهای نخستین با زندگانی بدوی و بی قانونی که داشته‌اند ارضای غرایز و امیالشان کاملاً آزاد بوده است. در این نوع اجتماعات فرد برتر و زورمندتر به عنوان رییس شناخته شده و از قدرت مطلقی برخوردار بوده است. با قدرت و نیرومندی حیطه‌ای وسیع برای ارضای تمایلات جنسی و تجاوزکارانه خود فراهم می آورده است. بدین ترتیب که تمامی زنان و دختران زیبای قبیله را منحصر به خود نموده و با تعصب مانع لذت جویی دیگر افراد گشته و کسانی را که نسبت به او روشی غیر دلخواهش ابراز می نمودند می کشت. در این موقعیت هرگاه فردی برحسب میل طبیعی جنسی با یکی از زنهای بی شمار او که منحصر به خودش بودند به معاشقه می پرداخت یا کشته و یا اخته می شد.

«در قبایل اولیه سرپرست، رییس یا فرد خودکامه قبیله برای پیشگیری از دست درازی جوانان و افراد نسبت به زنهای قبیله آنها را اخته می کرده است...»

Witel: Freud et psychanalyse

در مواردی دیگر مستبد یا خودکامه و سرانجام «پدر» یا رییس قبیله به طرد شدن و بیرون نمودن افراد از قبیله اقدام می نمود. در واقع همان گونه که فروید تذکر می دهد این خودکامگی و بهره مندی از لذات حاصله از آن مستلزم آن است که افراد دیگر به تنگ نیامده و قصد جان او را ننمایند. لیکن این امری بعید می نماید چون فردی خودکامه و هوسران که تمام قدرت ها را در انحصار دارد شرایطی بسیار سخت تر و محدودتر از تمدن برای افراد وضع می نماید و همین شرایط و محدودیت های سخت همچنانکه در تمدن و جامعه متمدنی موجب شورش و عصیان می گردد، در قبیله‌ای همچون قبیله فوق نیز شورش برپا می دارد. به این مفهوم که اخته شدگان، بیرون شدگان از قبیله، افراد ناراضی و محدود شده جملگی متحد شده و بر فرمانفرما شوریده و به قتلش می رسانند.

اما هر بار این کشته شدن خودکامه و مستبد موجب رهایی افراد و برقراری نظمی در قبیله نگشت؛ چون بعد از قتل رییس، یکی دیگر از زورمندترین افراد جای او را گرفته و همان محدودیت های پیشین را نسبت به کسانی دیگر که با همکاری او مستبد قبلی را کشته‌اند مرعی می دارد. این دور و تسلسل همچنان

ادامه داشته تا سرانجام افراد دچار احساس ندامت و پشیمانی شده و از قتل روی گردانده‌اند. نظم و قاعده‌ای که موجب تحریم این قتل ها گشت منع زناشویی با محارم بود – یعنی نظارت بر غرایز جنسی و محدود نمودن آنها؛ و این نخستین تجلی تمدن و منع آزاد ارضای غریزه است. فروید خود در این باره می گوید:

«پدر [رییس قبیله] در زمان حیات، آنچه را که به واسطه نفع خودش بر دیگران ممنوع کرده بود – اینک پسران [افراد قبیله] در اثر احساس گناه و ندامت از قتل خود بدان عمل نموده و ممنوعیت های زمان پدر را رعایت کرده و به خاطر احترام پدر و ابراز ندامت و پشیمانی خود از زناشویی و آمیزش با زنهای قبیله خودداری کردند...»

این خودداری و حرام شمردن معاشقه و انجام اعمال جنسی و زناشویی با زنهای قبیله یکی از نخستین و بزرگ ترین ممنوعیت های غرایز است که حسن اثر بخشید. بر اثر این نظریه فروید و فرودیست ها بود که بسیاری از جامعه شناسان و کاوشگران تاریخ ادیان و کسانی دیگر نیز بر همین پایه استدلال نموده‌اند. این نظریه فروید نیز خود بر پایه نظرات **داروین** Darwin می باشد و فروید در این قسمت چنین می گوید که:

«با مطالعات و کاوشهایی که برای بازیافتن شکل اولیه و تشکیلات اجتماعی نموده‌ام، سرانجام فرضیه داروین را گردان نهاده‌ام که به موجب آن شکل جامعه اولیه عبارت از تفوق و برتری کامل یک فرد بر سایر افراد می باشد، من در تحقیقات و کاوش های خود کوشیده‌ام تا اثرات حاصله از این قبیله اولیه را در تاریخ بشری نشان بدهم و معتقدم تحولات و تکامل اجتماعات نخستین که موجب پیدایش عقاید مذهبی و سیاسی یا اجتماعی بوده است با فرمانروایی و سیطره «پدر» از سویی و یک هماهنگی یا سازش برادرانه میان پسران از سویی دیگر هم مربوط بوده‌اند.

Sigmund Freud: toteme et tabou

این بحث بستگی مستقیمی به پیدایش مفهوم «خدا» از «پدر» و مبحث توتم toteme و تابو Tabou دارد که در صفحات آینده بجای خود از آنها جدا گفتگو خواهد شد.

۲- بی قانونی

از زمان باستان تا به امروز بوده‌اند کسانی از فلاسفه و دانشمندان و نویسندگان و هنرمندان که زندگانی بی قانون و تمدن را مدح کرده‌اند. نمونه بارز چنین کسانی در زمان باستان لوکرتیوس Lucrtius و در دوران اخیر ژان ژاک روسو Jean Jacques rousseau بوده‌اند. لیکن بایستی به نحوه توجیه و تفسیر دو طرف از لحاظ چگونگی و ماهیت طبع انسانی آشنا بوده و آنگاه قضاوت نمود.

3- Narssicisme.

۴- طبیعت و بدبینی

همانگونه که شکست های اجتماعی روح تصوف و عرفان، یا بدبینی و خمودگی در گروهی ایجاد می نماید، شکست های فردی در قبال ناکامی‌های اجتماعی نیز روح خیال پروری و تک افتادگی و عرفان را موجب می گردد. اما نبایستی از عامل طبیعت نیز غفلت ورزید چون این عامل با قدرت شگرفش و نمایاندن عظمت و نیروهای سرکشش و فهمانیدن حقارت و ناچیزی بشر موجب پیدایش رنج و عقده حقارت و بدبینی و تصوف می شود.

۵- منشأ پرستش‌ها

منشأ پرستش همه چیزها از جمادات، نباتات، حیوانات و آدمیان ترس و سرگشتگی در برابر عناصر طبیعت بوده است. بنیان **توتمیسم** Totemisme، **فتی‌شیسم** Fetichisme، **آنی‌میسم** Animisme و **انسان پرستی** و **خداگرایی** Theisme و اشکال آن چون **خداپرستی طبیعی**: Deisme، **چند خدایی** Polytheisme و سرانجام **یکتاپرستی** Monotheisme همه و همه بر اساس ترس بشر قرار داشته و دارد.

«شک نیست که بنیان حیوان پرستی یا «**توتمیسم**» همچون بسیاری از عبادات دیگر بر بنیان ترس قرار داشته است، ترس از حیوانات و جانوران درنده وحشی که انسانها به خاطر نیرومندیشان آنها را می پرستیده‌اند و آنها را **تابو** Tabou برشمرده، کشتن و خوردنشان را تحریم می نمودند، ستایششان کرده و برایشان هدایا و مراسم قربانی برپا می ساخته‌اند؛ آن گاه با تحول دوران شکار ورزی به برزگری، یعنی هنگامی که بر اثر حوادث طبیعی و شکار جنگل ها از انبوه حیوانات و درندگان کاستی گرفت اندک اندک حیوان پرستی منسوخ شد و خدایان انسانی جای خدایان حیوانی را پر نمودند. این خدایان انسانی هر یک منسوب به یکی از عناصر طبیعی که مورد وحشت انسانها بودند گشت، چون: خدای توفان، خدای رعد و برق، خدای دریا و... شاید خدایان انسانی ابتدایی که جانشین خدایان حیوانی شده‌اند، هنوز همان صفات درنده خویی و حیوانیت را در خود داشته‌اند؛ انتقال خدایی از عالم حیوانی به عالم انسانی را در داستانهای کهن، افسانه ها، نمایشنامه ها و ادبیات توده بسیار خوب می توان مشاهده نمود و کسانی چون **اوید** Ovid و **هزیود** Hesiod در این مقام داستانها سروده‌اند و تحول خدایان حیوانی را به خدایان انسانی نیکو رسانیده‌اند. این معنا را حتی در آثار **هومر** Homer که بسیار مترقی می نمایاند نیز مشاهده می کنیم. یکی از خدایان در سروده های هومر بنام **کلاوکوپیس آتنه** Claucopis Athene چشم جغد دارد و خدای دیگر بنام **هره بوپیس** Here Boopis دارای چشم گاو است. خدایان مصری و بابلی که با صورت انسان و

تنه حیوان پرداخته شده‌اند نیز همین انتقال را می نمایانند و معرف این معنا هستند که بسیاری از خدایان انسانی روزی به صورت خدایان حیوانی بوده اند:

Reinach. S: Orpheus: A history of Religions.

یونانیان برخلاف اکثر ملل و اقوام باستانی چون: مصری ها، بابلی ها و دیگران خدایان خود را بجای حیوان از نقش صورت خویش پرداخته و کاملاً دارای عواطف، امیال، شهوات و نیازهای خودشان معرفی نموده و بدین ترتیب در مجموعه کثیر و شگرف خدایانشان که هر کدام نماینده یکی از عناصر طبیعی بود ترس و سرگشتگی خود را تحلیل بردند. خدایانی همچون: **زئوس** Zeus خدای خدایان، **هرا** Hera خدای آسمان و رب‌النوع زنان، **آرس** Ares خدای جنگ، **آفرودیت** Afrodite الاهه عشق و زیبایی تا **آتنا** Athena الاهه عقل و خرد تمامی الگوی بی خدشه یونانیان می باشند. اینان الاهگانی هستند که می خورند، می نوشتند، عشق ورزی می کنند، حسد می ورزند، کشمکش کرده و می ستیزند، نیرنگ و خدعه بکار می گیرند و با شکل انسانی و مادی‌شان در زمین و آسمان جز بکارهای انسانی نمی پردازند.

Edith Hamilton: Mythologie.

به شکلی که ملاحظه می شود بشر دست به ساختن و پرداختن خدایان چندگانه یازیده و بر الگوی خویش استوارشان می سازد تا به درونشان راه بیابد. خدایان یونانی انسانهایی هستند ممتاز که لبریز از نیازمندیهای طبیعی، از: عشق، شهوت، مبارزه و نیرنگ بازی و جادو انگیزی می باشند. همچنین خدایان سومری و بابلی؛ **مردوک** Marduk، **بل** Bel، **اشتار** Ishtar جملگی صورت و صفات انسانی دارند. حتی در دوران یکتاپرستی نزد اعراب **الله** و نزد یهودیان **یهوه** و در تثلیث **چندخدایی** مسیحیت: **روح‌القدس**، **ابن** و **آب** همه دارای صفاتی انسانی از خشم و قهر و غضب و شهوت و انتقام می باشند.

۶- آنی‌میسم

مرحله‌ای که در فوق **فروید** بدان اشاره می نماید، مرحله **آنیمیسم** Animisme یا **جان‌پنداری** می باشد، تکوین و پیدایش این مرحله نیز در بشر به موجب قیاس به خود انجام شده است. انسان ابتدایی پس از آنکه بر اثر عواملی چون خواب و رویا و سایه و تصویر برای خود قایل به وجود روح و روانی گشت، برای توجیه و تحلیل محیط اطراف خود نیز بر مبنای قیاس اندیشه‌ای بکار زد – بدانگونه که قایل به وجود جان در تمامی اشیاء از جماد و نبات گشت. تا این زمان که محیط اطراف برایش مرده و بی جان بود به شکل شاعرانه‌ای جاندار و احساسگر گشت، درختان، کوهها، سنگها، ستارگان، دریاها و سایر مظاهر طبیعی هر یک دارای جان و روانی گشتند و آنگاه جنبه ملایم و شاعرانه‌ای در دین و عبادت پدید آمد و بشر شروع به ستایش و نیایش این جانداران طبیعت نمود:

رجوع شود به پایان بخش دوم، قسمت هنر

تیلور Tilor پیدایش خدایان و عبادات را پیدا شده و بر مبنای دوران **آنیمیسم** یا «جان‌پنداری» می داند و می گوید: انسان ابتدایی برای جمادات و نباتات و کواکب و ستارگان نیز همچون خود معتقد به روح و جان بوده است و آنها را خدایان زنده‌ای می دانست که حس می کردند و دارای عواطف بودند و همچون فرد زنده‌ای به خوراک و وسایل زندگی نیاز داشتند. پس انسان نخستین ناچار نسبت به این عوامل و قوای جاندار که در اطرافش بودند احساس بیم و ترس می نمود و برای جلب و خشنودی آنها احتیاج داشت که دست به دعا و نماز برداشته و همان رفتار را با آنها نماید که با زورمندان قوم و قبیله می کرده است.

قابل تذکر است که عقیده فوق تنها عقیده راجع به پیدایش و آفرینش خدایان و وجوه همانندی آنها با انسان نیست بلکه دلایل و عقایدی دیگر نیز در این زمینه وجود دارد که هر کدام بجای خود بسی جالب توجه می باشند: رجوع شود به:

هاشم رضی: اصول روانکاوی

هاشم رضی: تاریخ تحلیلی ادیان و مذاهب در جهان

۷- تسلط بشر بر خدا

نمونه‌ای از این قدرت و تسلط بشر را بر خدایان در ادوار بعدی به وضوح مشاهده می کنیم و این دورانی است که دستگاههای معابد و پرستشگاه ها تا اندازه‌ای رونق و رواج و سازمان یافته و کسانی به نام روحانی یا کاهن پیدا شده و خود را نماینده خدا یا خدایان معرفی می نمایند. بطور کلی آرزوهای نخستین انسانها را که مهار نمودن و تحت اختیار درآوردن نیروی خدایان بود، اینک مشاهده می نماییم که در وجود شخص یا کسانی به نام کاهن متمرکز گشته و اینان کسانی هستند که مستقیماً در خدایان تأثیر می کنند و در وقع با جلوگیری از حوادث طبیعی اعمال نظر می نمایند.

۸- سرشت و مهر و کین

دوگونگی عواطف Ambivalence یکی از موارد اساسی نظرات **فروید** و ارکان Psychanalyse است.

روانکاوان معتقدند عواطف هیچگاه بطور خالص مهرانگیز و مشفقانه؛ یا کینه توزانه و ستیزکارانه نمی باشد – بلکه هر عاطفه و احساسی ترکیب از دو عنصر اساسی مهر و کین می باشد و این موضوع بر تمامی اعمال انسانی و زندگانی روانی بشرها سیطره و گستردگی دارد و پدر – و خدا نیز از این نهج برکنار نمی باشند. همچنان که کودک از قدرت پدر می هراسد و از خشونت و اعمال قدرت او تنفر و کینه دارد، به همان نسبت برای قدرت و توانمندیش مورد ستایش و الفت اوست. همین موضوع درباره مسأله خدا نیز مصداق

دارد و این نیز از مواردی است که نظریه فروید را تأیید می نماید. افراد در برابر خدا به سبب قدرت و توانایی و نیرویی که داراست می ستایندش ولی پنهانی نسبت به او کینه داشته و بـرای قـدرت و تهدیـدهایش از او تنفر دارند.

۹- خدا و پدر

بایستی به این اصل توجه داشت که انسان ابتدایی از مفهوم پیشوا یا شاه – خـدا را آفریـد. البتـه سـه کلمه پیشوا، شاه، پدر و بزرگ و فرمانروا یا رییس قبیله جز یک مفهوم را ادا نمی نمایند. در قبایـل کوچـک اولیه که خارج از یک خانواده نبوده پدر به تمام این کلمات شناخته شده و خطاب می گردیده است.

منتها مقصود فروید به غیر از هدف کلی جامعه شناسان می باشد! چون فروید همان شکل که مشاهده شد در این مورد بطور اخص از پدر در معنای کلمه‌ای آن یاد می کند:

همانندی‌ای میان آفرینش جهان و خلقت انسان – به دیده فردی دین گرای برقرار اسـت.. کـودک در برابر تمام مخاطرات عالم خارج، بوسیله آن کسی که وی را بوجود آورده است – بوسیله پدر – حراست شده و در پناه او احساس ایمنی کرده است، آنگاه در مراحل بعدی: یعنی دوران بلوغ بنابر تصویری که در حافظـه از پدر دارد به شکل اغراق آمیزی آنرا ساخته و پرداخته و بزرگ نموده و به شکل «خدا» در می آورد. در این مرحله نیز بنابر معتقدات و تصورات دینی خداست که بشر را از آفات و صدمات حفظ کرده و پنـاهش داده و راهنمایش می شود. روانکاوی به ما می آموزد که این خدا در واقع همان پدر است با تمـام جلـوه و شـکوه و هیبتش که در نظر یک کودک جلوه دارد.

Freud: Neve Folge Der Vorlesungen.

افلاتون در رساله **تیمائوس** Timaeus می گوید:

پدر، خالق، چون مخلوقی را که موافق تصور خدایان؛ جنیان و جاندار آفریده بود، بدید به وجد آمد و از سر شوق بر آن شد که رو گرفت را بیش از پیش اصل گرداند.

Plato: Timaeus.

در **انجیل** نیز در موارد گوناگونی از «خدا» با کلمه «پدر» یاد شده است:

ای پدر ما که در آسمانی: نام تو مقدس باد...

کودک در همه حال از لحاظ اتکای بر مرجعی نیرومند، هراس آور و مهربان نیازمند است. این اتکـا در کودکی پدر و در دوران بلوغ نیرویی فوق‌العاده و نیرومند بجای پدر است خدا نامیده می شود. پـس چنانکـه مفهوم می شود خدا پدری است در مقامی والا و برتر. مفهوم خدا میان اجتماع و قومی همان است که مفهوم پدر در خانواده می باشد و پدر در خانواده سلطه‌ای شگرف دارد و هـراس از او باعـث اطاعـت – و اطـاعتش موجب دریافت پاداش می گردد، نافرمانی از او موجب عقوبت است و اطمینـان بـه دوسـتی و مهـر او باعـث

برافراشتگی و از خودگذشتگی می شود. مفهوم خدا هم مابین معتقدین گروهی – منطبق با اصل مفهوم پدر در خانواده است که کودک در اثر تحول از دوران کودکی به بلوغ بدان می گرود و این عمل جز جانشینی و تبدیل از نیرویی مادی به نیرویی معنوی و درونی چیزی نمی تواند بود.

موضوع جالب توجه تفسیر و توجیه بی‌دینی و دینداری افراد از لحاظ روانکاوی می باشد. به عقیده پسیکانالیست ها هسته اصلی این دو گرایش برخاسته از **عقده اودیپ** Complexe – oeudipe می باشد. به این مفهوم: افرادی که از عوارض «عقده اودیپ» یعنی ترس و هراس از پدر می رهند نسبت به مذهب بی ایمان و مشرک به خدا می شوند، چون همانگونه که گفته شد ترس و هراس از پدر است که در دوران بلوغ با جانشینی و تبدیل مبدل به خدا می شود – در صورتی که کسانی که از سیطره و نفوذ و ترس پدری نرهیده و همچنان در قید آن اسیر مانند کسانی مذهبی و دیندار و متعصب خواهند گشت.

۱۰- رویا و تصعید

در صفحات گذشته درباره **تصعید** یا «برتر نمودن» Sublimation مطالبی گفته شد. لازم به تذکر است که نوعی تخلیه امیال واپس زده شده Refoulement در خواب انجام می گیرد، فروید درباره رویا در خواب می گوید:

رویا عبارت از موجودیت یافتن و ترضیه شدن یک میل سرکوفته، همان گونه که امیال واپس زده شده به اشکال مختلف به هنگام بیداری ترضیه و کامیاب می گردند در خواب هم بوسیله مکانیسم هایی همچون:

مکانیسم **در هم فشردن** Condensation، مکانیسم **آراستگی** Dramatisation مکانیسم، **جابجا کردن** Deplacment، **برون‌رانی** Projection و **درون بردن** Introjection کامها و امیال واپس زده شده ارضا و کامیاب می گردند.

(رجوع کنید به «اصول روانکاوی».)

۱۱- سابقه تاریخی خدای اجتماعی

بجاست تا از مبحث فوق به شکلی گسترده تر بحث شود. اصولاً علت یابی و جستجو برای نمایاندن منشأ و آغاز پیدایش خدا در سیستم **فرویدیسم** Freudisme و انتساب آن به پدر، شاه، رییس قوم و قبیله انگیزه‌ای اجتماعی دارد و فروید نیز در این قسمت در کادر بازگویی های دبستان **ماتریالیسم** Matherialisme و همچون **اصحاب دایرۀالمعارف** Encyclopédistes پیدایش اندیشه‌های دینی را امری روانی صرف نمی شمارد، بلکه آنرا مربوط به جامعه و چگونگی زندگی مادی می داند.

بطور کلی دبستان تاریخی **اختلاط فرهنگی** Diffusionisme و همچنین بسیاری از پژوهنـدگان و فرزانگان همچون **تیلور** Tylor و **وندت** Wundt بر این عقیده‌اند که انسان ابتدایی از مفهوم پیشوا یا شـاه مفهوم خدا را آفرید، و همچنان که گفته شد ابراز این عقیده که مبتنی بر اصل تجربی اسـت رسـاننده اصـل اجتماعی دین است.

ادیان انعکاس وضع جامعه‌ای می باشد که آنها را پدید می آورد. خدایان عمده تصاویر طبقات استثمار کننده حاکمه‌اند.

Tichenor H. M: Survival of the fiettest.

... خدا در آغاز شاهی بوده مرده و مومیایی شده.

Elliot. Smith: in the beginning.

بسیاری از نژادشناسان و علمای طبیعی کمابیش نظریه فروید را رسـانیده‌انـد. **داروین** Darwin و **لانگ** Lang چون فروید مفهوم خدا را مشتق از مفهوم پدر می دانند. نژادشناس مشهور بنام **آتکینسـون** Atkinson با مشاهدات و تجربیات عمیق خود به روی بومیان **«کالدونی»** عقاید **داروین** و **لانگ** را تأییـد می نماید.

به شکلی که تذکر دادیم منشأ پیدایش عقاید دینی به شیوه های گوناگونی تفسیر و تعبیر شده است و در بخش ویژه **«توتمیسم»** از مواردی چون **نیاپرستی**، **«ترس»**، **جان‌گرایی** نیاز به سرپرست، جادوکاری و سحرانگیزی، حیات جنسی و پدیده هایی دیگر که به عنوان منشأ پیدایش مفهـوم خـدا و عقایـد مـذهبی گشته است سخن گفته شده – به آن بخش رجوع گردد.

۱۲- از نادانی تا دانش در دین

در صورتی عمومی مذاهب و ادیان نخستین ناشی از عدم آگاهی و اطلاع بشر اولیه نسبت به محـیط و نداشتن وسایل کافی در مقابل حوادث طبیعی بوده است. پس بنابراین توجیه ترس یا پرستش عوامل تهدید نیز از موجبات پیدایش دین و خدایان بوده است این عوامل عبارتند از:

باد، توفان، سیل، رعد و برق، زمین لرزه، آتشفشان و امثال آنهـا. پـس در ایـن دوره پرسـتش خـدایان متعدد و گوناگون Polytheisme امری کاملاً عادی و طبیعـی اسـت. در **ماتریالیسـم** Matérialisme **هابس** Hobbes Thomas 1679 – 1588: مذهب پدیده مکانیکی جهل و ترس بشر بیان شـده اسـت و خدا که وجود بدون جسم و نامحدود توانایی می باشد بکلی نامفهوم است. از سویی دیگـر بایسـتی در برابـر پرستش این عوامل خدایان گوناگون، دسته‌ای دیگر از خدایان نوازشگر و مهرورز را نیز نام برد که بشر آنها را از لحاظ سپاس و بزرگداشت پرستیده است، چون: ماه، خورشید، ستارگان، آتش و غیـره و یـا: گـاو، بزغالـه،

گوساله، خوک و برخی دیگر از چارپایان که از خدایان دوران کشاورزی می باشند – و سرانجام جانورانی که عنوان **توتم** Totem را دارا بوده‌اند.

اما بیم و جهل بشر آهسته آهسته با توسعه و پیشرفت وسایل مادی و بنیان گرفتن و گسترش علوم تخفیف پیدا نموده و ضعیف می شود. در طول زمان عوامل ناشناخت و مجهول کم کم شناخته می شوند و سرانجام همین که بشر تسلط خود را بر این عوامل تا اندازه‌ای مستقر می سازد و یا لااقل علل پیدایش آنها را کشف نموده و می شناسد، به تدریج از تعداد خدایان کاسته می شود تا اینکه مجهول بشر تنها به مسأله آفرینش و مسایل وابسته به آن از لحاظ فلسفی منتهی می گردد و به همین دلیل نیز فاصله میان چند خدایی Polytheisme و یکتاپرستی monotheisme طی شده و ادیان مبتنی بر توحید به میان می آیند و این نیز تحولی است از جهل و نادانی اولیه به حلقه میانین و گامی در راه تعالی تمدن و فرهنگ.

این مفهوم در صورتی عمومی چنین بیان می شود: «انسان ابتدایی برای توجیه و تبیین کاینات که همواره وی را دچار اضطراب و اعجاب و آشفتگی می ساخت؛ نیروهای مجهول طبیعت را تشخص می بخشد Personification و به وجود یک یا گروهی خدا معتقد می شد که با قهر و غلبه تام بر گیتی فرمان می رانند. سپس خدایان را به انسان قیاس می کرد [«**انتروپومورفیسم**» Anthropomorphisme] و می پنداشت که خدایان به صورت انسانند؛ اندیشه‌ای چون فکر انسانی دارند و کارهایشان به کردار انسانی می ماند. پس به قصد آنکه آنان را بر سر مهر آورد و یاریشان را به هنگام سختی و خطر بسوی خود کشد، به ستایش آنان می پرداخت و برایشان قربانی می کرد و با این تمهیدات در هنگامه مخوف زندگانی ماقبل تاریخ اندکی آرامش و پشت گرمی می یافت. ژینسبرگ Ginsberg می گوید:

سلوک دینی بین دو قطب بیم و امید، اکراه و اخلاص، اتکال و استقلال؛ احساس فرومایگی و احساس توانایی در نوسان است.

Ginsberg. M: Sociologie.

اما بنابر [**انتروپومورفیسم** = «قیاس خدایان به انسان»] آفرینش و اداره عالم بوسیله خدا، همانند خلق مصنوعی مهندس یا مکانیکی ماهر؛ و زمامداری حاکمی خردمند است؛ بنابراین؛ خدای آفریدگار و نگهدار و فرمانروای عالم صرفاً نموداری است از فکر و عمل انسانی؛ بالنتیجه انسان شبیه خداست و انسان را بصورت خود آفریده است. **میتولوژی** Mythologie ابتدایی باستان [«**انسان پرستی**» Homotheisme] محض است؛ زیرا شکل و گوشت و خون انسان را به خدایان نسبت می دهد:

Haeckel: die weltratsel.

انگلس Engels می گوید:

«بر روی هم تمام ادیان چیزی جز انعکاس خیالی آن نیروهای خارجی که بر زندگانی روزانه افراد احاطه دارند، نیست... نیروهای طبیعت در آغاز تاریخ به این صورت منعکس شدند و بعداً در جریان تکامل در

میان اقوام مختلف دچار تشنجات بسیار صریح و متغیر گردیدند... اما چندان به طول نمی کشد که نیروهای اجتماعی در کنار نیروهای طبیعت آغاز فعالیت می کنند این نیروها عیناً مانند نیروهای طبیعی، خارجی... و غیر قابل تبیین به نظر می رسند.

... باز در مرحله بالاتری از تکامل، تمام خصوصیات طبیعی و اجتماعی خدایان بی شمار به یک خدای توانا منتقل می گردد:

Engels: anti – during.

برای آگاهی وسیع به کتاب ذیل رجوع کنید:

هاشم رضی: تاریخ تحلیلی ادیان و مذاهب در جهان – جلد یکم بخش هفتم.

۱۳- جبر و اختیار

موضوع فوق از لحاظی مربوط به مسایل **جبر** Determinisme و **اختیار** Inderterminisme می باشد – برای آگاهی از این دو مسأله در فلسفه و دین رجوع کنید به جلد دوم «تاریخ تحلیلی ادیان و مذاهب در جهان» اثر نگارنده – بخش یازدهم «بینش های دینی فلاسفه».

اما در مورد **یونان** باستان فلسفه بی دستی و بی دخالتی خدایان در امور جهانی رساترین مورد فلسفه، **اپیکوریانیسم** Epicurrianisme است که بنیان نهنده آن **اپیکور** Epicure فیلسوف مشهور «342 – 370» پیش از میلاد می باشد.

«...تمدنی که بشر از آن بهره مند گردیده عبارت از چیست؟ بعضی ها ما را دعوت می کنند که خدایان را از نصیب کردن چنین نعمتی سپاس گوییم در صورتی که خدایان چنین نعمتی را نصیب نکرده اند – بلکه خود ما هستیم که آنرا به چنگ آورده‌ایم. این تمدن «ثمره کار و تجربه است» و «مرور زمان و وضع بشری است که نوبه به نوبه اختراعات را تولید می کند و آنها را به معرض استفاده می گذارد» بنابراین خود ما هستیم که آنرا روز به روز ترقی داده و دایماً آنرا بسوی کمال می بریم.

پس در اینجا ایراد اصلی که مردم را در اشتباه و اضطراب نگاه می دارد از میان می رود. اپیکور می گوید خدایان به کار بشر مداخله ندارند پس دیوانگی است که انسان خاطر خود را به اراده ادعایی آنها مشغول دارد. شاید بعضی ها در پاسخ گویند که به این فرض جهان و تمام محتویاتش دیگر قابل تشریح نخواهد بود.

بنابر فیزیک اپیکوری این اشکال دیگر مورد نخواهد داشت. وجود دنیا و نظمی که در آن حکمفرماست و مجموعه زندگان همه بر طبق این فیزیک تشریح و تعلیل گردیده و برای تشریح این جمله نیازی نیست که معتقد باشیم اینها همه به منظور و هدف و غایت معینی پدید آمده‌اند.

«مسلماً به منظور یک هدف معین و در نتیجه الهام یک نیروی عاقله نیست که اصول اولیه اشیا مکانهای خود را اشغال نموده‌اند و حرکاتی که باید انجام دهند در نتیجه یک تصمیم سنجیده تنظیم نگردیده – بلکه چون اینها متعدد و تابع تغییرات بزرگی هستند و در فضا در طول یک مدت لایتناهی محکوم به تصادمات و تصادفات می باشند بالاخره مجموعه اشیا به چنین صورتی که هستند در می آیند.»

پس بوجود خدایان معتقد باشیم و آنها را نیایش کنیم و آنها را سرمشق و راهنمای خود سازیم آنها با آن طرز زندگانی خود سرمشق بزرگی برای ما هستند. اما دیگر به درگاهشان دعا نکنیم و برایشان قربانی ننماییم و سعی در جلب مرحمت آنها از راه تقدیم پیشکش هایی که نمی دانند به چه کار آنها خواهد آمد نکنیم و به خصوص از آن نگران نباشیم به خیال اینکه آنها با نیت خوب یا بد در کارهای ما نظارت دارند. آنها کاری بکار ما و جهان ندارند، پس رفتار خود را مرتب سازیم بی آنکه اراده آنها را در آن دخیل بدانیم.

رجوع کنید به: آندره کرسون: اپیکور

Guuyan. M. J: La moral d'epicure.
Farrington: Science and qolities in the ancient world.

۱۴- تاریخ تحلیلی ادیان و مذاهب در جهان – بخش یازدهم.

۱۵- وحدت جویی

... و این از غرابت طبیعت و ذهن انسان شمرده می شود که در همه چیز مایل به حصول وحدت است و علت واحد را به علل کثیره ترجیح می دهد چنانکه بعضی محققان این تمایل را به وحدت نفس و شخصیت انسان نسبت می دهند و می گویند انسان چون خود یک واحد است و منشأ آثار و اعمال، پس برای امور طبیعی هم فطرتاً مایل است به یک منشأ واحدی قایل شود و از کثرت و تکثیر بالطبع نفرت دارد:

منوچهر بزرگمهر: سخن – سال دوازدهم – شماره پنجم.

۱۶- فلسفه بهشت و دوزخ

به همان گونه که در بالا اشاره شد مسأله بهشت و دوزخ و اعتقاد به دنیایی ایده‌آل پس از مرگ از جنبه‌های سازشکارانه دین و تمدن است. دین می خواهد بدین وسیله ناسازیها و رنجهای تمدن را قابل تحمل سازد و چون این فاقد عدل و داد و روشی انسانی است و قانون جنگل در آن حکمروایی می نماید اینکه برای استقرار تمدن و سلطنت خدا دنیایی دیگر را با قوانین بهتری در آن بالا وعده می دهد.

مسأله قیاسی و تطبیقی و منشأ بهشت و دوزخ از جمله دلکش ترین مباحث تاریخ ادیان می باشد و ما در این قسمت اجمالاً شرحی از چگونگی آن در جوامع و ملل گوناگون می نگاریم. بهشت و دوزخ همراه با پاداش و کیفر تنها به شکل شناخته شده و آشکارش در ادیانی همچون **مسیحیت، اسلام** و کیش **زردشتی** وجود دارد. لیکن با این محدودیت کیفی این سه کیش نیز هر کدام نوعی توجیه و تعبیر نموده اند. در کیش **یهود** بهشت و دوزخ نمایان و آشکاری وجود ندارد، لیکن هرچه به **موسویت** متأخر نزدیک گردیم این پدیده ها رنگ برداشته و نمایان می شوند و بی شک این مسأله در آیین **یهودیت** برکنار از نفوذ دین **زرتشتی** و فلسفه ایران نمی باشد که خود مبنای بهشت و دوزخ مسیحی و سرانجام اسلامی شده است.

مسأله بهشت و دوزخ بطور کلی خاص جوامع متمدن است و از لحاظ روانشناسی و روانکاوی چون تمدن محدودیت غرایز و عدم آزادی فردی را ایجاب می نماید و این موضوع نیز موجب رنج و اندوه مردم می گردد مردم می کوشند تا با خیال پروری و ایده‌آل سازی رنجهای خود را توجیه و قابل تحمل سازند اینکه برخلاف این زندگی مادی و آلوده به تمدن، معتقد به زندگی‌ای روحانی پس از مرگ می شوند که رنجهای این دنیا در آنجا جبران می شود. به همین جهت است که گروههای بشری هرچه بدوی تر و نامتمدن باشند اعتقاد به بهشت و دوزخ کمتر در آیینشان دیده می شود.

مسأله بهشت و دوزخ در ادیان و مسلک های ابتدایی که در جزایر **اقیانوسیه** و تمدنهای نخستین **آمریکا** و اقوام و قبایل **آفریقا** شناخته شده از لحاظ شکل اصولی با بهشت و دوزخ هایی که در ادیان **سامی** وجود دارد متفاوت است. در ادیان و کیش های نخستین یا اصولاً این دو پدیده وجود ندارد ویا در صورت وجود داشتن بدان شکلی نمایان نیستند که در ادیان سامی شناخته شده‌اند.

بسیاری از اقوام و قبایل ابتدایی تنها به برزخ یا سرزمینی نیمه تاریک که در آن نه رنجی وجود دارد و نه شادمانی‌ای به نظر می رسد ایمان دارند که ارواح برگزیدگان و بزرگان قوم و اشراف پس از مرگ بدان جایگاه متمکن می گردند؛ و ارواح مردم عادی و عامی یا پس از مرگ منهدم شده و از میان می روند و یا در مناطقی خاص سرگردان می شوند. بهشت و دوزخ یونانی نیز همچون میتولوژی و افسانه ها و خدایانشان جنبه کامل قیاسی و انسانی دارند و دور از شکنجه ها و عذابهای شدید و غیر قابل تصور و یا هرزگیها و تنعمات دوزخ و بهشت اسلامی و مسیحی می باشند.

از بهشت و دوزخ **سومری** ها، یعنی نخستین قوم متمدنی که تا اندازه‌ای از آنان آثاری بازمانده آگاهی درستی به دست نیست، آنچه آشکار است اینکه آنان به پاداش و کیفر در دنیایی دیگر باوری نداشته‌اند، بلکه تنها به برزخی معتقد بوده‌اند که ارواح مردگان از نیک و بد، خوش خوی و نیک کار و بدسگال و نااندیش در آن جمله گرد بوده‌اند. این جایگاه بی تفاوت مردگان برزخی همچون برزخ **دانته** Danté یا **اعراف** مسلمین

می بوده است. این عدم اعتقاد و باور به پاداش و کیفر از آن روی بود که سومری ها نظر و برداشتی مادی از زندگانی داشتند و دعا خواندن و قربانی نمودن در راه خدایان را برای رسیدن به جاودانگی و شادمانی بهشتی انجام نمی دادند، بلکه از آن روی به چنین کارهایی دست می یازیدند تا در این جهان به نعمت های مادی دست یابند. بطور کلی خدایان آنها حاصل نیایش و عبادتشان ا در همین جهان مادی جبران می نمودند.

آشوری ها و بسیاری از اقوام و قبایلی که گرداگرد **هلال حاصل خیز** زندگی می نمودند تمامی با کم و بیشی اختلاف به شکل سومری ها می اندیشیدند.

پس از آشوری ها و سومری ها به شکلی آشکار نمی توان دوزخ و بهشت **مصری** و **بابلی** را از هم جدا نمود و حق تقدم و پیشی برای یکی از این دو قایل گشت. یکی از جنبه های متمایز دین مصری مسأله بهشت و دوزخ و اصل خلود است، در این دین برای نخستین بار مسأله پاداش و کیفر در بهشت و دوزخ مطرح می گردد و حل و فصل کار مردگان برخاسته بوسیله سنجش اعمال نیک و بدشان در ترازو معین می گردد و این مبنایی است برای ادیان بزرگ سامی همچون: یهودیت، مسیحیت و اسلام. البته آگاهی به چگونگی منشأ و مبدأ این پندار در مصر مستلزم اطلاع بر افسانه های دینی و اساطیر آن سامان است که بایستی بدانها رجوع شود.

بهشت و دوزخ **بابلی** ها بس شگفت و معجونی در هم جوش است. با پیشرفت زمان و توسعه تمدن و گسترش گروه و قدرت و خودکامگی شاه یا فرمانروا عقاید ایده‌آلیستی درگیر می شود و بهشت و دوزخ در ماورای این جهان و زندگانی مادی مصدری حقیقی و خارجی پیدا می کند، اما هنوز دید مادی و ماتریالیستی سومری یکسره رنگ برنداشته و دو جهان بینی مادی و ایده‌آلیستی در ستیز و پیکارند. زمانی بابلیان همچون اسلاف خویش یعنی سومری ها به پاداش هایی مادی در همین جهان معتقدند و خدایانشان به خدایان یونانی ها می مانند؛ و زمانی سخت در اندیشه بهشت و دوزخند و افسانه **تموز** و **اشتار** Tammuz, Ishtar و سفر **تموز** به **ارالو** Aralo هراس‌انگیزشان را پیش می کشند، شگفت اینکه **ارالو** جایگاه عمومی ارواح مردگان از نیک و بد به شمار بود و آن مکانی بود که در آن دستها و پاها به بند می شد، تنها از فرط سرما همواره می لرزید و رنج و گرسنگی برای سرنشینانش کیفری طاقت فرسا بود، لیکن خیرات بازماندگان آنها که در مواقعی خاص و معین به گورشان خوراک و هدایا می نهادند این کیفرها را اندکی تعدیل می کرد. هر کس در زمین گناهانش فزونتر بود بادافرهش فراتر و شکنجه هایی که بوسیله دو مأمور عذاب **نرگان** Nergan و **الات** Allat تحمل می نمود شدیدتر بود.

مسأله پیدایش بهشت و دوزخ یهود کاملاً تفسیر گویایی از اصول روانکاوانه می باشد. در قومی همواره فشارهای داخلی و شکست های خارجی موجد بوجود آمدن یا تشدید تسکین هایی می شود که مردم بدان وسیله شکست ها و ناراحتی های قومی و فردی را ترمیم نمایند. بیش از پیش به اصول دینی و پندارهای

مخدر و مسکن مذهبی نیازمند می گردند و این موضوع را از گاه نخست در قوم یهود تا این زمان در اشکال گوناگونش می توان بازیافت.

یهودیان نیز در آغاز همچون بابلی ها و سومری ها کمتر به زندگانی دیگری پس از مرگ می اندیشیدند و یا اشاره‌ای بدان می نمودند. در دین و آیین نخستین آنها هیچ اثری حاکی از اندیشه خلود آدمی و مسأله بهشت و دوزخ یا پاداش و کیفر آن جهانی نیامده است و پاداش و کیفر را منحصراً در همین جهان مادی و خاکی قابل قبول می دانسته‌اند. اما منشأ پیدایش خلود و زندگی پس از مرگ و پاداش و کیفر را در قوم یهود از آن گاهی می توان مشاهده نمود که یهودیان با شکست هایی پی در پی مواجه شده و اعتقاد برتریت و برگزیده بودن قوم خود را از اندیشه فروهشته و بالاخره امید سلطنت در این جهان مادی را از دست دادند، پس از این شکست ها واکنشی در روحیه آنها پدید آمد و چون در جهان مادی و خاکی دیگر تحقق امیدهایشان نقش نمی گرفت، به اندیشه جاودانی بودن روح و سروری در جهان دگر افتادند و احتمال دارد بلکه نزدیک به یقین قطعی است که این اندیشه ها را از ایرانیان یا مصریان و یا هر دو گرفته باشند.

به هر حال بعدها با بوجود آمدن آثاری همچون سفر ایوب که مظاهر عملی و سمبل های گشوده آن همانا مصیبت های اسیران در بابل می باشد این مشکل پیدا شد که چگونه می توان به وجود بهشت و دوزخی ایمان نداشت چون از عدل خداوندی به دور است که ستمکاران و بیدادگرانی با وجود ظلم و جور فراوان در کمال رفاه و آسایش و برخوردار از تنعمات دنیایی باشند و برگزیدگان و ایمان دارانی همچون یهودیان در سایه ظلم و بیداد جان بدهند.

پس برخلاف آنچه در آیین یهود پیشین راجع به فقدان پاداش و کیفر و بهشت و دوزخ موجود بود، یهودیان از پندار پاداش و کیفر در این جهان چشم پوشیده و به دنیایی دیگر معتقد شدند که در آنجا زشت کاران و بدسگالان کیفر و بادافره یافته و نیک کاران پاداش می یابند.

فروید می گوید دین تسکین دهنده‌ای برای مردم و دستیاری شایسته برای تمدن است. البته تمدنی که سودش در وجود طبقات ممتاز لبریز گردد و طبقات پایین دستش با پندارهای دینی تسکین یابند. و این است راز حمایت اشراف و طبقات ممتازه از دین و آیین. طبقات متوسط و فرو افتاده را استثمار کرده و با حاصل کار و خونشان تغذیه نموده زندگی پر تنعم و تلذذ برای خود فراهم می آورند. آنگاه از دین و پندارهای مخدر و مسکن دین پشتیبانی می کنند، چون دین و مذهب آنها را به انقلاب و عصیان و احقاق حقوق خود ترغیب و تحریص نمی نماید، بلکه همواره گوشزد می نماید صبر کنید به ظلم و بیداد آنها تسلیم شوید، همچون یک مسیحی برده و غلام باشید که هرگاه به یک طرف چهره‌تان سیلی زدند سوی دیگر را ارائه دهید و هرگاه مال و ثروت شما را به یغما بردند، بازمانده آنرا نیز به اعتذار تسلیمشان نمایید، چون خدا پس از مرگ رنج شما را جبران نموده و در بهشت محرومیت ها و بیچارگی هایتان را تلافی کرده و ظالمین را نیز در دوزخ مجازات می دهد.

در حقیقت افسانه‌های بهشت و دوزخ همواره در ادیان گوناگون برای انگیزش طبقه متوسط و تحت نظر گرفتن اعمال آنها بوجود آمده است. شدت و ضعف بهشت و دوزخ را از نظر فریبندگی و هراس انگیزی میان ملل و اقوام مختلف و گوناگون می توان به نسبت فهم و شعور آنان سنجید. البته این مسأله قانونی کلی نمی تواند جلوه نماید، لیکن در شناخت درجه و استعداد قوم و ملتی می تواند مؤثر باشد. در واقع ارباب ادیان و مذاهب همواره کوشیده‌اند تا پایان جهان را به شکل اخلاقی و موافق طبقه متوسط بسازند و سیر خواست و تمایل درونی همان طبقه نیز مستقیماً در برقراری این ایده کمک نموده است.

موبدان و فقهای کیش زردشتی به مردم چنان وعده می دادند که پایان این جهان، یا صحنه بازپسین زندگی در این عالم برای درستکاران و پرهیزگاران با سعادت و نیک انجامی پایان پیدا می کند، و زشت کاران و بدخیمان نیز به همان نسبت به عذاب و شکنجه گرفتار می شوند. در کیش زردشتی تقسیمات بهشت و دوزخ و برزخ بسیار منطقی‌تر و پیشرفه‌تر از اسلام است و ظن قوی اقتباس ادیان سامی را به پرتوانی جلب می کند و بایستی به حق بهشت و دوزخش را پرمایه ترین و رنگین ترین بهشت و دوزخ ها بشمار آورد اساساً بنیان و تأثیر دین بر مبنای وعده و وعید استوار می باشد، چون دین قادر نیست نیازمندی های مادی توده مردم را برآورد به همین جهت نیازمندی های آنان را بسیار رنگین تر و فریبکارانه‌تر از آنچه برای طبقات ممتاز و استثمارگران در این جهان آماده است در جهانی پنداری و پس از مرگ وعده می دهد. این نکته نیز قابل توجه است که هرچه ملت و قومی فرومانده‌تر و فقیرتر باشد و هرچه فشار دولت و ستم گستران و استثمارگران شدیدتر باشد به همان گونه تنعمات و لذایذ آن جهانش رنگین تر و گسترده تر است و این مسأله به سایر شئون و نیازهای مادی توده مردم نیز بستگی دارد. به هر حال بسیاری از مبانی و اصول مسیحی، و اسلامی درباره بهشت و دوزخ و برزخ یا اعراف در آیین زردشتی وجود دارد و ساخته های اسلامی یا مستقیماً متأثر از پندارهای زردشتی است و یا غیر مستقیم از طریق اقوام و ملل و ادیانی دیگر به این دین تازه پا و نوخیز وارد شده است.

کاوش و پژوهش در این مسأله، یعنی بهشت و دوزخ و برزخ – یا مسأله پاداش و کیفر میان ملل و اقوام یکی از موارد شایان توجهی است برای تبیین و نقد اخلاق اجتماعی و زندگانی مادی اقوام و ملل و سنجش ارزشهای آنها. هرگاه موضوع پاداش و کیفر را در کیش زردشتی که آریاییان گرونده‌اش بودند و دین اسلام که از **عربستان** برخاست و نژاد سامی حمایتش کرده و بالیده‌اش ساخت بسنجیم به شکلی نسبی به اعتدال کیش زردشتی و افراط دین اسلامی پی خواهیم برد.

از مسایل اخلاقی و فلسفی که بدان وسیله بر مسایلی که خاستگاهشان مسأله پاداش و کیفر در ادیان سامی است انتقاد می شود، موضوع عذاب و عقاب مستمر و دایمی است. در حالی که دوزخ و شکنجه و عذاب زردشتی همچون دوزخ و شکنجه **هندو**ها دایمی و جاودان نمی باشد، بلکه بر مبنای اصولی انسانی‌تر مسأله نجات برای دوزخیان نیز مطرح می باشد.

در کیش هندوها بهشت و دوزخ وجود دارد، لیکن بهشت و دوزخ آنـان جـاودانی نیسـت. روح پـس از مرگ تن هرگاه گناهکار بوده باشد ممکن است برای مدتی در دوزخ شکنجه بیند – اما این شکنجه و عذاب دایمی نمی تواند باشد چون هندوها به دور و تسلسل روح با تناسخ سخت باور دارند و اصولاً تناسخ زیربنـای دین در **هندوستان** را تشکیل می دهد. به هرگونه همان سان که روح ممکن است پس از مرگ تن به دوزخ روانه شود نیز ممکن است بر اثر نیک پایی و خوش انجامی به بهشت روانه شـود. امـا بـر مبنـای عقیـده بـه تناسخ هیچ روحی در بهشت یا دوزخ مخلد نمی ماند و ارواحی که مخلد و جاودان در بهشتند بسـیار انـدک است. تقریباً هر روحی که وارد دوزخ و بهشت می شود بایستی دیر یا زود به زمین بازگشته و دور خود را در تناسخات نوین طی کند.

در اساطیر و افسانه های یونانی دوزخ همچون جایگاه مردگان در **سومر** و **بابل** مکانی بـی‌روشـنایی و سرد و تاریک بوده است که ارواح جملگی بدان فرو می‌افتادند. این دوزخ را در ابتدا مکانی تصور می کرده‌اند که پایان دنیا و آن سوی اقیانوس واقع شده، چون یونانیان باستان زمین را مسطح مـی پنداشـته انـد. در آن مکان بی نور و تاریک زندگی مقدور نبود، جهت اینکه خورشید بدان نمی تابید و سطحش همواره پوشیده از درختان و گیاههای سیاه گورستانی بود. بعدها یونانی ها محل این دوزخ را در زیرزمین قرار دادند که **هادس** Hadès برادر **زئوس** Zeus که **پلوتون** Pluton نیز نامیده می شد فرمانروای آنجا بود. جانوری عجیـب و ترس آور بنام **سربر** Cerbère یا «سگ سه سر» در مدخل قلمرو **هادس** به پاسبانی مشغول بود و گرداگرد این مکان را دو رود **استیکس** Stvx و **اکرون** Achéron که آبی سیاه و یخ زده داشتند احاطه نموده بود. مردگان بایستی در مقابل پرداخت حق‌العبوری بر کرجی پیرمردی بـه نـام **شـارون** Charon نشسـته و از رودها بگذرند. ملکه دوزخ یعنی همسر **هادس – پرسفونه** Perséphone دختر **دمتر** Démétre خواهر خدای خدایان بود که به اتفاق شوهرش با کمال قدرت به دوزخ حکمرانی می نمود.

البته هرگاه بر آن باشیم تا به شکل بسیار کوتاه و فشرده‌ای هم که بوده باشد از چگونگی مسأله پاداش و کیفر یا بهشت و دوزخ گفتگو نماییم سخن بسی به درازا خواهد انجامید. در این مختصر تنها نمودن موارد و شواهدی برای روشنی موضوع آورده شد. خوانندگان و پی جویان این موضوع می توانند به کتـاب «تـاریخ تحلیلی ادیان و مذاهب در جهان» تألیف نگارنده رجوع نمایند.

۱۷- قوم پرستی

قوم پرستی و **ملت پرستی** Ethnocentrisme – Nationalisme همواره آلت دست اقلیت هـا بوده تا بدان وسیله اکثریت مردم را به هیجان آورده و منافع طبقه خود را تأمین نمایند.

مفهوم قوم پرستی را در سراسر تاریخ آشکارا همراه با نتایج تخریبی و انحطاطی آن می توان مشـاهده نمود. ادیان در بوجود آوردن این حس همواره نقشی بزرگ داشته‌اند **قوم یهود** که این گونه خود را برتـرین و برگزیده ترین اقوام جهان معرفی می کند؛ نمودارش را در **کتاب مقدس** [**پیمان کهن**] چنین می یابیم:

... پس جمیع فرایض مرا و جمیع احکام مرا نگاه داشته آنها را بجا آورید تا زمینی که مـن شـما را بـه آنجا می آورم تا در ساکن شوید شما را قی نکند؛ و به رسوم قوم هایی که من آنها را از پیش شما بیرون می کنم رفتار ننمایید – زیرا که جمیع این کارها را کردند؛ پس ایشان را مکروه داشتم، به شما گفتم: شما وارث این زمین خواهید بود و من آن را به شما خواهم داد و وارث آن بشوید؛ زمینی که بـه شـیر و شـهد جـاری است. من **یهوه** خدای شما هستم که شما را از امت ها امتیاز کرده ام... و برای من مقدس باشید – زیرا کـه من **یهوه** قدوس هستم و شما را از ملت ها امتیاز کرده ام تا از آن من باشید.

پیمان کهن – سفر لاویان – باب بیستم – ۲۷ تا ۲۲

کنتم خیر امۀ اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهونن عن المنکر و تومنون بالله

شما نیکوترین امتی هستید که بر آن قیام کردند که مردم را بـه نیکوکـاری وادار کننـد و از بـدکاری بازدارند و ایمان به خدا آورند.

سوره آل عمران آیه ۱۱۰

این موضوع؛ یعنی قوم پرستی بر ایرانیان که اقوام دیگر را **انیران** (= غیر ایرانی) و اعراب که **عجـم** و یونانیان که **بربر** می نامیده‌اند نیز سلطه و چیرگی است. کسانی نیز همچون **گوبینو** Gobino و **افلاتـون، ارستو، نیچه** Nietzche، **اشپنگلر** Spengler، **تـوین‌بـی** Toynbee، **ژان بـودن، هگـل** Hegel و **میلتون** Milton قوم پرست، و معتقد به برتری و تفوق نژاد خود بوده‌اند.

در **یونان باستان**: سقراط، افلاتون و ارستو اعلام می دارند که اقوام را برتری قومیـت آنهـا از یکـدیگر تفکیک می کند؛ لیکن این قوم پرستی و ناسیونالیسم آنان جنبه تجاوزی نداشته است. در قـرن شـانزدهم و در زمان **هانری ناوار – ژان بودن** وجه منحط و ضدملی قوم پرستی را اختراع نمود. در قرن نوزدهم **هگل** همشهری **اشپنگلر** نغمه برتری و تفوق نژاد آلمان را سـاز نمـود و بـالاخره در سـال هـای اخیـر **هیتلـر** و **موسـولینی** و **کـارل هـاوس‌هـوفر** Haushofer بـا اینکـه درصـدد ایجـاد نـوعی **انترناسیونالیســم** Internatinalisme تحمیلی بودند؛ قوم پرستی را به فرازنای پستی و انحطاط آن کشیدند.

در ادیانی چون **مسیحیت** و **اسلام** جنبه‌ای خاص از **ناسیونالیسم** را می توان مشاهده نمـود: لـیکن در بازپسین تحلیل‌هایی در این ادیان به جنبه های انترناسیونالیستی دست می یابیم.

در برابر قوم پرستان بایستی از هواخواهان حکومت جهانی هم نام برد. قوم پرستی که همیشه همراه با میهن پرستی Chanvinisme است در فرهنگ فرزانگی چـون **کانت** Kant، **سیسرون** Ciceron، **سنت اگوستین**، **فروید** و **گوته** Goethe مفهومی نداشته است.

واضع نخستین حکومت جهانی یا Internationalisme **رواقیون** Stoiciens یعنی پیروان **زنـون** Zenon بودند. اینان معتقد بودند که مردم جهان همه اعضای یک جامعه هستند و نسـبت بـه ایـن جامعـه مسئول می باشند. قوانین این جامعه واحد جهانی مبتنی بر قوانین طبیعی بوده و بایستی اطاعت شود و این حکومت جهانی حاکم بر فرد است.

بطوری که ملاحظه می کنیم همین عقیده در **مسیحیت** در قالب دین به صورتی عارفانه تجلی کرده است، فلاسفه آغاز مسیحیت می گفتند خداوند پدر نوع بشـر و افـراد انسـانی بـرادر یکدیگرنـد. در دبسـتان **اپیکوری** Epicurianisme همچون مکتب رواقیون به برابری و حکومت جهانی گرایشی هست. وجه برتـر و علمی این مفهوم را بایستی در عقاید **سیسرون** مطالعه نمود، او می گوید مردم در حقوق و خرد برابرنـد، افراد عضو دو جامعه می باشند – اول کشور یا دولت، دوم جهان؛ ولی قانون جهانی مقـدم بـر قـانون دولـت است، چون قانون جهانی کامل و قانون کشوری ناقص است.

هولباخ Holbach فیلسوف بزرگ فرانسوی می گوید تمام ملل با یکدیگر بایستی تشکیل یک جامعه بین‌المللی بدهند که در آن جنگ افروزی همچون قتـل و غـارت درون یـک ملـت تلقـی شـود. **اینشـتین** Einshtin می گوید:

قوم پرستی تمدن و فرهنگ را به نابودی می کشاند. **فروید** با زبانی شاعرانه از آن گاهی صـحبت مـی دارد که احساسات ناشی از وطن پرستی و قوم پرستی در افراد تحلیل رفته و تمامی مردم چون همشهریانی واحد در وطنی بزرگ و مشترک زندگی کنند.

نقد عقاید

در برابر مخالفی فرضی، انتقادهای مخالفین، شک در نقش تمدن، بی نقشی تمدن
در معتقدات دینی، تمدن عامل القا و رسانیدن میراث دینی نه به عنوان
عامل سازنده، انتقاد از اصل قیاس طبیعت به انسان، جواب
انتقاد، تشتت و تغییر در فرویدیسم، دو اصل ترس
و عجز و پدر، توضیح و جواب

هنگامی پیش می آید که گوینده یا نویسنده‌ای که سرگرم نوشتن یا گفتن است احساس فتور و تزلزلی می نماید. فتور و تزلزلی که در او حس بدبینی و عدم اعتماد نسبت به خودش را بر می انگیزد. حال اگر بر آن باشیم تا منشأ این بی اعتمادی و رخوت را بیابیم بایستی عطف توجه به روش گفتار و بحث کردن خود نماییم. البته تک روی و یک جانبه بحث نمودن برای گوینده‌ای و نوشتن برای نویسنده و متفکری رضایت حاصل می آورد. رضایت به آن معنی که به مصداق ضرب‌المثلش: تنها به قاضی رفتن و راضی بازگشتن را می رساند. این امری است طبیعی و نهادی که شخص به هنگام بحث یا گفتگویی نمی خواهد به گفته‌ها و اعتراض‌های مخالفین خود ترتیب اثری بدهد و یا در مواقع تنهایی نیز امکان اندیشه نمودن درباره دلایل و افکار مخالف را به مغز خود راه نمی دهد، به همین جهت نوعی بی اعتمادی و سستی آهسته آهسته در او رخنه‌گر می شود که بوسایل گوناگون می کوشد تا با بزرگ جلوه دادن و اعتمادی مضاعف بوجود آوردن در خود این احساس بی اعتمادی و تزلزل را منکوب سازد.

به همین جهت و بر همین منوال من برای دوری جویی از تک روی و یک جانبه بحث یا قضاوت نمودن، مخالفی فرضی را برابر خود می آفرینم که در اظهارات و گفته های من شک و تردید نموده و مخالف خوانی نماید. چنین می انگارم که این مخالف جلو من نشسته و با شک و شگفتی یعنی نوعی شگفتی حاکی از عدم قبول حرفهایم و استدلال هایم را در ترازوی نقد و سنجش محک می زند و من خود را نیز مجبور می بینم به ناقبولی ها و نقادی های او گوش فرا داده و قانعش سازم.

برای نمونه و مثل ممکن است این ناظر و مخالف یا نقاد و طرف بحث ایرادها و یا خرده گیری هایی درباره مطالب بخش گذشته به عمل آورد. البته ملاحظه شد که در بخش گذشته معتقدات مذهبی زاییده ترس و پدیده تمدن تلقی گشت و به همین روی این نقاد مثلاً بگوید:

«شما در طی گفتارهای خود به شکل های گوناگون بارها این مفهوم و تفسیر را رسانیده‌اید که معتقدات دینی و مذهبی پدید آمده تمدن می باشد، و بطور کلی تمدن را منشأ دین وانمودید؛ در صورتی که به نظر من این توجیه و تفسیر که جنبه تعلیل نیز دارد بسی شگفت و ناباور می آید. البته این موضوع را اذعان می کنم که من خود به تنهایی و مستقل علت روشنی برای دین و معتقدات حاصل از آن نمی شناسم، لیکن اینقدر نیز قادر به اندیشه و استدلال می توانم بود که این معتقدات بوسیله تمدن نقش نگرفته و تکوین نیافته‌اند. به همان نسبت در نقش تمدن که از آن تفسیر و بازگویی نموده‌اید شک ورزیم و اصولاً قبول این موضوع برای من دشوار است که تمدن عامل تسهیلاتی باشد همچون توزیع محصول و تقسیم کار یا حق خصوصی بر زن و فرزند – چه اینها قبل از تمدن نیز وجود داشته‌اند.»

با توجه به این اعتراض ها و خرده گیری بایستی به طرح اساسی مسأله دقیق شد و من تصور می کنم که منشأ پیدایش معتقدات مذهبی را بطور کلی این گونه بتوان توضیح داد: من بر آن نبوده‌ام تا تمدن را منشأ مستقیم پندارهای مذهبی توجیه کنم. البته بایستی با عمق و ژرفای بیشتری به موضوع توجه شود. چون من خواسته‌ام تا مدلل و ثابت نمایم که معتقدات مذهبی زاییده همان نیازمندیهایی می باشد که سایر پیشرفتها و جلو روی‌های تمدن از آن سرچشمه گرفته و توشه برداشته است و آن نیز عبارت است از: نیازمندی به نگهداری و حفظ خود در برابر نیروهای کور و لایزال طبیعت که توانایی و تفوقی شگرف بر بشر دارند؛ از سویی دیگر پدیده تکامل که خاستگاهش اصلاح و پیشرفت می باشد. بدین معنا که در آدمی میلی شدید و سرکش برای مرمت و اصلاح نقایص مدنیت و فرهنگ وجود دارد که همواره رو به گسترش و پیشتازی است؛ پیشتازی برای بهبود بخشیدن و به کمال رساندن نقایصی که تحمل آن برای ما بسی ناگوار و دردآور است.

اکنون با توجه به این دو اصل می توان به خرده گیری و توضیح و جواب آن پرداخت. حال می توان گفت که این ادعا مبنی بر منشأ معتقدات و اصل تمدن موضوعی بسیار منطقی و صحیح به نظر می رسد که به موجب آن تمدن و فرهنگ عامل القا و باز رسیدن این معتقدات به افراد می باشند. پس منشأ نخستین معتقدات دینی بنابر پایه گفته های گذشته ترس در برابر نیروهای کور و سرکش طبیعت می باشد. اما این معتقدات نخستین و بدوی در بستر زمان و میان نسل های بسیاری راه تکامل پوییده و بوسیله تمدن در بازپسین مراحل خود به عنوان میراثی فرهنگی به ما باز رسیده است. هر فردی فی‌نفسه و به استقلال و جدا افتادگی خود سازنده و پردازنده‌ای محسوب نمی شود، بلکه میراث بر نسل های بی شماری است که طی اعصار بر مایه بدوی و اولیه هر کدام به نسبت چیزی افزوده‌اند، زیرا هر فردی از بدو تولد و کودکی خود را برابر این معتقدات و پندارها مشاهده می نماید، معتقدات و ساخته هایی که قبلاً آماده شده و به او باز رسیده‌اند و او فرداً و به تنهایی در پیراستن و بوجود آوردن آنها دستی نداشته است. این معتقدات حاصل قرنها و اعصار متوالی و کارمایه و اندیشه‌گری نسل های بسیاری است و فرد در جامعه، همان گونه که با تازه

پایی و کودکی خود قواعد اصلی حساب و هندسه و بدیهیاتی دیگر را که از گذشتگان برجای مانده قبول می کند این معتقدات دینی را نیز همان گونه می پذیرد.

البته موضوعی آشکار و بدیهی نظرگیر می آید و آن ناهماهنگی و گونه گونی هایی میان این میراث ها و بازمانده هاست که بنام معتقدات دینی و مذهبی خوانده می شود؛ اما با چگونگی و مقام فعلی مبحث ما لزومی به تفسیر و سبب گویی ندارد – چون در اصل مطلب هیچگونه تغییری نخواهد داد. لیکن در این باره که از جانب شما اظهار شگفتی و تعجبی در این باره سر زد – بایستی تذکر داده شود که این شگفتی و تعجب از دیدگاه سطحی و ظاهری زیاد هم بعید نمی نماید، چون اغلب و بلکه همیشه کوشش بر آن رفته است که جنبه انسانی این معتقدات را پنهان و پوشیده دارند و مجموعه آن را در هر دوره و هر شکل تکاملی که بوده باشد به عنوان الهاماتی آسمانی و مافوق طبیعی بر ما تقدیم کنند. البته این موضوع یکی از مشخصات و انحراف‌گریهای مذهبی است. مذهب و دستگاه مذهبی هرگاه رنگ مافوق طبیعی و آسمانی نداشته باشد از لحاظ نیروی اجرایی و نسبت ایمان افراد با آن گرمی و حرارت نسبت به آنها پرخاشگری و عصیان می ورزند ندارد و همین رنگ تقدس و غیر انسانی بودن و در پناه معتقدات آسمانی و الهام های خدایی رفتن است که مذهب را مصون و محفوظ نگاه می دارد. در پناه و پوشش این پدیده های وهمی و فوق طبیعی است که تکامل تدریجی پیشرویها و تغییر و تبدیل های این معتقدات از نظرها پوشیده و دور مانده و همواره به عنوان اصلی لایتغیر و یکسان عرضه می شوند.

«دومین ایراد یا انتقادی که می توان بر بازگویی شما نمود، و خود بسیار بیشتر از نخستین ایراد و نکته مهمتر و قابل توجه‌تر می نماید موضوع قیاس طبیعت و عوامل نیروهای آن است بوسیله بشر بر نفس خود بدین مفهوم که در دستگاه پی‌کاوی و علت‌یابی شما برحسب اصل قیاسی که بدان معتقدید و اشاره نمودید بشر تمام عناصر و نیروها یا عوامل طبیعی را به کسوت خود درآورده و صفات انسانی بدانها می بخشد البته باز بنابر تفسیری که در دستگاه شما می شود بشر می کوشد تا با این همرنگی و همسانی ترس و وحشت خود را فرو ریزد؛ یعنی به این وسیله به حقارت و ناتوانی و بی نقشی خود پرده کشد. بشر به خاطر این برای عوامل طبیعی همچون خود صفات و افعال و امیال انسانی قایل می شود تا به این دست آویز آن نیروهای کور و سرکش را نیز از جرگه و گروه خود برشمرده و به هراس و ترس خود که در برابر صورت اولیه و ناشناخت این نیروها بسی پرتوان و غیرقابل تحمل است فایق و غالب آید. چون تنها از لحاظ همسانی و یک جنسی و وجود تشابه و همانندی‌هایی دیگر است که بشر قادر خواهد گشت تا با آن نیروها همچون همنوعان و همجنسان خود پیوندها و روابطی پیدا نماید و سرانجام با ارتباط همین پیوندها و مراوده ها به آنها تسلط یافته و چیره گردد.

این بود پی‌کاوی و علت‌یابی شما که بر این موضوع به عمل آورده‌اید. لیکن به نظر من این استدلال و اقامه دلیل شما بنایی است پی بر آب و سست که اصولاً منطقی به نظر جلوه‌گر نمی آید. این قیاس و

همانندی‌ای که بشر میان خود و نیروها یا عوامل طبیعت برقرار نموده و از آن همچون پلی از فـراز هـراس و ترس و وحشت خود بر می گذرد دور از هر نوع حسابگری و منطـق سـازی اسـت؛ چـون بشـر نخسـتین در چارچوب این تنها راه محصور است و اصولاً نمی تواند راه دیگری گزینش نموده و یا نـوعی دیگـر اندیشـه و چاره سازد. اصولاً این عمل و کاری است نهادی و نظری و همان گونه که گفتم تنها راهی است که از نهـاد و فطرتش بر می‌خیزد نه از اندیشه و تفکرش. بنابر همین فطرت و نهاد است که خصیصه ها و افکـار و احـوال خود را برون ریخته و در عالم خارجی منعکس می سازد و هر فعل و انفعالی طبیعی یا هر پدیده و رویـدادی را که به وقوع می پیوندد حاصل کار و تمایلات موجوداتی می انگـارد شـبیه و مثـل خـودش کـه اطـراف او همچون او زندگی می نمایند. باز تکرار می کنم که این تنها راهی است که او می تواند دنبال نموده و از روی قیاس به نفس، اعمال و حوادث طبیعی را نتیجه کار موجوداتی شبیه به خود بپندارد. وانگهی در ایـن مـورد مسأله شگفتی را نیز نبایستی از نظر دور داشت چون افراد در این قضیه به شکل پسندیده و ناآگاهانه‌ای بـه نیازمندی‌های درونی خویش پاسخ مثبت می دهند و با گسترش بخشیدن به اینگونه پندارها کنجکاوی‌هـای خویش را ترضیه و امیال طبیعی را نیز کامیاب می سازند.»

اصولاً به شکلی کلی این فرضیه شما که در قالب یک انتقاد و برحسب خرده گیری بیـان و ایـراد شـد بسیار بعید و بی بنیان می نماید. شکل و اساس این مسأله که این همه شگفتی و غرابت در ذهن شما ایجـاد نموده است، اصولاً هیچ نوع شگفتی و تعجبی بر آن مشاهده نمی شود. طرحی که شما در مخیله انداختـه و گونه‌ای که می‌اندیشید، این شیوه را می نمایاند که اساس معتقدات و اندیشه‌گری‌های مردم بدون هیچ مأخذ و بنیان علمی تکوین و هستی یافته و تنها امری کـه بـر آن مـی گسـترید و معتقـدات را در لبـاس آن مـی خواهید در جلوه‌گاه دید فرانهید این است که این معتقدات و افکار تنها زاییده یک حس کنجکـاوی و علـت جویی و بیانگر آنهاست که بی وابستگی به مأخذ و اصل و اساسی به ظهور پیوسته و تکوین یافته اسـت — و همان گونه که در ابتدای مبحث فوق تذکر دادم این امر بسیار بعید می نماید و شگفتی نیز خاسـتگاهش بـر پایه ایراد شما گسترش دارد.

در بخشهایی که گذشت من از منشأ و اصلی به عنوان پدر و مادر سخن گفتم و اساساً ایـن گونـه مـی اندیشم که بشر هنگامی که دست به قیاس برده و طبیعت و کاینـات را بـه خـودماننـد مـی سـازد، آنهـا را همچون خود دارای تمایلاتی چون: قهر و غضب، خشـم و کـین، مهـر و محبـت، رأفـت و دوسـتی، عشـق و شهوت، و شکم بارگی و لذت جویی می پندارد و با افگندن خود و گسترش شخصیت خودش بر آنهـا فاصـله ترس و هراس را در می نوردد. به هر انجام من بر این اصل معتقدم که بشر در حالی که به نیروهـا و عوامـل طبیعت صورت انسانی می بخشد، باز یک بار دیگر از دوران کودکی و الگوی اصلی آن یاد کرد و پیروی مـی نماید.

کودک در نخستین مراحل زندگی، آن گاهی که اندیشه‌ای نابسته و ذهنی بی تشـخیص و نابـالغ دارد می‌آموزد که برای ترس زدایی و برقرار نمودن ارتباط و پیوند با دیگران، و بالاخره درنوردیدن فاصله‌ای میان خود و کسان دیگر که موجب تشویش خاطر اویند بایستی برای تأثیر نمودن در آنها روابطی با آن کسـان یـا اطرافیان برقرار سازد و این نکته را نیز از همان اطرافیان خود فرا می گیرد – به همین دلیل و مبنا است که بعدها و در جریان آینده زندگانی در هر موردی این نخستین تجربه و آموزش عملی خود را بکار می گیـرد و بر همان نهج بدان صورت فعلیت می بخشد.

از دیدگاه توصیفی بی گمان اختلافی میان ایراد شما و فکر من وجود ندارد و همان سان که ملاحظـه شد در سطور فوق و بخشهای پیشین نیز این اصل را تذکر داده‌ام که بشـر هرچـه را بخواهـد فهـم نمـوده و شناختی بدان حاصل نماید به صورت شخص قلب ماهیتش می دهد و این امری است طبیعی – اما نه بـدان گونه که شما می گویید امری طبیعی که فطری و نهادی بشر باشد، بلکه آدمی بنـابر الگـوی دوران کـودکی خود عمل می نماید و به نیروها و عوامل طبیعت شخصیت می بخشد که بر آنهـا تسـلط و سـیطره یابـد. در نخستین وحله و اولین گام این تسلط، سیطره‌ای کاملاً پنداری و درونی اسـت کـه رنـگ روانـی دارد، لـیکن همین فرو افکندگی و تسلط روانی است که مقدمات تسلط حقیقی و جسمانی را مهیا می نماید.

«از دو نکته فوق که بگذریم، به مورد سومینی خواهیم دست یافت که شاید جنبه انتقادی همچون دو مورد گذشته را دارا نباشد، اما بی گمان نمایانگر گونه گونیهـای دلایـل شـما و تفـرق و تشـتت در دسـتگاه بازگوگرانه‌تان می باشد. پیش از این شما در کتابی بنـام «تـوتم و تـابو[1]» دربـاره منشـأ و مبنـای پنـدارها و معتقدات مذهبی بحث گسترده‌ای نموده‌اید لیکن بدین شکل کـه مـی نمایـد در آن کتـاب دربـاره منشـأ و چگونگی معتقدات دینی گونه‌ای تفسیر و توجیه نموده‌اید که بکلی جدا از دلایل امروزی تان جلوه‌گر است.[2] در واقع می توان گفت توجیه و دلایل گذشته‌تان تفاوتی آشکار بین دلایل امروزی دارد. مدار و مباحث دینی و معتقدات مذهبی در آن هنگام کاملاً بر الگوی خانواده و عقده خانوادگی منطبق بوده. آنچه که بـر مبنـای علت جویی و منشأ شناسی مباحثی گرد آمده، در بازپسین مرحله به روابط پدر و فرزند پایان گرفته و خاتمه یافته است. خدا شکل تحول و تکامل یافته پدر، و اصولاً به عنـوان پـدری روحـانی تلقـی گشـته و علاقـه و دوستی نسبت به پدر در خانواده منشأ نیازمندی‌های مذهبی بشمار رفته است.

این بود نظرات و استنباط های شما که در کتاب «توتم و تابو» از آنها صریحاً به عنـوان عامـل تعیـین کننده و اصل مستقیمی یاد کرده بودید، لیکن اینک چه ؟! به نظر می‌رسد که این زمان یکسره و یا تا اندازه ای از نظر خود عدول نموده و راههایی دیگر بگزیده‌اید؛ و به همان نسبت که دیروز در عقاید خـود پافشـار و مُصر بودید، امروز نیز در عقاید جدیدتان کوشا و سخت با ایمان می باشید. به هر حال آنگونه کـه فهـم مـی کنم شما به تازگی به کشف بزرگی در این زمینه نایل آمده‌اید که آنرا ترس و کوچکی و حقارت، یـا عجـز و ناتوانی بشر در برابر طبیعت نام نهاده‌اید. در واقع نوعی تبدیل و یا جانشینی عقاید صورت پذیرفته که در آن

عجز و ناتوانی بشر جایگزین کمپلکس یا عقده خانوادگی گشته است. با این احوال آیا اجـازه مـی دهیـد کـه درباره این تغییر فکر و چگونگی آن از شما توضیحی را خواهان باشم؟»

البته با کمال میل درباره موضوع مورد توجهتان بازگویی می کنم و اصولاً این بهترین مـوقعیتی اسـت که شما با این توضیح خواستن فراچنگ من آورده‌اید و به واقع مترصد چنین مسأله‌ای نیز بـودم. امـا بطـور کلی در برابر پرسش و توضیح شما می توانم بگویم که در حقیقت تغییر فکر داده ام، لیکن نـه بدانسـان کـه شما توجیه می نمایید، بلکه تحت قاعده و روش معینی که از کادر ویژه روانکاوی خارج نمی باشد.

البته بهتر می بود تا با توجهی ژرف‌کاوتر به اساس کتاب «توتم و تابو» و مباحث آن عطف توجـه مـی شد، چون منظور و هدف کتاب مزبور نمودن منشأ تمدن و بحث و کند و کـاو در سرچشـمه هـای مـذهبی نیست و من بر آن نبوده‌ام تا در آنجا از منشأ دین گفتگو نمایم، بلکه تنها می خواستم همان گونـه کـه نـام کتاب بازگوگر آن است در مبدأ و منشأ «توتمیسم» پژوهشی نموده و اساس و زیربنای آن را بنمایانم.[۳]

«حال ممکن است پرسشی را مطرح نمایم؛ آیا توانایی آنرا دارید کـه از دیـدگاه خـود بـه شـکلی کـه موضوع برای خودتان روشن و قابل شناخت و فهم باشد پاسخی بـه ایـن مسـأله بدهیـد کـه بـه چـه سـبب نخستین شکل و قالبی که بشر برای حلول خدایان ساخت و پرداخت شکل و قالـب حیـوانی بـود — و بطـور کلی به چه علت نخستین حمایت‌گران و نگاهدارندگان خود را در پیکره حیوانـات و تنـدیس هـای جـانوری نیایش و عبادت نمود؟ و چرا این حیوانات و جانوران را که مقام خدایی یافته بودند جـزو تابوهـا و محرمـات قرار داده و کشتن و خوردن گوشت آنها را حرام کرده و هر نوع لمس و کارکشی را نیز از آنان برکنار داشت؟ در حالیکه طی هر مدت معینی در گذرگاه جشنی عمومی که جنبه رمزی و سمبلیک داشت ایـن حیـوان را که در مقام توتمی یا خدایی بود طی تشریفاتی خاص کشته و گوشت آنرا گروهانه می خوردند؟

به هر انجام ممکن است در برابر پرسش های فوق پاسخی نداشته باشید، لیکن آنچـه مسـلم و آشـکار است این است که مجموعاً این اعمال و کارها و اندیشه ها اصل «توتمیسم» را تشکیل می دهـد و کشـتن و خوردن حیوان توتمیک نیز در داخل این شیوه عملی می گردد. با طرح این مبحث ایـن اندیشـه پیش آمده و دامن گیر می شود که آیا «توتمیسم» را می توان نوعی مذهب و دین بشمار آورد؟ در برابر این پرسش به یقین بایستی پاسخ مثبت داد. بی گمان و به شـیوه‌ای قطعـی میـان توتمیسـم و مـذاهب بعـدی پیوندی مستقیم برقرار است، مذاهبی که در آنها خدایان انسانی بوجود آمده و حیوانات مقـدس یـا جـانوران توتمیک به شکل حیوانات مورد توجه خدایان که جنبه تقدس نیز دارند جایگزین شده‌اند.»

برای نمودن پیوند مستقیم و بی شک توتمیسم و ادیان بعدی و همچنین ارزش های ویژه و نخسـتین آن که مورد حمایت شرع و عرف یا قانون و تمدن و مذهب نیـز مـی باشـد کـافی اسـت تـا بـه دو مـورد از محدودیت هایی که زاییده دوره توتمیسم می باشند اشاره نماییم، و قابل تذکر است که این دو مورد از موارد

اصلی در اکثر قریب به اتفاق مذاهب و تمدن ها می باشد و این دو عبارتند از: منع از آدم کشی و تحریم زنای با محارم.[۴]

امری است بی تفاوت که شما دلایلی را که در کتاب «توتم و تابو» ایراد شده قبول نموده و پذیره شوید یا قبول ننموده و رد نمایید – اما لااقل امیدوارم که در این امر بدیهی با من هم آهنگ باشید که در آنجا بسیاری از مسایل و قضایای مستقل و جدا افتاده که از دیدگاه این گونه کاوشگری ها بسیار شایان توجه می باشند گردآوری شده و با تقسیم بندی صورت شایسته و نمایانی به خود گرفته است.

اما درباره تناقض گویی و راجع به تغییر و تبدیل خدایان حیوانی به خدایان انسانی. اینک در این قسمت نیز بازگویی هایی می کنم که چگونه پس از گذشت مدت زمانی خدایان حیوانی از سکه افتاده و بی نقش مانده و خدایان انسانی جای آنها را پر کرده‌اند. البته این موردی است که حتی در کتاب «توتم و تابو» از آن تحلیلی به عمل نیامده و مورد پژوهش واقع نشده است. همچنین به همان گونه که ملاحظه شد و تذکر دادم در کتاب مزبور کاوشها و جستجوهایی درباره منشأ مذهبی انجام نیافته بلکه تنها مدار گفتگو بر موضوع «توتمیسم» چرخش داشته است اما این مورد برای شما توهم و شاید اشتباهی فراهم آورده است، بطور کلی آیا چنین می اندیشید که این گونه محدودیتی که در کتاب مورد نظر از لحاظ موضوع بحث پیش آمده دلیل نفی پدیده هایی که از آنها ذکری به عمل نیامده می تواند باشد؟

سرانجام بایستی به اصل اساسی عطف توجهی داشت که هر نوع پژوهش و کاوشی در کار من نمونه هایی است که بر مدار روانکاوی استوار می باشد و مسأله مذهب نیز از شیوه پسی‌کانالیز و تجربه و تحلیل خارج نمی تواند بود.

پدیده ها و موردهایی که دیروز فراچنگ نیامده و دستگیرم نشده بودند اینک فرا روی آمده‌اند. من می کوشم تا از مواردی که در گذشته از نظرم پوشیده مانده بودند پرده برگیرم و از علل یاد ناشده و مستور برای پژوهشهای کنونیم سودجویی کنم و این را آیا می توان به تناقض گویی و تغییر عقیده بازگو کرد؟ و به همین نسبت دگرباره این موضوع نمی تواند دلیل یک جانبه قضاوت نمودن من گردد. البته بایستی با کوشایی و سخت گروی بر آن باشم تا به نحو شایسته‌ای پلی میان آنچه که پیش گفته‌ام که امروز می خواهم بگویم ببندم تا از راه یافتن و یگانه شدن آنها نتایج های دلخواه و مطلوب دست آورم گردد – اما آنچه که امروز می گویم مکمل و استوار کننده گفته های پیشین است نه ناقض و شکننده آنها و به همین جهت است که اسناد نقیض گویی دور از ژرف اندیشی و انصاف جلوه گر می آید. بطور کلی برآنم تا با اتحاد گفته های گذشته و آنچه که امروز گفته می شود، یعنی با همجوشی میان ظاهر و باطن به هدفم نایل شوم. هرگاه منظور را در جمله‌ای ساده تر و رساتر بجوییم بایستی بدین گونه گفت که: این دو، یعنی عقده خانوادگی و عجز و ناتوانی بشر و نیازمندی او به کمک هیچگاه خارج از تأثیر و وابستگی هم نیستند و بر همین اساس است که برآنم تا با کاوشهایی عمیقانه راه را برای شناسایی شما هموار کنم.

نمایاندن شیوه‌ای که با سخت کوششی در پی آنیم به هیچ روی پدیده‌ای دشوارگونه نیست و از پیوندهایی که ناتوانی و بی پایی کودک را با عجز و درماندگی فردی بالغ که زندگیش با آن ناتوانی ها در برابر طبیعت دنباله همان دوران کودکانه است می توان به مشکل شناسایی حاصل نمود و این دو در برابر هم قرار داشته و موجودیت یکی بی آن دیگر مفهوم و قابل فهم نیست و بر این مبنا موجبات روانکاوانه پیدایش مذاهب درآمیختن علل ناتوانی کودکی و علل عجز و نیازمندی در دوران بلوغ می باشد.

اکنون بر آن باشیم تا به کوتاهی سیر و گشتی در زندگانی روانی کودک به عمل آوریم. در نظر گرفتن زندگی روانی کودک در واقع رازگشای بسیار ارزنده‌ای می تواند باشد. کودک در دوران زندگانی سخت و پر مخاطره و هراس‌آگین خود همراه و مستمراً در جستجوی پناهگاهی است تا خود را به نحوی از انحا در برابر پدیده های مخاطره آمیز خارجی حفظ نماید، و البته همان سان که در صفحات گذشته ملاحظه گشت می دانیم که چگونه موفق گشته و به حاصل تکاپوی خود دست می یازد.

این مسأله اصل روانکاوانه ایست که **لیبیدو**[۵] یا شهوت در دوران کودکی همواره متوجه تمایلات **خودشیفتگی** می باشد و در راه نیازمندی های نارسیستی بسی سخت کوش است و همواره در گزینش مواردی جهدورزی می نماید که نیازمندیهای حاصله از خودشیفتگی را ارضا نماید. برای نمونه می توان از مادر و کودک مثالی آورد: مادر را می توان نخستین حامی و پرورشگر کودک دانست، و هم اوست که نیازمندی گرسنگی را در کودک برطرف نموده و در برابر مخاطرات خارجی محافظت و حراستش می نماید، و هم اوست که آماج نخستین تیرهای **لیبیدو** از جانب کودک قرار می گیرد. به هر انجام با دقت و کنجکاوی همراه با کاوندگی متوجه خواهیم شد که «مادر» نخستین حمایتگر کودک در برابر مخاطرات و سرکشی عوامل خارجی است و اوست که کودک او را نخستین سدبند هراسها و تشویش ها و نابسامانی های هراس انگیزش می پندارد.

بزودی بنابر عللی که نظرگیرترین آنها نیرومندی و قدرت است، پدر جانشین مادر گشته و نقش حمایت کننده، محدودگری، نواختن و کیفر دادن را تا پایان دوران کودکی برعهده می گیرد[۶]. اما روابط کودک نسبت به پدر و پدر نسبت به کودک یک جانبه نیست؛ نه مهرآگین است صرفاً و نه کین توزانه — بلکه آکنده از **دوگونگی عواطف** می باشد. روابطشان هم مهرآمیز است و هم کین جویانه و عنادگرانه. روابط پدر و مادر و نزدیکی و عشق ورزیشان نسبت به هم از مواردی است که خشم خفه و خود روی کودکانه را بر می انگیزد و نسبت به پدر که به نخستین خاستگاه عشقی‌اش دست اندازی می نماید تنفری احساس کرده و کینی به دل می پروراند. از سویی دیگر استقلال و قدرت پدر را ستوده و با مقیاسی بر ناتوانی خود مقامی بس رفیع برایش می پردازد. پس پدر که بزودی مقام مادری را در برابر کودک اشغال می کند، برای کودک موجودی است ترس آور و در عین حال مورد ستایش و علاقه. از نشانه ها و موارد این تضادها و دونگی های عواطف در کتاب «**توتم و تابو**» به گسردگی گفتگو نموده و آن را به اثبات رسانیده‌ام

و با مراجعه به آن کتاب ملاحظه خواهد شد که اکثر آن در تمام ادیان به شکل ریشه دار و ژرفی دیـده مـی شود.

کودک همان گونه که آهسته آهسته رشد نموده و بزرگ می شود و سـرانجام خـواه نـاخواه بـه دوران بلوغ باز می رسد، با رها شدن از تسلط و رهیدن از ترس پدر، مشـاهده مـی کنـد بـه همـان روش کـودکی بایستی خود را به مبدئی نیرومند متکی سازد و بی پشتیبانی و اتکای به عـواملی قدرتمنـد کـه حمـایتگر و حافظ نیز باشند نمی تواند به سیر و سلوک خود متعارفانه ادامه دهد. این قدرتها بایستی دارای خصوصیات و صفاتی باشند که او را اقناع نموده و ترس و وحشت و مهر و ستایشش را برانگیزانند آنگاه است که فرد دست به آفرینش خدا یا خدایان می زند. خدایانی می آفریند و بـه عوامـل طبیعـی کـه خـدایان مـی پنداردشـان خصوصیات و صفات پدر را همچون جامه‌ای می پوشاند. آفریننده های او خدایانی هسـتند کـه بـا قـدرتهای شگرف خود ترس و بیمش را دامن می زنند؛ آنگاه او می کوشد تا به وسایلی خشنودی و رحم و شفقت آنان را برانگیزانده و محبت و رضایشان را به جانب خود منعطف نماید – اما ایـن کـار یـک جانبـه نیسـت چـون خدایان نیز در برابر ستایش ها و نیایش های افراد ملزم به حفظ و حمایتشان می باشند و افراد نیز سخت به این موضوع یعنی حمایت کردن و تأمین نمودن و محفوظ داشتن خدایان چشم دارند.

پس کودک از آن روی به پدر عشق و محبت می ورزد که به او احتیاج دارد و نیازمندی و نـاتوانی‌اش موجب گروندگی و بزرگ داشت می گردد. وضع بشری نیز همچون کودک و هماننـد نیـاز نخسـتین او مـی باشد. ناتوانی و عجزش لازم می دارد تا همچون کودک به قوای طبیعی تشخیص بخشیده و با صفات پـدری خدایانی بپردازد. پس عکس‌العمل شخص بالغ، یا کودک نیرو یافته و از بند پدر رسته در برابر احساس ترس و ناتوانی موجب پیدایش مذهب می شود.

به هر حال در این نوشته ها بر آن نیستیم تا با ژرف جویی به مباحثی در مدار تکامل و تطور اعتقاد به خدایان گفتگو و بحث شود، بلکه تنها به همان شکل که در قسمت های گذشته ملاحظه شد تنها به جستجو در چگونگی و ارزش پندارها یا معتقدات دینی اکتفا می ورزیم.

1- Sigmund Freud: Totem et tabou.

۲- منشأ دین و پرستش

با توجه به گفتگو و پرسش و پاسخ های فوق درباره منشأ مذهب و دین لازم می آید تا اندکی درباره این مسأله سخن گوییم – لیکن این بازگوگری شامل تعریف دین، شیوه های پرستش و در ضمن منشأهای آن نیز خواهد بود.

در تعریف دین عقاید و آرای متفاوتی ابراز شده است که بعضی اوقات از لحاظ وسعت قلمرو مورد بحثی گسترده و ژرف و برخی اوقات بسیار تنگ و بی مرز گشته است. گروهی در تعریف دین می گویند: سیستم خاص اعتقاد و اعمال و عبادات است که اغلب شامل قسمت های مختلف اخلاقی و فلسفی نیز می شود. پاره ای دین را صرفاً اعتقاد به موجودات آسمانی و مرموز تفسیر می کنند و دسته‌ای نیز دین را عبارت از چگونگی احساسات قلبی و قواعد و دستورهای مشتق از آن تعریف می کنند و سرانجام گروهی نیز دین را مجموعه در هم آمیزی از احساسات فردی و اجتماعی بازگو می نمایند... به شکلی که نگریسته می شود از لحاظ قلمرو مباحث، دین زمانی بس وسیع و وقتی بسیار تنگ و محدود می شود. لیکن آنچه مورد اهمیت و در خور توجه می باشد اینکه دین را تنها محدود و در چارچوب احساسات قلبی، یا پرستش نیروها و موجودات مرموز و مافوق‌الطبیعه و یا صرفاً انجام اعمال خرافی و بجا آوردن عبادات و برخی رسوم دیگر نمی توان تعریف نمود. زمانی دین به معنای همه چیز بوده است: پزشکی، ستاره شناسی، هنر و ادبیات، نقاشی و پیکر تراشی، معماری، قانون گزاری و سیاست گری و... زمانی جملگی در قلمرو دین قرار داشته و در معبدها و جاهای مقدس دینی حل و فسخ می شده‌اند. دین که مادر علوم و هنر ماست، به تدریج فرزندهای خود را پرورانده و آنان نیز در بستر زمان شخصیت و استقلال یافته‌اند. به همین روی مطالعه و کاوش در زندگی و تاریخ انسان های نخستین، پژوهش و کاوش در واحدی بنام دین است و در چنین کاوشها و جستجوهایی سیطره و نفوذ اندیشه های دینی را بر تمام شئون زندگانی انسان نخستین می توان به آشکاری مشاهده نمود. با پیشرفت زمان و گسترش بینش بشری، هرچه رشته هایی چون: پزشکی، هنر، ادبیات، فلسفه، نجوم و غیره تشخص یافته و استقلال یافتند، دین محدودتر و فرو افتاده‌تر گشت تا اینکه در زمان ما تنها بیان کننده انجام اعمال و عبادات و رسومی خرافه آمیز و اندیشه هایی غیر منطقی شناخته شده است.

بطور کلی می توان به تمام جنبه های عینی و ذهنی انسان های نخستین جنبه فرهنگی بخشید، چون دو عامل مداخله گر عینی و ذهنی به تفاوت درهم اثر می بخشند و مرز مشخص و متمایزی را دارا نیستند. اما در واقع نبایستی جریان نفوذ و نقش اندیشه را نیز در شکل بخشی به جریان های ذهنی و عینی برکنار

داریم چون در انسان اندیشیدن و عمل نمودن مستلزم و ملازم یکدیگرند لیکن با این وصف اندیشه خود نیز قایم به ذات و برکنار از نیروهای خارجی نیست، بلکه با پیشرفت و در ضمن عمل نقش می گیرد. به همین جهت هیچگونه تکاپو و جوشش اقتصادی و تولیدی را نمی توان برکنار از نفوذ فرهنگی بشمار آورد:

Lindsay: song of failing world.

اصولاً زندگی مردم ابتدایی بی حد و مرز و بسیار متجانس و درهم فشرده است. جنبه ها، روشها و شیوه‌های متمایز هنوز در شئون زندگی تفکیک نیافته و جنبه های نظری و عملی مشخص و نمایان نیستند. در دوره های ابتدایی حقیقت و خیال با هم آمیخته و از هم جدا نیستند. جادوکاری و علم و هر دو یک راه و به یک مفهوم شناخته می شوند، **فردپرستی** Individualisme و زندگی فردی، قدرت و اختیار فردی نامفهوم و بی شناخت است – به همین جهت در چنین قبایل یا جوامع متجانس و ساده‌ای نه امور فرهنگی شاخه هایی دارند و نه امور مادی و تمدن و طبقات اجتماعی. افراد هر کدام به تنهایی همه کاره‌اند و تقسیم کار و موضوع اهل حرفه و صنعت اصولاً زمینه‌ای ندارد به همین نسبت میان فلسفه و ادبیات، نقاشی و وابسته های به آن، ساحری و افسونکاری و پزشکی و امور دیگر: یعنی میان جنبه های نظری و عملی یا عینی و ذهنی هیچ مرز و تمایزی وجود ندارد.

همان گونه که طی هزاران سال با پیشرفت تمدن کار و حرفه پدید آمد و آهسته آهسته جنبه های نظری و عملی از هم متمایز گشتند، میان واحد فرهنگی کهن نیز که دین نامیده می شد، شکافهایی حاصل آمده و شاخه هایی از آن جدا گشت. تحول و تکامل و دیگرگونی های دینی را می توان در بستر همین فعل و انفعالات و تمایز میان واقعیت و وهم و پندار، با امور ذهنی و عینی، پژوهش نموده و بدست آورد.

به همین جهت بایستی متوجه این موضوع باشیم که عقاید و رسوم مذهبی ثابت و یکسان نبوده‌اند، بلکه موافق با مقتضیات خارجی چون: موقعیت های طبیعی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی همواره در تحول و دگرگونی بوده‌اند پس انسان در مورد عقاید و رسوم هم – همچون علوم و صنایع مراحل تکامل را پیموده است.

و اما درباره منشأ ادیان، یا آغاز احساس دینی. قبل از اینکه مستقیماً در این قسمت سخن گفته شود بایستی از این امر آگاهی یافته و بدین دشواری دست یابیم که: شناخت و آگاهی به عینیت و ماهیت اموری که خاستگاهشان صرفاً ذهنی می باشد مسأله‌ای است بس دشوار. از سویی دیگر با فهم این دشواری و ناشناسایی شیوه‌ای درست برای کاوش در دین، نمی توان از پرشورترین و احساس انگیزترین مراحل اندیشه گری انسانها آیینه تمام نمای زندگانی عمومی آنان است دست از پی کاوی فرو هشت و اصولاً نادیده گرفتن آن از ممتنعات می باشد با این وصف شناخت و ادراک راستین دین همواره یکی از دشوارترین امور پژوهشگری بوده است. لیکن با تمام این ناهمواری ها و بی سامانی ها با همت و پشتکار دانشمندان در

سالهای اخیر دین به عنوان اصلی اصیل که حاوی تفکرات و احساسات بشریت باشد با سرعتی شگرف گسترش یافته و پیشرفت نموده است.

ادبیات، هنر، و روانشناسی دینی این زمان با اصولی جدا از هم و مستقل آن راهی را باز کرده‌اند که همواره آگاهی ها و بینش هایی نو و شایسته درباره دین به ما می دهند. از سویی دیگر کاوش ها و پی جویی های مفاهیم و سمبل های دینی، راه شناخت فلسفه دین را باز نموده و بر اثر آن می توانیم با سهولت به مفاهیم رمزی و سمبلیک تجلیات دینی و آداب و عبادات و هنرهای مذهبی و خداشناسی و منشأ آنها پی برده شناختی واقعی بدست آوریم.

Lynn white: frontiers of knowledge.

با تمام این مشکلات و دشواری ها این زمان می توان با جرأت شایسته‌ای در این مسأله رأی داد، هرچند که آرا و عقاید درباره نخستین احساس های دینی و منشأ آن مختلف و گونه گون باشد. درباره پیدایش منشأ مذهبی و احساس دینی خارج از قلمرو «**پسیکانالیز**» بوسیله دانشمندان و علما، عقاید و نظراتی ابراز شده است که با تمام تنوع و گونه گونی اکثر آنها به دو نظریه **فروید** بازمی رسند. مشاهده شد که در سیستم **فرویدیسم** Freudisme دو مورد برای منشأ دینی ذکر شده که عبارتند از: پدر که در دوران زندگی خود **کلان** Clan یعنی خانواده را حفظ و حراست می کند و دامنه این حمایتگری همچنان تا پس از مرگ نیز گسترده شده و اعضای خانواده پس از مرگ روح و روان یا شبح او را همچنان مسلط بر خود می پندارند:

Sigmund Freud: neune folge der vorlesnngen.

در واقع همین سلطه و گسترش قدرت پدر در زمان حیات و مقدس داشتن خاطره او پس از مرگ میان اعضای خانواده است که منشأ **نیاپرستی** گشته و خود به صورت شکل مستقلی از دستگاه های دینی درآمده و اثرات آن را میان تمام جوامع و قبایل و ملل متمدن نیز می توان مشاهده کرد. مورد دوم همان تفسیر همگانی ترس و عجز و ناتوانی بشر است در برابر نیروهای طبیعت که منجر به خدا آفرینی قیاسی می شود. همانگونه که بسیاری از نظرات درباره منشأ دینی و آغاز پیدایش آن به مفهوم و اصل «پدر» در سیستم فروید منتهی می شود، بسیاری از آرا و عقاید نیز مستقیم و غیر مستقیم به نظریه دوم، یعنی عجز و ناتوانی بشر می پیوندد. **مارکسیسم** Marxisme که منشأ معتقدات دینی را انعکاس نیروهای طبیعی و اجتماعی می داند که به مرور ایام به شکل امروزی تحول یافته‌اند جز بیان نظریه دوم **فروید** نیست. البته با این نقص که دستگاه فرویدیسم مسایل اجتماعی را کمتر مورد توجه قرار داده و به موارد اقتصادی هیچگونه توجهی مبذول نمی دارد. در دستگاه **داروینیسم** Darwinisme نیز منشأ معتقدات دینی و مسأله خدا – اصل «پدر» یا زورمندترین فرد خانواده و قبیله ذکر شده است.

نظراتی گوناگون دیگر نیز هست که بیشتر بر پایه قیـاس و حدسـیاتی بنـا شـده کـه جنبـه علمـی و استدلالی آنها چندان استوار به نظر نمی رسند و به گفتـه **ایژرتـر** Emmanuel – Aegerter بـا وجـود گسترش و جامعیت دین قادر نیستم به ریشه و اساس آن دست یابیم جز از طریق مقایسه و پندار.

بسیاری از دانشمندان را رأی بر آن است که افسانه ها الگوی کامل و بی خدشه تصورات مـذهبی مـی باشند و بایستی بر مدار آنها هر نوع رأی و عقیده‌ای را بنا نهاد. برخی دیگر که در رأس آنان «**تیلور** Tylor» قرار دارد اعتقادات مذهبی و مفهوم خدا یا خدایان را منتج از حیات روانی اقوام نخستین، یعنـی دوران **جان پنداری** Animisme می دانند. بنابر تعریف این گروه، بشر اولیه برای تمام موجودات گرداگرد خـود روح و روانی قایل بوده است – روان و روحی که همانند روح خود آنان بوده و جهان را بـه جنـبش و حرکـت مـی آورده‌اند. این روانها که از: ستارگان، دریاها، آسمانها و سایر عناصر و عوامل طبیعت بوده‌اند بالطبع چون خود آنها نیازمندی‌هایی داشته و حس می نموده‌اند. بشر که در مقابل توفان و رعد و برق یا خسوف نـاتوان بـوده چنین تصور می کرده است که با دادن قربانی در راه آنان و نیایش و تقدیس، آنهـا را نسـبت بـه خـود رام و مهربان می نماید.

صورت دیگر تحول این عقیده نظریه «**هربرت اسپنسر** Herbert Spencer» است که **آنمیسم** یا جان پنداری را با زنده و جاودان ماندن پدر در هم آمیخته و به نوعی «**توتمیسم** Totemisme» متحـول می سازد.

بالاخره گذشته از اصل **توتمیسم** و موارد ذکر شده اساسی تـرین منشـأ و مبـدئی کـه بـرای دیـن و مذهب شناخته شده همان شیوه مسأله ترس و ضعف بشری در برابر نیروهای طبیعت است کـه واکـنش آن موجد معتقدات دینی شده است؛ به این شیوه که انسانهای اولیه بوسیله برقراری شباهت و هماننـدی مـابین فرمانروا و رییس قبیله با یکی از نیروها و عناصر طبیعت جهت تعدیل نیروهای هراس آور و گاهی مخرب آن شروع به نیایش و بزرگداشت و دادن هدایا و قربانیها مـی نمـوده‌انـد: سـتاره پرسـتی، خورشیدپرسـتی، مـاه پرستی، و نیایش عناصر گوناگون طبیعت را بایستی نتیجه این عقیده دانست و اعتقاد به ارباب انواع و شـیوه چند خدایی را نیز از همین رهگذر می توان مورد استفاده قرار داد.

در طول تاریخ از زمانهایی دور تا این زمان عامل ترس همواره به عنوان منشأ ایمان دینی شناخته شده است و به همین جهت است که «**لوکرتیوس** Lcretius» می گوید: ترس نخسـتین مـادر خـدایان اسـت و فلاسفه قرن هجدهم نیز جملگی بر این منوال رأی داده و صدای آنان را در ایـن گفتـه «**هولبـاخ** Baron Holbach» می شنویم که:

هرگاه از آغاز کاوش نماییم خواهیم دید که نادانی و ترس مفهوم خدایان را پرداخته‌انـد، آنگـاه خیـال بافی و نیرنگ بازی آنها را پیراسته و مفهوم نخستین آنها زیر این پوششها پنهان مانده است:

Will Durant: the story of philosophy.

لیکن عده‌ای از فلاسفه و دانشمندان نیز با این گونه توجیهات کاملاً مخالف بوده و عواملی همچون ترس و عجز و یا خداسازی از راه مقایسه به خود را کاملاً مردود می شمارند. اینان می گویند هرگاه منشأ ایمان دینی را پدید آمده از ترس و بالنتیجه پرستش نیروهای برتر از طبیعت تعریف نماییم از همان نخستین مرحله بایستی این نکته را در نظر بگیریم که میان بعضی از اقوام و قبایل ابتدایی هیچ گونه آثار و علایمی که دلالت بر وجود دین نماید دیده نشده است. بعضی از قبایل افریقایی دارای هیچگونه مراسم و آداب دینی نبوده و هیچ نوع خدای نیز اعم از توتم و بت ها و خدایان فوق طبیعی ندارند. کوتوله های **کامرون** تنها به اهرمنان یا خدایان زشتی و بدی اعتقاد دارند و آنها را نیز موجوداتی بی تفاوت می شمارند که در سرنوشت و جریان زندگانی افراد تأثیری نمی توانند داشته باشند. افراد قبیله **وداه** در جزیره **سیلان** به خدایانی جاودانی اعتقاد دارند که بود و نبودشان برای آنها یکسان است و نه عبادتی برایشان انجام داده و نه هدایان و قربانی هایی تقدیمشان می دارند و هرگاه کسی از آنان درباره خدا پرسش کند حیرت زده می گویند آن بر سنگی است یا بر پاره تخته‌ای یا بر برجستگی لانه موریانگان؟ هندیان **امریکای شمالی** تصوری از خدا دارند که به جایگاهی بی نظر بر افعال و کار بندگان نشسته است و این گروه خدا را همچون **اپیکور** فوق آن تصور می کنند که به کارهای بندگان مداخله ورزد. فردی از قبیله **ابیپون** درباره عقاید دینی گفته‌ای شگفت دارد که: نیاکان و پدران ما همواره بر آن اندیشه بوده‌اند تا مشاهده کنند که آیا دشت و صحرا برای آب و علف دام هایشان کافی است یا نه و به همین جهت همواره عادت داشته‌اند به سطح زمین بنگرند و به جایی دیگر کاری نداشته باشند. آنها هیچ گاه بر آن نبوده‌اند تا بر آسمانها اندیشیده و ببینند در آنجا چه حوادث و اتفاق هایی رخ داده و مثلاً ملاحظه نمایند آفریننده و فرمانروای ستارگان کیست...

Will Durant: our oriental heritage.

به همین جهت است که عده‌ای از دانشمندان و پژوهشگران عقیده و منشأ ایمان دینی را ناشی از ضعف و ترس، مبتنی بر اصل «توتمیسم و توتم پرستی» نمی دانند. این گروه پیدایش و احساس مذهبی را ناشی از مبدئی صحیح و عقل می پندارند. گروهی بر این گمانند که عقیده و منشأ مذهبی منبعث و ناشی از اجتماع است – بدین سان که چگونگی عقیده و پندارهای مذهبی هر فردی مأخوذ از اجتماعی است که در آن می زید. **برگسون** Henrie Bergson دو مبدأ برای چگونگی و تکوین پندارها و عقاید مذهبی قایل است: یکی فردی و دیگری اجتماعی. مذهب اجتماعی نوعی اندیشه است که بر مبنای آن فرد خود را عضوی از جامعه دانسته و خود را با مقتضیات اجتماعی هماهنگ می سازد. این هماهنگ ساختن مستلزم آنست که فرد از تعقل و ژرف اندیشی دست فرو هشته و به خاطر اجتماع از بسیاری لذات و منافع خود در مقابل حفظ

حقوق توده و جماعت چشم بپوشد بر اثر این گذشت و چشم پوشی از منافع و لذات فردی است که افراد معتقد به پاداش و جبرانی گشته و همین نحوه موجب پیدایش پندارهای مذهبی و دینی چون: ایمان به رستاخیز و پاداش و عقوبت در برابر نیکی و زشتی می گردد.

لیکن احساس فردی که منبع عقاید دینی در فرد است ناشی از نیروی الهام می باشد که بوسیله ارتباط انسانی یا نیروی زندگی یا «**شور حیاتی** Elan vital» فراهم می آید. بطور کلی این نوع احساس مذهبی بر پایه نیرویی است که موجب انگیزش غریزه در جانوران و پیدایش عقل در آدمی می گردد. این نیرو در اغلب افراد به حالت خمودگی و رکود باقی است اما در افرادی ممتاز به شکلی کامل نفوذ و تجلی می کند. بر اثر این نفوذ حاد علایق خارجی در فرد تحت تأثیر این نیرو واقع گشته و احساس اتصال به ابدیت یا مکاشفه و عرفان پدید می آید:

Henrie Bergson: les deux sources de la moral et de la religion.

۳- درباره تمام مسایل و مواردی که در این بخش درباره توتم، توتمیسم، و تابو بازگویی و توضیحی نشده به قسمت پایان کتاب تحت عنوان «توتمیسم» رجوع نمایید.

۴- برای آگاهی مختصری درباره «زنای با محارم Inceste» به بخش دوم همین کتاب و برای آگاهی های بیشتری به کتاب «اصول روانکاوی» مراجعه نمایید.

۵- لیبیدو

«**لیبیدو** Libido» یکی از اساسی ترین و پیچیده ترین مسایل **روانکاوی** می باشد. فهم «لیبیدو» کلید شناخت فعل و انفعال خارجی امیال از ناخودآگاه است. تراوشهای غرایز از ژرفای روان خودآگاه بوسیله «لیبیدو» بیان می شوند. لیبیدو عنصر سازنده روانی است که **اروس** Eros یا «شور زندگی» از آن برای غلبه بر **تاناتوس** «Thanatos» یا سائقه مرگ کمک می گیرد. لیبیدو جریان شور مرگ و غرایز مخرب را از خود به غیر منعطف کرده و زندگانی را شیرین و لذت بخش می نماید. چون در روانکاوی اولویت و برتری با غرایز جنسی است می توانیم چنین بازگو نماییم که تجلیات غرایز جنسی که از روان ناخود آگاه به ظهور می رسند بوسیله لیبیدو یا شهوت بیان می گردند. **فروید** خود تعریف جامع و قانع کننده‌ای از این کلمه بدست نداده است . برای پی بردن به مفهوم صحیح و بی خدشه این واژه بایستی در آثار او با تعمق پی جویی کرد:

لیبیدو نیروی تحریک کننده‌ای است که فرد را بر هرگونه جنبش و تکاپویی وا می دارد. جنبش و فعالیت برای لذت جویی و رفع نیازمندی های ضروری برای بقا و عشق زن به مرد یا شهوت مرد نسبت به زن و میل به جنس موافق... و سرانجام طرق گونه گون عشق ورزی که بیشتر جنبه مجرد دارند تا میل و عشقی که بوسیله آلت تناسلی ارضا می شود؛ چون: شهوت یا عشق خوددوستی، محبت میان پدر و کودک،

نوع دوستی، عشق به اشیا و عتیقه جات و دلبستگی به نوع و طرز خاصی از تفکرات فلسفی – اینها همگی صور مختلف لیبیدو می باشند.

Sigmund Freud: uder psychoanalyse.

لیبیدو نیروی محرک حیات جنسی است، نیروی اندک ولی همبسته و رونده‌ای است بسوی هدفی معین:

Freud: drei abhandlungen.

لیبیدو به واقع نیرویی است همچون **اروس** یا شور زندگی که اجزای مجزای زنده را بسوی هم فراخوانده و همبستگی‌ای میان آنها ایجاد می نماید تا کشش و میل و کام بسوی هدف تسهیل گردد:

Freud: Jenscits des lunstprinzips.

غریزه «شهوت Libido» عمیق ترین غرایز و جوهر اصلی زندگانی روانی است. به همان نحو که جسم تمایلی غریزی به گوارش دارد؛ روان هم خواهان ترضیه عشقی است. **فروید** همین ترضیه عشقی را «لیبیدو» می نامد و همین لیبیدو کانون تکاپوی روانی است که فرد را بسوی زندگی و لذت طلبی می کشاند:

Stefan zweig: guerison par I, esprit.

پی جویان امور پسیکانالیتیک بر مبنای وسعتی که فروید به واژه «لیبیدو» داده است در دستگاههای فلسفی و غیر فلسفی مبانی و موارد مشابهی برای آن پیدا نموده‌اند و برای آگاهی خواهندگان یکی از گفتارهای کوچکی را که در کتاب «اصول روانکاوی» از این کلمه انجام شده در پایان این بحث می آوریم:

فروید خود می گوید: ما قدرت و انرژی غرایز را که از حیث کمیت قابل محاسبه، اما غیر قابل سنجش و تخمین است در مناسبات آنچه که بر آن «عشق» اطلاق می نماییم – تعمیم می دهیم. البته نظر ما از کلمه عشق آن علاقه و عشقی است که به آمیزشهای جنسی می انجامد و هدفش بر مبنای نزدیکی جنسی است. اما همچنان بر احساساتی چون: عشق به خود، عشق به پدر و مادر و در معنای وسیع آن نسبت به بشریت و علاقه به اشیا و بعضی افکار و مفاهیم معنوی شمول دارد:

Freud: massen psychologie und ich analyse.

همان گونه که گفته شد همانند واژه ابداعی [= Libido] که واژه ایست جعلی از ریشه آلمانی Libien به معنای دوست داشتن در دستگاههای فلسفی و علمی و ادبی بی مانند و بی سابقه نمی تواند بود؛ کلمه مورد نظر **گوته** Goethe [مهر زندگی Das liebesleben] همان مفهوم لیبیدو در فرویدیسم را ادا می نماید. در سیستم **برگسون** Henrie Bergson **شور حیاتی** Elan vital، در سیستم **شوپنهاور**

Schopenhauer «**اراده** ville» آلمانی و به فرانسه Volonté و در سیستم **افلاتون** «**اروس** Eros» در فلسفه **هندی** «**کاما** Kama» در دستگاه **سنت پل** Saint Pol «**نوع دوستی** Agape» و **تـائو** «Tao» به مفهوم وسیع و گسترده آن در فلسفه **کلاسـیک چـین** و «**فیـات** Fiat» در سیسـتم **ویلیـام جیمـز** William James و «**هورمه** Hormé» در سیسـتم **مـک دوگـال** Mac dougal جـز همـان مفهـوم Libido در «فرویدیسم» چیزی نیستند:

هاشم رضی: اصول روانکاوی

۶- عقده اودیپ

در روانکاوی «**عقده اودیپ** Complexe oeudipe» زیر بنایی استوار محسوب می شود و در کمتر موردی است که در مسایل پسی‌کانالی‌تیک این اصل تعیین کننده نقشی نداشته باشد. از سویی دیگر هر نوع پیوند و ارتباطی میان پدر و پسر، پسر و مادر و دختر و مادر به شکلی مستقیم به این عقده و نقش مؤثر پدر منتهی می شود.

فروید نخستین نمودارهای احساسات کودک را نسبت به پدر و مادر چنین تعریـف مـی کنـد: «اولـین جلوه غریزه شهوی هر فردی به خاطر مادرش برانگیخته می شود. در واقع می توان چنین گفـت کـه غریـزه عشق در نخستین مرتبه مادر و غریزه کینه پدر را هدف قرار می دهد. کودک در دو مرحله «**خوددوسـتی** Auto érotisme» و «**دگردوستی** Hétéro erotisme» با مادر رابطه ای نزدیک دارد. در اولین وحله، یعنی دوران خوددوستی در آغوش مادر پرورش می یابد و همانگاه که «لیبیدو» متوجه لبهای اوست بوسیله مکیدن پستان متلذذ می گردد. در دومین مرحله هم که از خود روی بر می تابد از دیگران مـادر را بـر مـی گزیند. در طی تکامل کودک، پدر و مادر او را از بعضی افعال باز می دارند و از هوسهایش جلو می گیرند. در طی این ممانعت ها و کشمکش ها کودک از پدر متنفر گشته و کینه او را به دل می گیرد؛ لیکن عشق مادر در او همچنان توان دارد؛ چون منع پدر با خشونت و تحکم همراه است در صـورتی کـه جلـوگیری مـادر بـا مهربانی و نرمش توأم است. از سویی دیگر کودک مادر را تنها برای خود می خواهد در صورتی که پدر سعی می نماید مادر را از دستش برباید؛ به این سبب پسر نسبت به پدر احساس حسادت و کینـه مـی نمایـد و از اظهار عشق و ملاطفت پدر به مادر رو در هم می کشد. البته عواملی دیگر نیز هست که به نوبت هر کدام در تشدید کینه پدر و پسر مؤثر می باشد و با نتیجه گیری به روی مسایل و موارد مشاهده می کنیم که غریـزه کینه همواره از جانب پسر بسوی پدر غریزه عشق بسوی مادر منعطف می باشـد و بنـابر اصـل «**دوگـونگی عواطف** Ambivalence» این کینه نسبت به پدر همراه با حس ستایش و مهری کـه خاسـتگاهش تـرس می باشد نیز آمیخته است و بنابر سوابقی که در قسمت «**توتمیسم**» بازگو خواهیم کرد همین پدر بـا ایـن

صفات و احساسات کودک، کم‌کم به شکل خدایی پرستیده گشته و مبانی و منشأ معتقدات دینـی را فـراهم می کند.

به نسبت عکس «عقده اودیپ» روابط دختر و مادر را می توان مورد مطالعه قرار داد و این مطالعـه در قسمت **عقده الکترا** Complexe electera انجام می شود – بدین گونه که دختر مادر را مـورد کـین و قهر قرار داده و به پدر عشق می ورزد. البته بایستی متوجه بود که در هر دو مورد، یعنی عقده اودیپ و عقده الکترا، شکل عکس آن نیز ممکن است اتفاق بیفتد – به این معنا که چه بسا پسر نسبت به مادر کینه ورزی نموده و مهر و محبت خود را بسوی پدر متوجه نماید و یا خصومت ها و محبت هـایی میـان مـادر و دختـر ایجاد گردد؛ در صورتی که دختر پدر را دشمن دارد.

برای اطلاع از این موارد به دو کتاب «روانکاوی» و «اصول روانکاوی» اثر نگارنده رجوع نمایید.

۱- تفسیر روانشناسی دینی

ارزش مبانی روانشناسی، دشواری تحقیق، عقاید دینی مواردی ذهنی و
غیر عینی می باشند، منشأ تعبد در ایمان دینی، دوری مذهب
از شیوه تعقل، روش تقلیدی، تأکید ارباب ادیان،
گسترش و نقد اصول تعبدی

پس از بحث و گفتگوهایی که درباره مخالفت های فرضی به عمل آمد؛ اینک لازم است به اصلی اساسی پرداخته آید و این اصل اساسی مسأله روانشناسی و منشأ نمایی آنست، یعنی بایستی به کنجکاوی و پی جویی بپردازیم و ملاحظه نماییم که ارزش معتقدات دینی و تفسیر توجیه آنها از لحاظ دانش روانشناسی چگونه است و در واقع با توجه به این موضوع آنها را چگونه می توان دسته بندی و مرتب نمود.[۱]

البته بایستی متوجه بود که جوابگویی و راه‌یابی در این موضوع با آسان یابی و سهولت میسر نخواهد بود و این نیز بستگی تام به موضوع دارد – چون معتقدات دینی مسایلی ذهنی و غیر عینی می باشند و هر نوع کند و کاو و پژوهشگری در موضوع های ذهنی و اموری که واقعیتی خارج از طبیعت را در ذهن بر می انگیزد به آسانی دست‌یاب نخواهند بود.

بسیاری پس از اینکه روش ها، طرح ها و علل و پی کاوی های زیادی را وازده و غیرقابل قبول اعلام نمودند، بر علل و مبنایی‌ای دلایل خود را استوار نموده و بر آن اقامه دعوی می نمایند که بیشتر جنبه تعریف هایی عمومی را افاده می کند تا تفسیرهای واقعی و وابسته به موضوع را. این نظرات و مبانی عبارتند از اینکه: عقاید دینی و پندارهای مذهبی اصول و پدیده هایی هستند که پذیرش شان تأکیدی و بی چون و چرا می باشد. در واقع می توان گفت: عقاید مذهبی اصولی تعبدی[۲] و تقلیدی[۳] هستند که بوسیله آنها روابط علل و معلولی هر موضوع و پدیده‌ای با واقعیت خارجی آشکارا و هویدا می شود. این اصول تعبدی و تقلیدی با واقعیت خارجی آشکار و هویدا می شود. این اصول تعبدی و تقلیدی حاوی مسایلی هستند که آدمی خود به حل و گشایش آنها قدرت و توان نیافته و بوسیله نیروهای مافوق طبیعی گشوده و حل گشته‌اند – و به همین جهت بایستی بشر به آنها ایمان داشته و در احترام و رعایتشان بکوشد. ارزش و شایستگی این معتقدات تعبدی در آن است که راهنما و آموزنده مسایلی برای بشری می باشد که در جریان زندگی بیش از هر چیزی نسبت به آن مسایل توجه و علاقمندی دارد و در واقع معلوماتی را از راه آموزشگری جبری به ما می آموزد بیش از هر چیز مورد نیازمان قرار دارد – پس بنابراین لازم است تا پاس این معتقدات را داشته و

در بکار بستن و عمل نمودن و ایمان داشتن به آنها کوشایی ورزیم. هر کسی که از آگاهی و دانستن این معتقدات غافل و تهی بماند نافهم و مطرود و هر کسی که نسبت به آنها آگاه و معتقد باشد می تواند خود را فردی صالح و دارای دانشهای وسیعی بپندارد.

بطور کلی نسبت به هر چیزی که بیندیشیم اصول تعبدی حکمروا می باشد. هرچه اصول تعقلی در اقلیت و بی توجهی است، اصول تعبدی در اکثریت و همگان گروی قرار دارد. آن یک مستلزم سعی و کوشش و دانش اندوزی است و این یک بدون سعی و کوشش و کوشایی حاصل می آید. اما در اینجا این توهم نبایستی پیش آید که هر چیز یا هر اصلی که تعبدی بود صرفاً نادرست است یا هر موردی که تعبدی بود و تعقل نیز حقیقت آن را تأیید نمود بایستی پذیرفته شود – چون موارد و اصولی هستند که قابل اثبات نیستند و نمی توان آنها را نیز پذیرفت یا رد نمود و برخی از چیزها و موارد تعبدی نیز با واقع و حقیقت وفق می دهند و این وفق دادن دلیل نمی شود که مسأله را شمول داد و یا بدون پی جویی های عینی و تجربی آن را در کادر امور تعقلی قرار داد.

هنگامی که در آموزشگاه سرگرم آموختن و فراگرفتن و یادگیری هستیم جمله و یا اکثر مواردی را که بدان دانش اندوزی می نماییم از راه تعبد و غیر عینی حاصل می شود، در مثل می گویند و یا می خوانیم که شهر زیبای «**کونستانس**» بر روی دریاچه کونستانس قرار دارد و در زیبایی گوی سبقت از بسا شهرهای بزرگ ربوده است؛ و برای اثبات و جایگزینی این موضوع در اندیشه دانشجویان در پایان نیز اضافه می کنند که در صورت ناباوری و عدم اطمینان می توانی بدانجا رفته و نظاره‌اش نمایی. البته این مورد از آن اصول تعبدی می باشد که جنبه تعبد و تعقلش یکسان است: چون من خود به این شهر سفر کرده‌ام. شهری است زیبا و دلفریب که بر کناره دریاچه‌ای زیبا قرار دارد و من اکنون در حقیقت گفته‌های پیشین و همچنین اصل جغرافیایی آن را شکی ندارم. لیکن هرگاه با ژرف اندیشی در مسأله دقت نمایم متوجه خواهیم گشت که با تمام این احوال همین اصول تعبدی که تعقل نیز تأییدشان می کند هیچ گاه آن تأثیر تعقلی صرف را که همراه با عینیت و مشاهده و تجربه باشد دارا نیستند و این مسأله را نیز می توانم از نمونه‌ای همچون مورد فوق تکرار نمایم:

هنگامی که دست داد به «**یونان**» سفری کرده و برای نخستین بار در آتن خود را بر بلندی های **اکروپولیس**[۴] یافتم وجد و سرورم با نوعی شگفتی و اعجاب هم انگیز بود. وقتی دورنمای دریای آبی گون و مواج و آسمان نیلی و شفاف را نگاه می نمودم – و هنگامی که محو تماشای ویرانه های معابد بودم با شگفتی این پرسش برایم پیش آمد که بگویم: این مناظر و ویرانه ها و جاهای آنها بر همان شیوه است که در آموزشگاه برایمان بازگفته و توضیح داده بودند و در واقع این مناظر و بازمانده ها با آنچه که قبلاً خوانده بودیم تفاوتی ندارند. البته آن هنگام این برایم امری شگفت می نمود چون در زمان تحصیل که درباره آتن و بازمانده های باستانی‌اش با آن وضوح برای ما درس می گفتند اندیشیدم که هم آهنگی‌ای میان درس و

واقعیت خارجی آتن نمی تواند برقرار باشد تا در آن سفر آنچه خوانده بودم به واقع مشاهده نموده و همین تشابه و همسانی موجب شگفتیم را فراهم کرده بود. به هر حال اینک نمی توانم برای آن حادثه اهمیت و ارج چندانی قایل شوم چون امروز قادرم با دید و بصیرتی دیگر به آن نگاه نموده و بیندیشم. بصیرتی که در آن هنگام بدان دست نیافته و با آن آشنایی نداشتم و آن تأثیر مشاهده عینی و دیدار وضع محل و مواردی دیگر است که بستگی کاملی با چگونگی وضع محیط و اثر آن در ذهن دارد و همین روبرو شدن با واقعیت و مشاهده مستقیم است که ارزش تعیین کننده و کاملاً متمایزی را دارا می باشد.

به شیوه‌ای کلی تمامی مواردی نظیر آنچه که در فوق ذکر شد موجب تحکیم عقیده و ایمان می شود، عقیده و ایمانی که از راه تواتر و گفته های دیگران به دست آمده است، اما این صحت های نسبی به هیچ گونه دلیل پذیرش های عمومی قرار نمی گیرد. وانگهی اصل هر عقیده و ایمانی نیز بایستی بوسیله دلیل و برهان تأکید و ثابت گردد تا حاوی اصولی تجربی و قائم به ذات باشد. اما مشاهده می نماییم و می شنویم که می گویند اینها حقایقی هستند که از راه و سیر پیشینیان بدست آمده و عصاره و چکیده تجربیات و نتیجه گیریهای نسل های زیادی است و به همین سب متضمن حقایقی است که بایستی بی کنجکاوی پذیرفته شوند. حال اگر این مسایل همچون موارد جغرافیایی روشن و محقق نباشد از معلوماتی نظری سود می جویند: مثلاً برای رسانیدن و اثبات دایره بودن زمین از کمانی بودن افق و حرکت کشتی و مواردی دیگر شاهد می آورند چون بطور محقق غیر ممکن و محال است که همه دانشجویان و محصلین دست به مشاهده و تجربه زده و به دور زمین بگردند و یا آموزندگان و معلمین جمله آنان را به دور زمین بگردانند. به همین جهت اکتفا می شود تا بوسیله ایمان و عقیده مسایلی را بپذیرند اما این دلیل نیست که راه مشاهده عینی بکلی مسدود باشد چون شیوه آزمایش و تحقیق شخصی همواره باز است.

۲- ایمان مذهبی

عدم دلایل عقلی و علمی بر معتقدات دینی، پرسش هایی درباره اثبات معتقدات
دینی، پاسخ های ضد و نقیض و کودکانه، منع شک و کاوش در معتقدات،
نقد معتقدات دینی و بی ارزشی آنها، عامل پیچیده روانی،
سابقه شک و تردید مذهبی در گذشته، بت
شکنان و محافظه کاران تاریخی

درباره مسایل و مطالب عمومی – و یا در صورتی خصوصی مشاهده نمودیم که معتقدات تعبدی چگونه بوده و ارزش راستین آنها با در نظر گرفتن نقد موضوع بر چه پایه هایی استوار می باشد. اما هرگاه بر

آن باشیم و سر آن داشته باشیم که به همان نحوه فوق در معتقدات و اصول مذهبی نیز داوری و یا کاوش نماییم مسأله کاملاً به شکلی دیگر جلوه گر خواهد شد.

اگر در مورد دین و مذهب پرسشی صورت گیرد مبنی بر اینکه چه دلایلی برای حقانیت و عقلانی بودن و اثبات پندارها و معتقدات مذهبی وجود دارد، بطور کلی به چند پاسخ دست خواهیم یافت، پاسخ هایی که به شکل نمایانی مخالف و نقیض هم خواهند بود و علاوه بر آن هر یک به تنهایی از لحاظ نقد علمی فاقد ارزش بوده و جز گفته هایی کودکانه نمی نماید.

به هر انجام هرگاه از ایمان داران و باورگران مذهبی سؤال شود که به چه دلیل این معتقدات درست و عقلانی و بر حق می باشد چنین خواهیم شنید که: به این دلیل که نسل های پیشین و پدران و نیاگان ما به این معتقدات باور داشته و پای بند بوده‌اند و از سویی این پندارها از نخستین ادوار وجود داشته و همین دلیل بر صحت و حقانیت آنها می باشد. از طرفی دیگر مشاهده می شود که در ادوار گذشته و هم این زمان نوعی تأکید تهدیدآمیز و سخت درباره پذیرش بی چون و چرای این معتقدات وجود داشته است و به شکلی مؤکدی شک ورزیدن و مورد تردید قرار دادن این معتقدات را عملی گستاخانه تلقی نموده و هر نوع کند و کاوی را درباره آنها ممنوع کرده‌اند. در قرن های گذشته بادافره و کیفر شک ورزان و تردید کنندگان درباره معتقدات دینی همانا مرگ و شکنجه هایی بس هولناک بود و این زمان هم اجتماع به کسی که نسبت به این معتقدات شک نشان داده و یا نقادی و کند و کاوی انجام دهد با دیده تحقیر و تکفیر نگاه می کند.

با ژرف بینی و دیدی کاوشگرانه چنین خواهیم فهمید که این تأکید و پافشاری در شک نکردن و کند و کاو ننمودن درباره معتقدات مذهبی موردی است که انگیزاننده نیرومندترین شک ها و تردیدها می شود؛ چون عموم همواره رغبتی شایان به امور منع شده نشان داده و در ارتکاب آن موارد کوشایی می ورزند. حال صرف نظر از این واکنش روانی و اصولاً غیر منطقی بودن و نادرستی آن، شایسته است تا محرک و انگیزه این تأکید غیر اصولی را نیز دریابیم و در واقع به علت و منشأ آن شناختی حاصل کنیم. چنین دستور تحکم آمیز و تهدید گرانه‌ای تنها می تواند نماياننده یک علت و در واقع یک حقیقت باشد و آن اینکه این معتقدات و پندارها تا چه حد سست و بی پایه و لرزان است و از سویی دیگر اجتماعی که این تأکید سخت به آن تحمیل می گردد خود تا چه اندازه واقف به نااستواری و غیر عقلی بودن آن می باشد. به هر انجام در صورت عکس این مسأله – یعنی در صورتی که این معتقدات اصولی صحیح و درست و عقلی بودند و بنای آنها بر پایه های محکم و استوار و خلل ناپذیری قرار داشت، هیچ علت و موجبی فراهم نبود تا با این گونه تأکیدهای تهدید آمیز مردم را از شک کردن و کند و کاو نمودن درباره آنها منع نمایند – و بطور محقق هرگاه کسی بر آن بود تا یقینی تجربی و عامی درباره این معتقدات بدست آورده و ایمان تعبدی خود را مبدل به ایمانی عقلی و علمی نماید، او را راهنمایی نموده و به شیوه هایی راستین هدایتگرش می شدند.

بطور کلی در فوق به سه دلیل، یعنی دلایلی که بر اثبات و حقانیت معتقدات ارائه می شود اشاره شد، و به یک دلیل آن که سومین برهان می بود آگاه گشته و بی ارزشی‌اش واقف گشـتیم. اینـک بنگـریم تـا دو دلیل دیگر دارای چه ارزش و قبول منطقی‌ای را می توانند داشته باشند. متأسـفانه دو دلیـل دیگـر نیـز بـه همان نسبت بی ارزش می باشند. این دلایل هرگاه برای ایمان دارانی هم که با تعمق به آنها ملاحظـه کننـد ایجاد شک و تردید در پذیرش می نماید که به زودی زدوده شدنی نبوده و چه بسا اساس ایمان هایی را هم سست گرداند. این دلایل در بردارنده و رساننده این مفهوم می باشند که ما بایستی به این معتقـدات ایمـان داشته و در بزرگداشت و کارگیری و اعتقاد بدانها سخت کوشش و باور داشته باشیم – تنها به این دلیل کـه پدران و نیاگان ما به آنها معتقد بوده‌اند. اما لازم است به این نکته عطف توجه داشـت کـه نیاگـان مـا بسـی نادان‌تر و بی اندیشه‌تر از ما بوده‌اند. آنها دارای روش ها، سلوک ها و شیوه ها و معتقداتی دیگر نیز بـوده‌انـد که این زمان ما با دیده تمسخر و استهزا بدانها نگریسته و دچار شگفتی می شویم. پس چگونـه مـی تـوانیم پاره‌ای از آن پندارها را از کل و اصل جدا نموده و به علت اینکه پدران و نیاگـان مـا بـدانها ایمـان و اعتقـاد داشته‌اند آنها را پذیره گشته و به قسمتهایی دیگر از همان اصل و کل به دیده تحقیر و تمسخر بنگـریم؛ بـه همین جهت معتقدات مذهبی نیز جزو همان پندارها و اعتقاداتی است که از اصـل خـود جـدا شـده و بنـابر مقتضیاتی رنگ معنویت و روحانیت گرفته‌اند.

از همه جالب‌تر نوشته هایی است سست و بی مایه که انسانها از روی زیرکی و برای تبرئه خود آنهـا را به مبدئی دیگر نسبت داده و آسمانی می خوانندش. دلایل و براهینی که در این نوشـته هـای مقدسـه ارائـه گشته به قدری سست، بی مایه و کودکانه است که به هیچ روی نمی تواند جلوه گاه منطق گشته و ایمان را بسوی خود جلب نماید. این کتب مقدسه پوشیده از موارد و آیات ضد و نقیض و تضـادهای شـگفت و اغلـب مراجعات و نقل و قول های افسانه‌ای می باشد و کار این شاهکارها آن وقت به فرازگاه عظمت خود می رسد که دست به استدلال و منطق می یازند؛ استدلال و منطق هایی که هیچ گاه نمی توانند یقین و ایمـان و یـا لااقل نوعی اعتماد نسبی را در شخص برانگیزانند. به همان گونه که گفته شد قایل شدن مبدئی آسمانی تنها گریزگاهی است برای ارباب ادیان و مذاهب، که خود به بی پایه بودن این نوشته ها آگاه بوده و بوسیله اسناد و مبدئی مجهول و اساساً نابود سلب مسئولیت از خود می نمایند.

به هر انجام با گفته های فوق و کاوشهایی که انجام شده به این نتیجه خواهیم رسید که ایـن میـراث اجدادی و یا معتقدات مذهبی تا چه حد سست و بی پایه و لرزان می باشند. به این اصل دست یافته و آگـاه می شویم که میان میراثی که تمدن برای ما برجای گذاشته، قسمت قابل توجهی قرار دارد به نام معتقـدات مذهبی که وظیفه دارد اسرار جهان و خلقت را بیان نموده و رنجها و دردهای زندگانی را قابل تحمل ساخته و موجبات سازش آدمی را با طبیعت و زندگی فراهم آورد. لیکن متأسـفانه پـس از تعمـق و پـژوهش و نقـد متوجه می شویم که این نقطه اتکای مردم خود تا چه حد پوچ و بیهوده بوده و بر روی چه پایه های سسـت

و فرو ریزنده‌ای بنا شده است. اصولاً بشری که ساختمان مغزی و نیروی ادراکش به دنبال مشاهده و تجربه است و جز بر بنای علت و معلول و انطباق رویدادها و پدیده ها و روشهای علمی چیزی را نمی پذیرد و حتی مثلاً به این موضوع پیش پا افتاده و کوچک که نهنگ تخم نمی گذارد بلکه بچه می زاید بدون وجود دلیل تمکین نمی کند – چگونه ممکن است به چنین معتقدات سست و بی پایه‌ای تمکین ورزیده و آنها را پذیره گردد؟!

البته این امر مسأله‌ای است روانی و موضوعی پیچیده در چگونگی روانشناسی. از سویی دیگر لازم است به این امر آگاهی داشت که این شک ورزی ها و عدم قبول یا انتقاد و خرده گیری در معتقدات دینی از موارد نو و نمودارهای پدید آمده در زمان ما و یا دورانهایی نزدیک به این نیست، بلکه موردهایی است بسیار کهنه و ریشه‌دار که در بستر تاریخ هر زمان به شکلی جلوه‌گری کرده است. فقدان دلایل علمی و غیر منطقی بودن این پندارها اصلی نیست که ما بدان پی برده و کشف نموده باشیم؛ چون این سخافت و پوچی و بی‌بنیانی را حتی پدران و نیاگان بسیار دور ما هم احساس نموده و در صورت هایی نیز باز گفته‌اند اما عاملی که موجب بازداشتن آنان از صراحت خاص بیان و آشکارگویی می شده مقتضیات و وضع زمان بوده است، و ترس از مجازات و تکفیر زبان آنان را به کام خاموش می ساخته است.[5] چه بسا کسانی که بر اثر شک و تردید درباره این مسایل دچار سرگردانی و فشار درونی قرار گرفته و احساس مسئولیت و ناامنی می کرده‌اند. هنگامی که معتقداتی در آدمی تکوین یابد، یعنی از اوان کودکی با آن معتقدات مأنوس و خوگر شود و محیط او نیز در حقانیت این معتقدات صادق و پذیرا باشد و هر نوع تخلف یا شک و تردیدی را درباره آنها منع کرده و تردیدگر یا شکاک را از میان خود طرد و یا مجازات و به قتل رسانند، شخص منطقی و اندیشه‌گر که می خواهد با عقل گرایی و استدلال این معتقدات را نقد نماید و پس از نقد و ارزیابی به بی ارزش بودن و بیهودگی آنها پی ببرد آشکار است که تا چه اندازه در فشار برونی و درونی قرار خواهد گرفت. فشار دورنی، فشاری است که ترک افکار و پندارهای قومی و میراثی که عمری با آنها دمساز بوده موجب می شود و فشار خارجی که همراه با تهدید و شکنجه و قتل است از جانب اجتماع و هم گردان او به وقوع می رسد. به هر انجام چنین کسانی در تاریخ وجود داشته‌اند و چه بسا بی شمار در فراخنای تاریخ بشری به نام و چگونگی احوالشان نیز دست یابیم. این کسان سعی نموده‌اند تا شراره نوخواهی و سنت شکنی و بیهوده پنداری را که لازمه آن شک و تردید در امور و معتقدات مذهبی بوده در خود خاموش و فروخور گردانند. چه بسا افرادی که در این مبارزه محافظه کاری پیشه نموده و راه نادرست همراهان خویش را گزیده و از مبارزه و استدلال دست فروهشته‌اند و چه بسا پیکارگران و بزرگ مردان درست اندیشی که قد عصیان افراشته و با اراده‌ای استوار بر علیه این ناراستی ها و افکار بیهوده و پوچ مبارزه کرده و جان در راه عقاید عقلی خویش باخته اند.

۳- روان خواهی

دو موردی که ارباب ادیان بدان اقبال دارند، گذشته گرایی، نقش اسپریت‌ها یا
احضار کنندگان ارواح، انتقاد از این گروه، فقدان دلایل علمی
چگونگی تظاهر ارواح، نمایشی کودکانه

اینک بایستی به دو جریان عطف توجهی نمود؛ دو جریانی که پایه هایش در گذشته و زمان معاصر قرار دارد: این دو جریان عبارت است از دلایلی بر حقانیت و اثبات مذهب و معتقدات دینی که از گذشته نتیجه می شوند، و دلایلی که این زمان برای برقراری معتقدات مذهبی اختراع گشته است. بطور کلی دلایلی که از گذشته بر له و اثبات معتقدات ارائه می گردد در اکثریت قابل توجهی قرار دارد و شمه‌ای از این دلایل را در قسمت گذشته اجمالاً همراه با نقدی مورد بحث قرار دادیم و اینک شایسته است تا نظری نیز به جریانهای این زمان برافگنیم و مشاهده نماییم تا چگونه دلایلی در این عصر بر له مذهب بوجود آمده و تکوین یافته است و اصولاً چه کسانی تکاپو بر اثبات آنها می نمایند. بدست آوردن دلایل همانند و مشابهی در این زمان بسی ارزشمندتر می باشد، چون قضاوت و داوری نمودن درباره آنها بسیار سهل تر خواهد بود.

هرگاه به شکلی که بتوان در مورد جزیی از یک کل اعتقاد و ایمانی بدست آورد — ایمان و اعتقاد آدمی نسبت به آن کل بسی فزونی خواهد یافت، همچنین است دستگاه مذهبی که اگر بتوان به جزیی هرچه ناچیز و بی مقدار آن ایمانی یقینی حاصل نمود، دید و قضاوت بشری درباره مجموعه همبسته آن نیز بسیار زیادتر خواهد گشت. از همین خاستگاه است که کوشش اسپریت ها یا احضار کنندگان ارواح و روان خواهان در تصدیق و اثبات مسأله روح نقش بزرگی را ایفا می نماید. اینان با تمام کوشش و هم خود برآنند تا ثابت کنند که روح پدیده‌ای است ازلی و ابدی که وجود داشته و از بین نخواهد رفت، به این ترتیب اسپریت ها یا روان خواهان از مذاهب سود جسته و ارباب مذاهب و ادیان نیز از گفته ها و کارهای آنها شاهد و دلیل می آورند — و این دو متقابلاً یکدیگر را یاری می دهند. به هر حال احضارکنندگان ارواح با اعمال و کارهای خود می خواهند ثابت نمایند که در این قسمت از مسایل مذهبی جای هیچگونه شک و تردیدی نبوده و موضوع روح در واقع مسأله‌ای است که علم و آزمایشهای تجربی و عقلی مؤید آن می باشد. اما متأسفانه مسأله احضار ارواح و هر نوع پدیده‌ای دیگر که در اطراف آن پیدا آمده ارزش علمی درستی ندارند و این احضار کنندگان ارواح حتی نمی خواهند این موضوع ساده و روشن را نیز گردن نهند که تظاهرات ارواح پیوندی آشکارا با چگونگی های روحی خودشان داشته و در واقع نتیجه فعالیت ناآگاهانه روح خود آنها می باشد. اینان هرچند این مسأله را گردن نمی نهند ولی قادر نیستند دلایلی ارائه دهند که به موجب آن تظاهرات روحی نتیجه فعالیت روح خودشان نمی باشد. کارهای این کسان به اندازه‌ای بی پایه و در عین حال مضحک و خنده‌آور است که موجب تفریح خودشان را نیز فراهم می آورد. اینان در جلساتی ارواح

بزرگترین مشاهیر و نام آوران تاریخ را در جمع خود احضار می نمایند، اما با کمال تأسف بایستی گفته شود که اینها جز بازی‌های کودکانه‌ای نمی تواند باشد. آگاهی‌ها و اطلاعاتی که این ارواح بیان می دارند – به همراه چگونگی و وضع تظاهر و جلوه نمودنشان به اندازه‌ای مسخره و دور از عقل و بی ارزش است که تنها محرک و برانگیزاننده یک ایمان و یا اعتقاد در ما می شود و آن اینکه این ارواح مشاهیر و بزرگان تنها دارای یک خصیصه می باشند و آن اینکه خود را کاملاً با احضار کنندگان خود هم پایه و یک سطح نمایند.[۶]

۴- روش ضد منطقی

مبارزه با روشنفکری، روش کشیشان و اعمال زور و شکنجه، مخالفت با منطق،
معتقداتی که از راه کشف و شهود حاصل می شوند، انتقاد این موضوع
نقش غیر عملی کشیش ها، ارزش عقل و منطق، روش
عقلی براندازنده موهومات مذهبی،
فلسفه متساهلین

در این قسمت بایستی به جریان ها و نوع روش هایی که برای جلوگیری از روشنی فکر توده مردم می شود توجه نمود. بطور کلی دو نوع کوشش بکار می رود تا سد روشنگری و اعتلای اندیشه گری منطقی میان مردم گردد، و این دو جریان بوسیله کسانی که ذی‌نفعند با سخت کوشی تقویت می شود این دو جریان از نقطه نظر کیفی برابر هم قرار دارند. یکی سلاحی است کهنه و غیر عملی که در اکثر نقاط در این زمان ضامن اجرایی ندارد و آن روش اعمال زور و شکنجه و قتل است. لیکن دومین سلاح، جنگ افزاری است که محافظه‌کارانه در پوشش مقتضیات و موافق با چگونگی وضع زمان از آن سودجویی می شود. نخستین روش، یعنی کارگیری از زور و تهدید آیین و منطق کشیشان و ارباب ادیان و مذاهب است. اینان به شکلی عمیق و غیر اصولی با اصل منطق و عقل و روش تجربی مخالف بوده و ادعا می کنند که مقام اصول دینی مافوق و فرازنای عقل و منطق قرار داشته و این اصول و روشهای مادی و بشری به هیچ روی حد آن را ندارند تا به نقد و زیر و زبر نمودن این اصول مقدس دست یازی کنند. این اصول مذهبی را چیزها و معتقداتی می دانند که بایستی فهم و درکشان به وسیله کشف و شهود حاصل آید – یعنی حقیقت و حقانیت آنها را هر کسی بایستی درون خود و بوسیله مستقیم و سرشار از احساس درونی درک و فهم نماید و هیچ حاجتی نیست که این درک و فهم بوسیله نیروهایی خارجی تصدیق یا تکذیب شوند.

اکنون بایستی بر آن بود که آیا منطق کشیشان تا چه اندازه قابل اجراست، نه اینکه بر آن باشیم تا ملاحظه کنیم که تا چه حد قابل قبول می باشد. این روش و آیین تنها از جنبه اینکه اظهار عقیده و وجودی شده باشد مجاز است، یعنی این نوع اظهار عقیده تنها بیان نظراتی فردی است که هرگاه در صورت و شکل

فرمان و دستوری درآید کوچکترین ضامن اجرایی نداشته و کسی را نمی تواند مقید و پا بست خـود نمایـد. آیا می توان صرفاً با دستور و فرمان یا به زور و تهدید مرا وادار نمود تا به پوچ ترین و ابلهانه ترین پنـدارهای پیش پاافتاده و بی بنیان ایمان پیدا نمایم! مسلماً چنین چیـزی ممکـن نیسـت؛ پـس در ایـن صـورت چـرا بایستی چیزهایی را که منطقی هستند و هدایتگرم نیز عقل و استدلال می باشند ناپذیرا باشم. هرگاه مواجه با این پرسش شویم که: آیا در جهان چیزی برتر و مافوق عقل و منطق وجود دارد بـی تردیـد پاسـخ منفـی بدان خواهیم داد – یعنی عقل و منطق برترین چیزها می باشد.

از سویی دیگر اینک گفته این کشیشان و سر مذهب‌داران را مورد دقت و نقد قرار دهیم. همـان گونـه که ملاحظه شد اینان ادعا دارند که حقیقت اصول مذهبی و درک حقانیت آنها مستلزم یک احساس درونـی است که سروش وار در درون آدمی ندای حقانیت در می‌دهد و موجب پذیرش ایمانی بـی منطـق و مخـالف استدلال را در فرد فراهم می آورد، در این صورت بایستی به این مطلب توجه نمود کـه وظیفـه میلیـون هـا فردی که از ندای این هاتف درونی محروم می مانند و درک مستقیم بر ایشان روی نمی دهد چیست؟

باز از جانبی دیگر می توان مردم را تشجیع و تشویق نمود که از موهبت طبیعی‌ای که به شکل عمومی در نهاد تمامی آنان به ودیعه گذاشته شد، یعنی عقل سودجویی و بهره گیـری کننـد و از منطـق خـود کـه پدیده ای ویژه و خاص نبوده بلکه جملگی از آن برخوردارند استفاده کنند، اما نمی توان آنان را مجبور نمود که از عاملی وهمی که تنها به زعم دین گرایان نزد عده‌ای محدود موجود می باشد یکسان سودجویی نموده و بوسیله معجزه این عامل را در خود برانگیزانند. این صحیح نیست که اموری نادر و ویژه را کلیت و جامعیت بخشید. بایستی از این حضرات سؤال نمود که هرگاه شما در حالی غیر عادی و حالتی همچون حالت جذبه و رویا ایمان و اعتقادی درونی و غیرمنطقی به چیزی یا مبدئی پیدا نموده‌اید، این کار و حال شما چه ربطی به وضع هزاران هزار فرد دارد که هیچگاه در چنین حالتی قرار نخواهند گرفت؟

روش یا جریان دومین عبارت از فلسفه متساهلین دینی؛ یعنی کسانی که از عقل و منطق گریـز زده و از روی خستگی و تساهلی که مبدأش سنت دوستی و محافظه کاری می باشد می گوینـد ایـن معتقـدات و اصول را هرچند هم که خرافی و خالی از حقیقـت باشـد و عقـل و منطـق آنهـا را مـردود بشـمارد بایسـتی پذیرفت، مثل اینکه اینها نیز در زمره حقایق و اصول عقلی قرار دارند. به طور کلی ایـن دسـته کـه بـه ایـن فلسفه گرایش دارند می گویند: بایستی به هر نوع عقیده و پنداری هرچه هم که بی پایه و غیر منطقی باشد اجازه ورود داد و دستگاه ما هیچ نوع مانع و رادعی را برای جلوگیری از این معتقدات مجاز نمی شمارد. البته می دانیم که این معتقدات، پندارهایی غیر عقلی و خرافی بیش نمی باشند ولـی بـا دلایـل بـی شـماری مـا بایستی خود را قانع نموده و نسبت به آنها آن گونه واکنش و عکس‌العملـی داشـته باشـیم بـدان سـان کـه صمیمانه به این موهومات و توهمات عقیده مندیم. اینان در بازپسین قسمت گفتگو و مباحث خود نتیجه می

گیرند که وجود و ثبات مسایل و معتقدات مذهبی برای نگاهداشت و برقراری جامعه لازم و مفید می باشد و جامعه بشری با از دست دادن و فقدان این معتقدات دچار از هم گسیختگی و بی نظامی خواهد گشت.

هرگاه با بینشی دقیقانه به این احتجاج و استدلال نظر برافگنیم ملاحظه خواهیم نمود که این شیوه و روش در حقیقت هیچ تفاوتی با روش مستبدانه و تحکم آمیز کشیشان ندارد. کیش ها و ارباب مذاهب و ادیان برای دور نمودن هرگونه شیوه منطقی و عقلی و سد بندی در برابر هر نوع کاوش و پژوهش، این جمله شعار مآبانه را بوجود آورده که: «این است و جز این نیست» یعنی معتقدات مذهبی را بایستی بدون هیچ چون و چرایی با تمام ابتذال و پوچی و یاوه بودنشان پذیرفت.

به هر حال چنین می پنداریم که استدلال فوق را، یعنی اینکه معتقدات بی حقیقت مذهبی را مثل حقایقی پذیرفتن و وجود آنها را برای نظم و بقای اجتماع لازم دانستن تنها شعار فیلسوفی گذشته گرای و سنت دوست می توان بشمار آورد نه افرادی که عادت دارند با روشن بینی و تعقل به مسایل نگاه کنند. اصولاً کسی که تحت تأثیر و فلسفه سازی های فیلسوفان قرار نگرفته باشد و عقل و بینش منطقی درش نفوذ داشته و با روشن بینی مسایل را مطمح نظر قرار دهد مشکل که چنین شیوه نادرستی را بپذیرد، برای چنین افرادی که منطق و عقل حاکم بر قضاوت و داوری و احساساتشان می باشد هنگامی که مسأله یا مورد و مطلبی موهوم و غیر منطقی اعلام شد دیگر نبایستی انتظار دشت تا با راه هایی دیگر پذیرش آن مورد یا مطلب را قبول نمایند.

این بحث و گفتگو در این مطلب اخیر مرا به اندیشه قضاوت و حس واقع گرایی یکی از کودکانم منتقل نمود. جلوه واقع نگری و حقیقت جویی از همان اوان در کودکم شایع و زبانزد بود. هنگامی که کسانی برای سرگرمی و تفریح کودکانم افسانه‌هایی درباره موجودات فوق‌العاده و جن و پری نقل می نمودند، کودک مورد نظر پیش رفته و از گوینده می پرسید که: «آیا این داستان واقعی است؟» و پس از اینکه به نحوی جواب منفی می شنید با حالتی خاص که تحقیر و بی توجهی او را می رسانید از جمع دور می گشت. البته لازم است گفته شود که بایستی در این انتظار بود که مردم نیز بزودی به افسانه ها و موهومات مذهبی به همین نهج رفتار نموده و همچون افسانه هایی پوچ و مهمل که هیچ حقیقت و واقعیتی را در خود ندارند آنها را دور بیفگنند و هیچ گاه با کسانی که می خواهند با فلسفه مثل اینکه اینها نیز واقعیتی دارند و با این واقعیت فرضی بایستی به آنها تمکین کرد هماهنگی نمایند.

لیکن آنچه که هنوز در زمان ما موجب کمال تأسف است اینکه مردم هنوز تحت نفوذ و سیطره این موهومات بوده و در دام فریب‌ناک آن معتقدند. با اینکه ناهماهنگی معتقدات مذهبی به شکلی نمایان با عقل و منطق آشکار شده و به ثبوت رسیده است با این وصف هنوز تأثیری عمیق و شگرف در اذهان بشرها دارد،

آیا علت و موجب این تأثیر چیست؟ پاسخ به این پرسش خود طـرح مسـأله‌ای دیگـر در روانشناسـی است. این مسأله جدید از لحاظ روانشناسی این مسایل و موارد را مطرح می نمایـد کـه: منشـأ و سرچشـمه نیروی شگرف این معتقدات از چه جایی توشه برداشته و پیدا می آید و این تأثیر عمیق و غیـر منطقـی کـه مسایلی برخلاف عقل و علم را در اذهان جای داده پدیده چه علل و عواملی می باشد؟

۱- برای گزارشهایی درباره اصل روانشناسی و توجه دین و مذهب از دیدگاه این دانش به پایان همین بخش رجوع نمایید.

۲- پنداروری و عقل‌اندیشی

دو موضوع «تعبد» و «تعقل» از جمله مسایلی است که طرحش در موارد و مباحثی که جنبه ذهنی و غیر عینی دارند موجب گفتگوها و جر و بحث های بیشماری را فراهم کرده است. پایه های معتقدات تعبدی که از زمانهایی بسیار دور سرچشمه گرفته و بسی ریشه‌دار است تا قرنهای شانزدهم و هفدهم سخت سلطه و سیطره داشته است و از اوایل قرن هجدهم مسلک تعقل یا «اصالت عقل Rationalisme» با کوشایی به مبارزه با آن برخاسته است. برای آگاهی و آشنایی، اندکی از نخستین بخش کتاب پروفسور «**بیوری** J. B. bury» را که درباره تعبد و تعقل نوشته شده می آوریم:

تفاوت میان دو شیوه اندیشه‌گری «تعبدی» و«تعقلی» آن چنان آشکار است که بازگویی و توضیح درباره آنها زاید به نظر می رسد. لیکن با این حال اشاره کوچکی برای روشنی ذهن درباره آنها ضرور به نظر می آید.

فرد ابتدایی که از همگنان خود می شنید که در بلندی های صحرا خرس و ارواح بد سکونت دارند بزودی بر مبنای گفته های آنان می توانست وجود خرس را در بلندی های اطراف باور کند و به همان نسبت وجود ارواح شریر را نیز بر مصداق وجود خرس راست بپندارد چون هرچند که ارواح شریر را مشاهده نمی نمود ولی نزد خود چنین استدلال می کرد که افراد و بزرگان قبیله که درباره وجود خرس گزارش داده‌اند بطور یقین درباره وجود ارواح شریر نیز محق می باشند. در قرون میانه مردم به اتکای گفته های دیگران معتقد بوجود شهری به نام «**قسطنطنیه**» بودند و به همان نسبت بنابر گفته دیگران بدین پندار بودند که ستاره‌های دنباله‌دار خشم خداوندی می باشد و در واقع هیچگونه تمیزی میان این دو گفته قایل نبودند. هنوز هم نظیر این گونه عقاید قیاسی را می توان مشاهده نمود که مثلاً چون به گفته و شهادت دیگران بوجود شهری به نام «**کلکته**» معتقد شده‌ایم چگونه به همان نسبت به وجود «شیطان» هم معتقد بشویم.

از سویی دیگر در دوره های مختلف تاریخ بشری به مردم امر می شده و دستور می شده و یا دعوت به عمل می آمده که بی چون و چرا و چشم بسته به استناد گفته هایی همچون کلیسا و یا یک کتاب مقدس یا آیین و مسلکی مذهبی عمل نموده و اعتقاد داشته باشند. دستورها و آیین های که متکی به هیچ دلیل عقلی و منطقی نبوده و اکثراً جزو خرافه ها و پندارهایی واهی بشمار بوده‌اند. اصولاً اغلب معتقداتی که درباره بشر

و طبیعت با موازین عقلی سنجیده نشده و مبتنی بر مشاهدات علمی نبوده‌اند مدافع دسته هایی خاص از اجتماع با مسلکی مذهبی و دین بوده‌اند. یعنی بزرگترین دشمنان علم و منطق. به همین جهت هم از این معتقدات بی پایه و غیر عقلی در مقابل انتقادات و خرده گیری هایی که از جانب عقل گرایان و کسانی که عادت به تعقل دارند با زور و فشار حمایت و پشتیبانی شده است. هیچ گاه کسی قایل به اهمیت نمی شود که مثلاً همسایه‌اش اموری بدیهی را انکار نماید و کسانی نیز مزاحم دیوانه‌ای نمی شوند که مثلاً وجود «**ناپلئون**» و یا ترکیب آب از اکسیژن و هیدروژن را منکر شود و تنها عکس‌العملی که ممکن است در برابر چنین انکارهایی گردد تمسخر مردم می باشد – لیکن همان شخص اصول توهمی مذهبی را چون اعتقاد به خدایی نادیدنی، و جاودانی بودن روح و بهشت و دوزخ را که اثبات آنها مشکل و بلکه از جمله محالات است انکار کند مورد خرده گیری و انتقادهای شدیدی قرار خواهد گرفت و حتی در دوره‌ای کوچکترین کیفرش زنده در آتش سوختن می بود.

در قرون میانه هرگاه کسی در وجود «**قسطنطنیه**» شک می ورزید و یا آنرا انکار می نمود تنها دیوانه و گول خوانده می شد در صورتی که هرگاه در وجود شهری بنام «**اورشلیم**» حتی شک می ورزید در تاوان شَکش جان خود را از دست می داد، چون «اورشلیم» شهری است که در کتاب مقدس از آن یاد شده است.

در قرون میانه سیطره معتقدات تعبدی را به مردم همچون حقایقی عقلی به بشر تحمیل کرده بودند و عقل گرایی را از دیدگاه اندیشه‌گری بیرون رانده بودند. لیکن عقل و حقیقت هیچگاه در حصار این جلوگیری ها و تحریم ها محبوس نمی ماند و عقل نمی تواند در حالی که نسبت به خود صادق است بندها و تحریم ها را بپذیرد و پهنه و صحنه گیتی تازگاه و جلوه گاه اوست و چون قسمت های مختلف این جهان پیوندی منطقی و راستین با هم دارند غیرممکن است تا عقل در تمام این پاره های پیوند به هم خود ننموده و اثر نگذارد. عقل در تکاپوهایش برای احراز و شناساندن حقیقت و حقوق خود از پای در نمی افتد و برای این مبارزه به هر دست آویز و منطق و شیوه‌ای یا مرجع و دادگاهی دست توسل می گسترد.

این نقش قاطع و بی‌چون و چرای عقل و اینکه او در تمام عرصه گیتی و جهان بشری دارای حکومت خودکامه و مطلق است دبستان «**اصالت عقل** Rationalisme» نامیده می شود. هرگاه در اوان پیدایش این شیوه و روش و یا نحوه امروزی آن نوعی بدبینی و دشمنی نسبت به آن احساس می شود بایستی مبنایش را نتیجه و واکنش و مبارزه شدیدی بین منطق و آن نیروهایی که بر علیه آن صف کشیده‌اند جستجو کرد، به شیوه‌ای کلی مورد استعمال این کلمه اغلب در قسمت الاهیات می باشد چون در همین قسمت است که عقل بزرگترین لطمه را به الاهیات زده و به همین نسبت مواجه و روبرو با شدیدترین مخالف ها شده است. به همین جهت عبارت **فکر آزاد** Free thought یعنی روی گردانی فکر از اینکه خود را تحت اختیار مقام یا مرجعی جز خودش قرار دهد بی شک در مباحث مذهبی و تواریخ دینی دارای سوابق ممتدی است.

هرگاه نیک پی جویی کنیم متوجه خواهیم گشت که در سراسر دوره های مبارزه تعقل و تعبد مرجع تعبدی را قدرت و امتیازهای بیشتری بوده است و عقل گرایان همواره در اقلیتی ناچیز قرار داشته‌اند و بعید نیست که این وضع در آینده نیز همچنان برقرار باشد.

در صحنه جدال و ستیز میان تعقل و تعبد، تنها سلاح و جنگ افزار عقل استدلال بوده است – در حالی که مرجع تعبدی از بی شرمانه ترین و غیر انسانی ترین سلاح ها سود جسته است. فشار و شکنجه های هولناک، قتل و کشتن های فجیع، سودجویی از قانون به نفع خود، فشارهای اخلاقی، برانگیختن تنفر اجتماعی و صدها سلاح دیگر از جنگ افزارهایی است که مرجع تعبدی از آنها بر علیه عقل و درست اندیشی استفاده کرده است. شگفت اینجاست که گاهی مرجع تعبدی از روی ناتوانی و یا ابلهی خواسته است با تنها سلاح رقیب خود، یعنی استدلال پیکار نماید، لیکن در این مورد مفتضحانه ترین آسیب را به خود وارد نموده است. نمایان ترین و ضعیفترین نکته‌ای که در دستگاه مراجع تعبدی وجود داشته همان جنبه بشری بودن گردانندگان آن بوده است – چون این قهرمانان و سینه کوبان خود بشر بوده‌اند و بالنتیجه نتوانسته‌اند از استدلال و منطق روی گردانی و چشم پوشی نمایند و به همین سبب نیز میان صفوف همین معتقدین و قهرمانان جدایی و تفرقه بروز می نموده و همین امر فرصت آنرا به عقل می داده است که در شکل ظاهری به عنوان طرفداری از حریف ضربه های قاطع و پی افکن بر آن وارد کرده موجبات پیروزی و حقانیت خود را فراهم سازد:

Bury J. B. : A history of freedom of thought.

در اینجا بجاست تا از گفته عمیق و امیدپرور **کندورسه** Condorcet یاد نمایم؛ آنجا که می گوید:

روزی فرا رسد که آفتاب تنها بر جهان مردان آزاد درخشیدن کند، مردانی که به جز عقل کسی را آقا و سرور نشناسند. و روزی که ستمگران و غلامان و کشیش ها و مریدان احمق با آلت های ریاکار ایشان دیگر وجود خارجی نداشته باشند به جز در صفحه تاریخ یا در صحنه تئاتر. خوشا به حال کسانی که در فجر چنان روزی زنده باشند و خوشتر آنهایی که در آن روز قرین دوره شباب و جوانی باشند.

۳- مذهب و روش تقلیدی

اصول و روش تقلیدی در دین و آداب مذهبی شیوه‌ای شناخته شده است که بشر ابتدایی با قیاس طبیعت و عناصری طبیعی به خود آن را پرداخته و آدابی نظیر سحر و جادو که خاستگاهش افسونگری های مذهبی می باشد بدان تشخص و تمایز بخشیده است.

بطور کلی روش تقلیدی پس از بوجود آمدن مفهوم روح و «جان پنداری Animisme» یعنی جهان پر از ارواح و اشباح پدید آمد. هنگامی که بشر از پرداختن عالمی مملو از ارواح فارغ شد، بی آنکه شناخت

درست و صحیحی از آنها داشته باشد درصدد برآمد تا با انجـام اعمـال و پرداخـت هـدایایی خشنودیشـان را جلب نماید و از آنها بدین وسیله در گشایش گره های زندگانی یاری جوید، به این شکل است کـه بـر اصـل روحانیت و جهانی مملو از ارواح ریشه دین های ابتدایی است عاملی دیگر نیز افزوده می شود به نام سـحر و جادو – و این سحر و جادو که به صورت سمبلیک و رمزی می باشـد در واقـع روح و مایـه جلـب کننـده و گیرایی دین می باشد مردم «**پولی‌نزی** Polynesie» چنین گمان دارند که در جهان اقیانوسی وجـود دارد مملو از نیرویی به نام «**مانا** Mana» و افسونکار و جادوگر آن کسی است که بر این اقیانوس دست یابد، ولی همه کس را دستیابی به اقیانوس «مانا» و نظایر آن میان اقوام و ملل و اجتماعات دیگر ممکن نبوده است، به همین جهت انسانهای ابتدایی به روشی ساده‌تر و بدوی که مبتنی بر همان اصل قیـاس طبیعـت بـه انسـان است شیوه یا «روش تقلیدی» را به وجود آوردند و بوسیله این روش کوشیدند تا نظر مساعد ارواح و کمک و یاری خدایان را بسوی خود برانگیزانند، به این معنی که هر کاری را که انسان خواستار آن بوده بـه صـورتی تقلیدی و نمایشی انجام می داده تا خدایان را به تقلید از خود به آن کار وادار نماید! مثلاً هرگاه طالب بـاران بودند، جادوگر از فرازگاهی آب بر زمین می پاشید. در قبیلـه «**کافرهـا** Kaffir» هنگـامی کـه خشکسـالی سختی اتفاق افتاد مردمی بومی از کشیش مبلغ آن ناحیه به تهدید و جبر خواستند تا چتری بر سر گرفته و همچون بنماید که باران می بارد و بدان شکل در کشـتزار راه رود. در **سوماترا** زن نـازا و یـا طالـب کـودک پیکره چوبین عروسکی را در آغوش گرفته و همچون کودکی جاندار عمل می کند بدین آرزو که هرچه زودتر جنینی در شکمش فراهم آید، در جزایر «بابار Babar» واقـع در **مـالزی** زنـی کـه خواهـان نـوزادی اسـت عروسکی با پارچه قرمز فراهم کرده و در آغوش پستان به دهانش می گذارد و وردهایی مخصـوص نیـز مـی خواند؛ آنگاه کسانی را در قبیله مأمور می کند تا بپراکنند که آن زن صاحب کـودکی شـده اسـت. در قبیلـه «**دیاک** Dyak» واقع در «**برنئو** Borneo» هنگامی که جادوگری می خواهد درد زایمان را بر زنـی آسـان سازد – خود در برابر آن زن حالات زایمان را همراه با ناله ها و فریادهایی تکرار می کند تا بدین وسیله درد را بر زن زاینده آسان کند؛ و بعضی اوقات نیز سنگی به شکم خود می بندد و در حال تکرار اعمال زن، یعنی تقلید از او سنگ را می گشاید تا رها گشته و بر زمین فرو افتد به این منظور و نشان که جنین و کودک نیز از شکم زن فرو افتد.

در قرون میانه برای جادو کردن کسی، صورت مومی او را ساخته و سوزنی در آن فرو می کردند و هم اکنون نیز این شیوه در بسیاری از نقاط جهان مورد استفاده است. «**هندیان پیرو**» برای طلسـم سـاختن و جادو نمودن کسی عروسکی به نام آن کس ساخته و آنرا می سوزانند.

روشی دیگر از تقلید شیوه‌ای است که برای بارور کردن زمین و به محصول آمدن آن میان بسـیاری از قبایل و ملل مرسوم بوده است؛ البته اینجا روش تقلیدی توسعه یافته و با نوعی تأکید، یعنی اصل تلقین نیز

همباز می گردد. دانشمندان **زولو** چون مرد جوانی زندگی می گذاشت آلت تناسلی او را بریده به شکل گرد در آورده و در مزارع می پاشیدند. میان برخی ملت ها رسم چنان است که برای فصل بهار نیرومندترین و زیباترین مرد و زن را به عنوان شاه و ملکه انتخاب می نمایند تا در کشتگاه آمیزش جنسی انجام دهند، باشد که زمین نیز تقلید کرده و عبرت گیرد و محصولی فراوان بدهد. حتی میان بسیاری از کشاورزان به ویژه در مزارع برنج معمول است که در روزهایی معین در طی جشنی زن و مرد بـه دلخواه و در برابر همگنـان در مزارع آمیزش و نزدیکی می کنند تا زمین نیز تردید را یکسو نهاده و از آنها تقلید نموده به آبستنی بگراید.

4- Acropol

۵- تاریخ انتقادهای مذهبی

همان گونه که «فروید» تذکر می دهد شک و تردید در معتقدات دینی و خرده گیری و انتقاد از اصول مذهبی پدیده هایی جدید و نو نمی باشند – بلکه در تمام ادوار تاریخی به شکل هـای گونـاگونی در شـئون مختلف زندگانی ملت ها و جوامع بشری مستقیم و غیرمستقیم، صریح و ناآشکارا وجود داشته است. همـواره در جریان تاریخ دو نیرو بر علیه بی دینان و بی خدایان یا تردیدگران و انتقادکنندگان اصول مـذهبی وجـود داشته است؛ این دو نیرو که در ستیز با روشنفکران از هیچ ستمی فروگذاری نکـرده‌انـد عبارتنـد از دولـت و کلیسا، ارباب ادیان و مذاهب و کاهنان یا ملایان و کشیش ها از سـویی و دسـتگاه حکومـت و دولـت نیـز از جهتی با وسایل و شیوه های مختلف در اختناق روشنفکران و عقل اندیشان دست اندر کار بوده‌انـد. ایـن دو در مواقع ضروری همگرای و هم پشت شده تا دشمن مشترک خود را براندازند. تنها در مواقعی استثنایی که میان دولت و دین یا دین گرایان اختلاف هایی وجود داشته است، دولت قدرت خود را در کوبیدن مبارزین با موهومات پرستی عمداً تعدیل کرده تا رقیب خود را به زانو درآورد و در این مواقع وضع روشـنفکران انـدکی قوام یافته و مبارزه با موهومات شکل گرفته است.

به هر حال هرگاه تاریخ را بازکاوی نماییم، مشاهده خواهیم نمود که در طی دورانهای مختلف مبارزه با معتقدات مذهبی و خرافه پرستی به اشکال گوناگون وجود داشـته اسـت. در یونـان نخسـتین خردمنـدان و حکما مردانی عقل‌گرای و بی مذهب بودند، برخی سخت با معتقدات متداول مذهبی به مبـارزه برخاسـتند و گروهی نیز از راه فلسفه و حکمت در این کار شرکت داشتند همان گونه که در قسمت های گذشته مشاهده شد بسیاری از قبایل و اقوام بدوی اصولاً بدون مذهب و معتقدات مذهبی زندگانی می کنند. در برخی نقـاط بجای مذهب روشهایی اخلاقی و عملی مرسوم است و جاهایی نیز که مذهب سخت ریشه دار است کسانی از فرزانگان به برافگندن آن می کوشند.

از **چین** و **هندوستان** و **سومر** و **بابل** که نخستین زادگاه های تمدن و فرهنگ بشری می باشند، در آن ادوار و زمانهای دوری که مذهب به عنوان اصل و زیربنای راستین جامعه و قوم بشمار می رفت شـواهد زیادی از بی دینی، شکاکیت و زندیقی بدست است که آدمی گمان می برد در این زمان چنان اتفـاق هـایی رخ داده و یا چنان مردانی می زیسته‌اند. برای نمونه تنها مثالی از **هندوستان** نقل می نمـاییم. خواسـتاران این بحث می توانند به: تاریخ تحلیلی ادیان و مذهب در جهان – جلد دوم – نظامـات مـذهبی جهـان، اثـر نگارنده مراجعه نمایند.

به راستی این امر خود مسأله‌ای شگفت است که در کشوری همچون هندوستان باستانی با آن دستگاه مذهبی عمیق و گسترده این گونه بی خدایی و مبارزه به وضوح مشاهده می نماییم. اوپانیدشادها خود گـواه بر این حقیقتند که در آن دوران شکاکیت و خوار پنداری مذهب و معتقدات مـذهبی تـا چـه انـدازه شـیوع داشته و عمیق بوده است. برخی اوقات با طنز و تمسخر مذهب و روحانیون را بـه مضـحکه مـی گرفتـه‌انـد. «**چاندو گویا اوپانیشاد** Chando goya – upanishad» مقدسین و متعصـبین خشـک مـذهبی عصـر خود را به سگانی همانند می کند که دم گذشتگان خود را گرفته و با ورع و پرهیزگاری می گویند: «اون on [حرف ندا در سانسکریت]: بگذار بخوریم، اون بگـذار بنوشـیم.» در Swasanved – Upanishad چنـین می خوانیم که نه خدایی وجود دارد و نه بهشتی، نه دوزخی وجود دارد و نـه تناسـخی و نـه عـالمی؛ و مـی گوید: «**وداها** و **اوپانیشادها**، نوشته ابلهان و کم‌خردانی است که اوهام و خرافـه هـایی بـیش نمـی باشـند، جمله عباراتی است دروغ و باطل؛ و مردم فریب سخنان شیرین و افسونگرانه را می خورند و بدین انگیزه بـه خدایان و معابد و مردان مقدس روی می آورند، در صورتی که هیچ وجه تفاوتی میان «**ویشنو** Vishnu» و یک سگ وجود ندارد در همین قسمت داستانی از «**ویروکانا** Virocana» آورده شده که سی و دو سال نزد خدای بزرگ خود «**پراجاپاتی** Pragapati» همچون شاگردی با زهد و پرهیزگاری روزگار گذارد و درباره: «نفسی که از هر نوع بدی و آلودگی پیراسته اسـت و پیـری و گذرنـدگی را در آن راهـی نیسـت و نـامیرا و جاودان است و از گرسنگی و شهوت، ضعف و قدرت و سایر عوارض تهی و به چیـزی جـز حقیقـت بسـتگی ندارد» تعلیمات و آموزشهایی دریافت داشت. آنگاه «**ویروکانا**» ناگهان پس از گذشت سی و دو سال به خود آمده و زندگی را دریافت؛ آنگاه این شریعت ننگ آور را تعلیم داد که: آدمی بایستی خوشبختی را در همـین جهان دریابد و نقش خود را بپروراند. خدمت به نفس در همین جهان است، و هر کسی که در لذت این دنیا بهره ور شود به خود خدمت نموده و هر دو جهان از آن اوست.

«**اجیتا کاساکامبالین** Ajita kasakambalin» همچون **خیام** می گفت: بی خردان و کم مایگان و خردمندان و پرمایگان همه یکسان پس از تباهی و انهدام تن دیگر وابستگی و پیوندی با این جهان ندارنـد و در پس پرده مرگ نیز چیزی وجود نخواهد داشت. فرزانگانی دیگر همچون «**سانگایا** Sangaya» و «**پورانا**

کاشیاپا Purana kashyapa» و «**ماسکارین گوسالا** Maskarin gosala» و بسیاری دیگر هر کـدام در مبارزه با معتقدات بی بنیان و پوچ مذهبی سخت مجاهده و کوشش کرده‌اند.

قطعه‌ای از فیلسوف روشنگری به نام **بریهاسپاتی** «Brihaspati» به نظم باقی مانده که حملـه او را به متافیزیک و معتقدات سخیف مذهبی نشان می دهد:

نه بهشتی وجود دارد و نه سعادتی در آن جهان،
نه روحی وجود دارد و نه جهانی دیگر و نه تشریفات فرقه ها...
ودای سه گانه، یا فرامین ثلاثه نفسانی،
و تمام غبار آلودگی های پشیمانی
اینها جمله انگیزه های معیشت انسانی را تدارک می کند؛
که پیراسته از هوش و جوانمردیند...
چگونه ممکن است این تنی که به خاک مبدل شده
دگرباره به زمین برگردد؟ و هرگاه ممکن بود شبحی به جهانهای
دیگر بگذارد، چرا مهر شدیدی که وی نسبت به بازماندگانش دارد و او را واپس
نمی خواند
مراسم و تشریفاتی که درباره مردگان – بعضی امر و برخی نهی شده،
اموری هستند که روحانیون فریب کار و دغل باز برای امرار معیشت خود
ابداع نموده اند...
آری، هیچ جز این نیست
تا هنگامی که زندگانی جریان دارد. بگذار تا با خوشی و شادمانی
بگذرد،
بگذار تا آدمی با قرض از دوستان وسیله سرور خود را مهیا دارد.

در حقیقت فلسفه مادی Materialisme و عمیق «**چارواکـاس** Charvakas» سـخت زیـر نفـوذ فلسفه «بریهاسپاتی» قرار داشته که بعدها به شکل عمیقی در سیر اندیشه مادی هندی اثر گذاشته است.

این موضوع، یعنی شک و تردید در اصول مذهبی، پوچ انگاری و مخالفـت بـا معتقـدات در ایـران نیـز بسیار معمول و شایع بوده است. «تصوف» خود دبستانی است برافگنده دیـن و مـذهب. و اصـولاً «**وحـدت وجود** Pantheisme» و الحاد و «**بی خدایی** Atheisme» جز بر یک نهج و هدف نیستند: منتهـا یکـی محافظه کارانه و با توجه به نفوذ و موقعیت زمان خود را می آراید و دیگری با تمام قوا به ستیزی علنی مـی پردازد. بنیان ادبیات و تصوف و عرفان ایران بر پایه مسأله وحدت وجود است، وحدتی که گاه نماینده کفر و

الحادی همچون بی خدایی «**اپیکور** Epicure» در فلسفه خیام می شود و گاه در پناه فلسفه محافظه کارانه **حافظ** تراوش می کند. برخی اوقات وصف ها و تعاریفی از «خدا» می شود که غیر مستقیم در بردارنده نفی مستقیم آن است، همچون تعریف **ارسطو** از خدا. دستگاه های فلسفی اسلامی و به ویژه ایران نیز در این مبحث دنباله رو ارسطو و توجیه‌گر گفته های این فیلسوف است و با توجه به تعالیم فلاسفه اسلامی اساس بی خدایی و الحاد را در پناه اصطلاحات و پیچیده گویی ها و مغلق پردازی های این حضرات به روشنی در خواهیم یافت.

مثلاً در این مورد شک **خیام** را آشکارا و صریح، بی پیرایه و خالی از طنز و تمسخر مشاهده می نماییم که همراه با منطقی برنده و شگفت چنین در سروده ای آمده:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست — از بهر چه افگندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود — ور نیک نیامد این صور، عیب کراست؟!

مشاهده نمودیم که «**بریهاسپاتی**» شکاک و مذهب ستیز هند باستانی می گوید فردایی و جهانی دیگر وجود ندارد و از لذایذ بایستی در همین جهان بهره مند شد. و یا «**ویرکانا**»ی زاهد پس از سی و دو سال ریاضت و تزکیه نفس یک باره تغییر مشی داده و جهانی دیگر را به تمسخر گرفته و اصل لذت جویی نفسانی را در این جهان ترغیب می کند، چون جهانی دیگر وجود خارجی ندارد. این معنا را در شعر زیبای سرایندگان پارسی چنین می یابیم.

بر خیز بتا بیار بهر دل ما — حل کن به جمال خویش مشکل ما
یک کوزه شراب تا به هم نوش کنیم — زان پیش که کوزه ها کنند از گل ما

خیام

سعدی نیز در این مفهوم چنین سروده:

ساقی بده آن کوزه خمخانه به درویش
کانها که بمردند گل کوزه گرانند

حافظ با لحن و روش محافظه‌کارانه‌ای می گوید:

به می عمارت دل کن که این جهان خراب
برآن است که از خاک ما بسازد خشت

و یا:

آخرالامر گل کوزه گران خواهی شد

حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

نفی رستاخیز و معاد، روح و یا هر نوع نشانه‌ای که موجودیتی پس از مرگ داشته باشد در خلال این سروده تلخ و سحرآمیز خیام چنین بیان شده:

می خور که به زیر گل بسی خواهی خفت

بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت

زنهار به کس مگو تو این راز نهفت

هر غنچه که پژمرد نخواهد بشکفت

❊ ❊ ❊

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی	وز هفت و چهار دایم اندر تفتی

می خور که هزار بار بیشت گفتم	باز آمدنت نیست چو رفتی، رفتی

دست به نقد موجود داشتن و چشم از نسیه‌ای موجود فرو هشتن فلسفه‌ای شایان توجه است که اکثراً با نفی بهشت و دوزخ و حمله مستقیم به معتقدات مذهبی توأم است:

ای دل تو به ادراک معما نرسی

در نکته زیرکان دانا نرسی

اینجا به می و جام بهشتی می ساز

کانجا که بهشت است برسی یا نرسی

خیام

❊ ❊ ❊

باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهار

تو غنیمت شمر این سایه بید و لب و کشت

حافظ

❊ ❊ ❊

چمن به رمز در اردی بهشت می گوید

نه عاقل است که نسیه گرفت و نقد به هشت

با چند رباعی دیگر از خیام به این بحث خاتمه می دهیم:

تا چند زنم به روی دریاها خشت

بیزار شدم ز بت پرستان کنشت

خیام که گفت دوزخی خواهد بود

که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت؟!

❊ ❊ ❊

گویند کسان بهشت با حور خوش است

من می گویم که آب انگور خوش است

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار

که آواز دهل شنیدن از دور خوش است

❊ ❊ ❊

گویند هر آن کسان که با پرهیزند

ز آنسان که بمیرد چنان برخیزند

ما با می و معشوق از آنیم مدام

باشد که به حشرمان چنان انگیزند

۶ - ۱- مسأله احضار ارواح

Spritisme

سنگر ایده‌آلیست ها، سست بنیادی مسأله احضار ارواح

پناهگاه مذهب گرایان، منظور از طرح این مسأله

اسپریتیسم یا احضار ارواح امروزه سنگری گشته که ایده آلیست ها در پناه آن، دین گرایان و مذهبی ها را از تجددخواهی و مادی ها حفظ می کنند. البته این پرده حفاظ نیز همچون معتقدات بسی سست و بی بنیاد است به شکلی که خود همواره در موارد استدلال و شواهد شگفت انگیز و عجیبی که ذکر می کنند تذکر می دهند که این شواهد قابل اطمینان نمی تواند بود.

این مسأله، یعنی موضوع روح و ازلی و ابدی بودن آن خود به خود مردود است و موافق با دلایل علمی مسأله‌ای پوچ است که تنها برای تسکین حال آدمی از زندگانی موقت و پر رنج و اندوه این جهان فراهم آمده و اختراع گشته است. اما عده‌ای که تخیلی بارور داشتند و از ایده آلیست هایی نویاب محسوب می شدند،

ضعف روح غیر مادی را در دستگاه مذهبی و فلسفه «**روحیون** Spritualisme» فهم کرده و به پرداختن و تفسیر موضوع از راه های تقریباً علمی وارد شدند.

فروید می گوید احمقانه ترین کار اصحاب دین و مذهب آن است که می خواهند بوسیله عقل و علـم اصول معتقدات را اثبات نمایند، لیکن این صفت بیشتر بر کار احضار کنندگان ارواح صدق می کند. اینـان از انسان گذشته و در دایره جانورانی دیگر همچون: سگ، اسب، گوساله، گربه و دیگر جانوران نیز به اکتشـافات روحی پرداخته‌اند. موضوعی که هزارها سال پیش به نام تناسخ در **هندوستان** و جاهایی از زمین شایع بـود و این زمان بوسیله این کاهنان تازه‌پا از نو جان گرفته است. روح سگان و گوسـالگان و اسـبها و گربـه هـای مرده را احضار می کنند و این ارواح حیوانی با آنان سخن گفته و از زندگانی گذشته خود که مثلاً بـه شـکل پلنگ یا فیل یا مورچه و پشه‌ای بوده‌اند آنان را می آگاهانند. از تمام این موارد شـگفت تـر آفریـدن **سـیاله مادی روحی** یا «**پریسپری** Perisperit» است که موجب بقای روح، تظاهر آن و تجسد مجدد می شـود. این «پریسپری» به زعم آنان مفهومی را دارد که «اسم اعظم» نزد خرافی ترین و عامی ترین مذهبی هـا دارا می باشد. مغز، اعصاب، نیروی اندیشیدن، حافظه و تمام این چیزها مرکزش در سر و مغز نیست، بلکه مرکـز آنها و نیروی اداره کننده زندگانی در «پریسپری» قرار دارد و مرکز، جا و چگونگی این پریسپری نیز مجهول و ناپیدا می باشد.

بایستی به این موضوع توجه داشت که با نگاشتن این بخش و مسأله تنها روشن شـدن اذهـانی مـورد نظر است که تحت القا و تأثیر چنین افسانه ها و داستانهای کودکانه‌ای که همچون قصه هـای جـن و پـری است می باشد. از سویی دیگر **فروید** تنها اشاره‌ای به این مطلب نموده و با نحوه گفتار او لازم مـی آمـد تـا همچو بحثی همراه با نقد آن از این موضوع به انجام رسد.

۶ - ۲- سابقه های تاریخی

روح زیربنای دین، اسپری تیسم و نفی بهشت و دوزخ، هندوستان زادگاه
تناسخ و بازگشت ارواح، ایران و یونان، عقیده مزدکیان، پندار
فیثاغورس، گفته هرودوت، فلسفه نو افلاطونی، شواهدی
از قوم یهود، مسیحیت، شواهد انجیل، عقیده
رومی ها، گفتار ویرژیل، دروییدها
و گل ها، در قرون میانه

در قسمت های گذشته از دو مبحث پیدایش مفهوم و علل آن و سرچشمه های پیـدا آمـدن اعتقـاد و باور داشتن به جهانی دیگر یا بهشت و دوزخ سخن گفته شد. البته این دو موضوع خود زیر بنا و اساس دیـن

و مذهب را شامل می شود و پیوند ناگسستنی نیز با یکدیگر دارند. به این معنا که قبول یکی مستلزم قبـول بی چون و چرای دیگری، و نفی یکی خط بطلان بر آن دیگر کشیدن است. هرگاه روحی وجود نداشته باشد و زندگی پس از مرگ تن بی مفهوم گردد طبعاً وجود بهشت و دوزخ نیز بیهوده خواهـد بـود. هرگـاه وجـود بهشت و دوزخ نیز نفی و انکار شود و عقیده‌ای نسبت به روح باقی باشد بایستی در عدالت و اصل موجودیـت خدا شک ورزید. به هر انجام این مسایل مذهبی همان گونه که در بخش های گذشته نیز گفته شد بر اساس مسأله روح استوار است و با فرو ریختن بنای موجودیت روح خود به خود مذهب و معتقدات مذهبی بی سکه و نابجا می گردد.

اینک برای آگاهی خواستاران مجملاً از عقیده به «برگشت روح Reincarnation» و اصل تناسخ که هر دو اثباتگر جاودانی بودن روح می باشند در میان ملل باستانی که تمدن و فرهنگی داشته‌اند می پـردازیم و آنگاه به مباحثی دیگر و سرانجام به نقد این موضوع اقدام می شود.

در **هندوستان** که آنجا را می توان زادگاه نخستین تناسـخ و گـردش ارواح از قـالبی بـه قالـب دیگـر دانست از باستانی ترین ایام اعتقاد به روح و تناسخ وجود داشته است. برای مثال مـی تـوان از نوشـته هـای باستانی این سرزمین، یعنی: کتب **ودا** Vedas شواهدی نقل نمود:

روح بی آغاز و بی انجام است، نه بوجود آمده و به میرایی خوگر است، در کهـن تـرین ازمنـه پیـدایی نیافته و از میان نیز نرفته تا دوباره تکوین یافته باشد. بی ابتدا و بی انجام، جـاودانگی و همیشـگی اسـت. در صورتی که بدنی کشته شود روح بی آسیب و سالم خواهد ماند. چگونه ممکن است کسی که به این مطالـب دست یافت و روح را شناخت بکشد، یا کشته شود، یا خود را بمیراند. همان گونـه کـه جامـه هـای کهنـه و مندرس را از تن برکنده و عوض می کنند – روح نیز تن ها و قالب های فرسوده و عمر گذاشته را رها نموده و در قالب ها و تن هایی دیگر جایگزین می شود. من بارها تولد یافته و در بدن های جدیدی مستقر شده‌ام. تو نیز به همین گونه؛ اما من تمام دوره های زندگانیم را به خاطر دارم در صورتی که تو فراموش کرده‌ای.

لیکن نویسندگان «وداها» برای احتراز از دور و تسلسل و سرانجام «روح» چنین می گویند:

روح های تصفیه شده و مزکا پس گذراندن دوران تکمیلی و عالی خود به من وصل گشـته و دیگـر در این زندگانی رنج و اندوه نمی کشند. تمام ارواح مصفا به «**برهما** Brahma» می گرایید و کسی که بر برهما متصل شد دوباره بازگشت و عود نخواهد نمود.

در **ایران** و **یونان** نیز همچون عقاید فوق درباره روح و جاودانی بودن و برگشت آن وجـود داشـته. در عقیده مزدکیان پیروان مزدک پیامبر ایران است که:

جمله کسان و ارواح سرانجام شامل آمرزشی عادلانه می شوند، لیکن پس از گذراندن دورانـی معـین و تحمل نمودن عذاب ها و شکنجه هایی که روح آدمی بایستی در مقابل زنـدگانی زمینـی بپـردازد تـا بـدین

وسیله به سعادتی عالی دست یابد. بنابراین این محکومیت به عذابی جاودان و دوزخی ابدی امری است نکوهیده و ناراست چون، برخلاف عدل الاهی است.

فیثاغورس را نخستین کسی می دانند که پس از مسافرت ها و زمین گردی‌هایی در **مصر** و **ایران** این عقیده را در یونان اشاعه داد. لیکن تعلیمات فیثاغورس از حد خود منحرف شده و مسأله تناسخ حیوانی را پیش آورد که به موجب آن روح انسانی در موعد بازگشت و زندگی دوباره ممکن است در قالب حیوانات مستقر شود.

«**هرودوت** Hérodote» از **مصر** و **ایران** شواهد و عقایدی نقل می کند که به موجب آن ارواح در ستارگان و اجرام سماوی تصفیه و تزکیه شده و به مبدأ و اصل خود می پیوندند مطابق با گفته **هرودوت** بعید نمی نماید که منشأ نوعی تناسخ و حلول حیوانی از مصر بوده باشد.

در فلسفه «**نو افلاطونی** Neo – platonisme» نیز عقیده اسپریت ها و بازگشت ارواح دیده می شود. «**پلوتن** Plotin» در «**آنه‌ئید** Annéade» این مسأله را به آشکارایی بیان می کند و این عقیده را از جاودانی ترین و کهنه ترین عقاید بشری می داند. به موجب عقاید **پلوتن** هر روحی پس از مرگ تن محکوم به شکنجه و عذاب در دوزخ هایی تاریک می شود و پس از گذشت دورانی معین دگر بار در تنی حلول می نماید تا دوران تصفیه و تکامل خود را بپیماید.

پیروان **افلاتون** و **نو افلاتونی‌ها** و **فیثاغورس** اصولاً به دوزخی ابدی معتقد نمی باشند، چون وجود دوزخ ابدی علاوه بر نفی عدل خدایی مسأله بازگشت و تصفیه روحی را نیز نفی می کند.

قوم یهود نیز معتقد به روح و جاودانگی آن و بازگشت آن بوده‌اند. در مسیحیت نیز این اعتقاد به شکل روشن تری وجود داشته است، «**سن ژاک** Saint Jeaqes» یکی از حواریون می گوید:

«**الی** elie» در هستی و موجودیت و مراتب وجودی خود با ما تفاوتی نداشته است. همان افعال و کارهایی که برای ما بوده برای او نیز وجود داشته است. منتها اورادی روحی با سابقه‌تر و تصفیه شده‌تری بوده است که به واسطه زندگانی های پیشین به درجه ای برتر از کمال و فهم نایل شده و قهراً به مراحل عالی‌تری نیز فراخواهد رفت.

چنین عقایدی در **تورات** پیچیده‌تر از **انجیل** بیان شده است، لیکن مسیحیت به وضوح از این معتقدات صحبت می کند. در یکی از انجیل ها به مطلبی مواجه می شویم که از خلال آن مسأله مورد نظر مفهوم می شود: هنگامی که **عیسی** و همراهانش در گذرگاهی به مردی نابینا و کورزاد مواجه می شوند، همراهان پرسش می کنند که آیا گناهان این شخص موجب شده که در این دوره از زندگانی کور به دنیا آید؟

در **انجیل سن ژان** Saint Jean «**نیکودم** Nicodéme» مسایلی از **عیسی** درباره زندگی آینده پرسش می کند:

عیسی پاسخ می دهد:

البته، البته به شما خبر می دهم که کسی را یارایی و توانایی نیست که به مبدأ و ابدیت الاهی متصل شود مگر اینکه بارها تجدید زندگانی کرده باشد.

نیکودوم که موضوع برایش مبهم است دگرباره پرسش می نماید که:

چگونه مسأله را می فرمایید؟ آیا ممکن است کسی که عمر گذاشته و پیر شده دوباره از طریق رحم متولد شده و زندگی کند؟

عیسی در پاسخ می گوید:

البته البته، من به شما خبر می دهم که هرگاه کسی تجدید زندگانی نکند و چندین بار تولد نیابد ممکن نیست در حوزه سلطنت خدایی پذیره گردد. شما به هیچ روی از این بشارت به شگفتی دچار نشوید که هر بار با تولد جدیدی زندگانی نویی را خواهید گذراند، چون به این وسیله است که روح دوران کمال را طی کرده و به مبدأ خود واصل می شود. شما نیز خود در واقع آگاهید اما نمی دانید از کجا آمده و به کجا می روید.

تمامی عقاید راجع به روح و مسایلی در اطراف آن در کتاب سری **کعبال** Kabbale مندرج و مضبوط بوده و کتاب «**زهار** Zohar» که به کوشش «**سیموئن – بن – جوکای** Simeon – ben jochai» در سال ۱۲۱ میلادی تدوین شده در واقع همان کتاب «کعبال» است.

در رم نیز اعتقاد به روح و بازگشت های روحی و زندگانی های مجدد وجود داشته است. در واقع **رومن‌ها** Romains به این مسأله به صورت ساده و بی پیرایه‌ای می نگریسته‌اند. «**ویرژیل** Virgile» سراینده نامی این سرزمین این گونه می گوید:

تمام ارواح پس از گذشت هزار سال که از جدایی از بدن و موجودیت پیشین خود فراغت یافتند اعم از اینکه بزهکار یا پرهیزگار، دوزخ نشین یا بهشتی مکان باشند، «دگرباره از جانب پروردگار گروه گروه در کناره رود «**لته** Léthé» حاضر شده و پس از شست و شو در آب رود با از دست دادن و فراموش نمودن خاطرات زندگانی گذشته خود، دوباره برای حلول در ابدان جدیدی به فراخور درجات کمالی خود هبوط می نمایند.

«**اوید** Ovide» می گوید: روح من پس از تصفیه کامل و کمال یافتن در کرات آسمانی و ستارگانی که در فرازنای دیدگاه آفرینش یافته‌اند سکونت خواهد گرفت.

گل‌ها Gaulois نیز که فرانسویان از آنها پدید آمده‌اند با پیروی از مسلک «**دروئیدها** Droides» برای اصل ابدی بودن ارواح فلسفه هایی داشته و معتقد بوده‌اند که روح جاودان و غیر ساکن است؛ یعنی همواره پس از طی مراحلی معین از بدنی به بدن دیگر در حال نقل و انتقال می باشد.

«**امین مارسه‌لین** Ammmien marcellin» می گوید: آنها عقایدی داشته‌اند همچون پندارهای **فیثاغورس** و معتقد بودند که ارواح عامل حیات بخش ابدان می باشند، به همین جهت جاودانی بوده و به هنگام به ابدانی حلول می نموده‌اند. بر مبنای همین عقیده هنگامی که می خواستند اموات خود را بسوزانند نامه ها و هدایایی در آتش به روی مرده می ریختند و بر این بودند که نامه ها و هدایا بدست مردگان مورد نظرشان خواهد رسید.

در مسلک «**دروئیدیسم** Droidisme» ارواح به سه دسته تقسیم می شدند:

۱. ارواحی که دوران نقل و انتقال و تصفیه و تزکیه شان تمام شده و به مبدأ پیوسته شده‌اند،
۲. ارواحی که هنوز در دوران نقل و انتقال و سرگرم تصفیه و تکامل می باشند؛
۳. ارواحی که در مقام فروتری قرار داشته و هنوز مراحل ابتدایی را نیز پیموده اند. در حقیقت ارواحی که هنوز در زمین سیر می کنند جزو این دسته محسوب می شوند و زمین نخستین مرحله از مراحل بعدی محسوب می شود.

«**تالیه‌زن** Talièsin» در مفهوم معانی فوق چنین می گوید: هنگامی من افعی پر نقش و نگاری بودم به کوهستانها، آنگاه ماری شدم غوطه زن در آبها، آنگاه زنی شدم نوازنده و مطرب. اینک نیز کشیشی هستم. از آن هنگامی که به یاد دارم و پا در این نقل و انتقال نهادم مدتهایی بس دراز گذشته، در کرات و ستارگان بی شماری سیاحت کرده و به هیأت های زیادی در آمده و در فرقه های بسیاری خدمت کرده‌ام.

در قرون میانه کمتر به اشاعه چنین عقایدی مواجه می شویم – چون کم‌کم مسأله احضار ارواح مسایلی را پیش آورده و موجب می گشت که برخلاف اصول کلیسا می بود. مسأله تناسخ و نفی بهشت و دوزخ از جمله مواردی بود که کلیسا را از قدرت خود باز می داشت و به همین جهت در طول قرون میانه و وجود «**انکیزیسیون** Inquisition» یا تفتیش عقاید و تکفیر و مرگ. «**اسپریتیسم**» و مسایلی وابسته به آن متروک ماند.

۶ - ۳- اسپریتیسم در زمان معاصر

لزوم بحثی درباره مذهب جدید اسپریتیسم، عقیده لایبنیتس،
دوپن دونمور و بازگشت ارواح، عقیده لسینگ و بعضی
دیگر از فلاسفه و دانشمندان، عقاید افسانه‌ای
فوریه، اسکی روس و مسأله اختیار،
شباهت های مذهب و
اسپریتیسم

البته همان گونه که تذکر داده شد در بخش های گذشته از روح و منشأ و پیدایش آن و همچنین بهشت و دوزخ سخن گفته شد، و در این قسمت بر مبنای مورد بی توضیح «فروید» درباره وضع دین یا مذهب جدید، یعنی مسأله احضار ارواح و بازگشت روح و دیگر مسایلی در این قسمت بازگویی هایی خواهیم نمود.

با سابقه‌ای کوتاه که از وضع روح و بازگشت و تجسد یافتن آن در زمان های باستان بدست آمد بجاست تا گفتگویی مجمل نیز در قرنهای اخیر و در زمان معاصر از آن انجام شود، تا با نیرو و سابقه‌ای بیشتر به نقد و توضیح آن پرداخته آید.

از فلاسفه ایده‌آلیست آلمانی می توان از «**لایبنیتس** Leibnitz» نام برد که در اوایل قرن هفدهم درباره روح و مسایلی راجع به استقلال و عود آن اندیشه هایی مدون دارد. «**دوپن دونمور** Duhont de Nemours» از اندیشه‌گران قرن هیجدهم نیز همچون «**شارل بونه** Charles bonnet» کمک شایانی به فلسفه «اسپریتیسم» نموده است. این دانشمند می گوید روح هایی که از بدنهای انسانی خارج می شوند در قالبی روحانی درآمده و شخصیت و موجودیت خود را حفظ می کنند و پس از گذراندن مدتی معین در فضا، دوباره برای تصفیه و تکمیل به دنیای خاکی هبوط می کنند. این دانشمند نیز همچون «**لایبنیتس**» معتقد است که ارواح قبل از وصول به درجه و مقام انسانی از تمام دورانهای قبل از انسانی گذاشته‌اند.

«**له‌سینک** Lessing» نیز در قرن هجدهم بر همین مبنا اندیشیده و در این باره می گوید:

آیا عقیده‌ای مبتنی بر اینکه روح به دفعات چندی از بدن جدایی یافته و دگرباره در بدنی دیگر حلول نموده و استقرار پیدا کرده است، تنها به موجب اینکه از عقاید کهن و باستانی است بایستی مردود شمرده شود؟ البته پاسخ این پرسش منفی است چه روح به دفعات متوالی مفارقت نموده و باز برای تکمیل حلول نموده و این نیست جز همان کیفر و عذابی که به دوزخ حواله شده است.

کسانی دیگر نیز همچون: «**بلانشه** Ballanche» و «**شلگل** Schelgel» و «**سن مارتین** Saint martin» عقایدی ابراز نموده‌اند که جمله راه را برای پیشرفت احضارکنندگان ارواح هموار نموده است.

کنستانت ساوی Constant savy در اوایل قرن نوزدهم نیز با نفی دوزخ و عذاب ابدی، و اعتقاد به نوعی شکنجه موقت روحی برای تصفیه و کمال و بازگشت ارواح کمک شایان توجهی به مذهب جدید نموده است. دانشمندانی دیگر نظیر «**پیر لرو** Pierre Leroux» و «**فوریه** Fourier» آن چنان عقاید کودکانه و مسخره‌ای اظهار داشته‌اند که براستی روان افسونکاران و دانش پردازان کلده‌ای را شادی بخشیده‌اند؛ **فوریه** می گوید: زندگانی های زمینی و آسمانی انسانی به هم درآمیخته و از حاصل آنها هر روحی را می توان دارای «۸۱۰» دوره زندگانی دانست که مجموعاً به پنج هنگام تقسیم شده و بطور کلی مدت زندگانی هر روحی هشتاد هزار ۸۰,۰۰۰ سال می شود.

اسکی‌روس Esquiros با طرح «اختیار Indeterminisme» و مسأله آزادی اراده، بازگشت ارواح و تجسدهای متوالی را عامل تبیین کننده سرنوشت بشری اعلام داشت و گفت روح با بدن گزینی های متعدد خود کمال می یابد و این روش حاکی از اراده بشری است که با به گزینی در زندگانی، در این تکامل تسریع ورزد.

به هر انجام کسان نام برده موجب شدند تا در نیمه دوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مذهب جدید «اسپریتیسم» جانشین مذهب کهنه و ارتجاعی کلیسا و مسیحیت گردد. این گروه در حالی که بهشت و دوزخ ابدی را نفی می نمودند، بهشت و دوزخی دیگر را که جنبه موقتی داشت مطرح می کردند. بازپسین دست آویز و فلسفه ارباب مذاهب پس از ورشکستگی مطلق دین و مذهب، پیش کشیدن جنبه های اخلاقی آن بود که می گفتند با فقدان مذهب و عدم ترسی از خدایی قهار و نابودن بهشت و دوزخی خیالی توده مردم با از دست دادن ایمان و ناترسی از عقوبات جهانی دیگر، نظم جامعه را بر هم خواهند ریخت. بنانهندگان سیستم جدید مذهبی نیز به همان فلسفه اسلاف ورشکسته خود چنگ انداخته و دلیل حقانیت شیوه خود را برقراری نظم اجتماعی و اخلاق عمومی دانستند.

«**ژان رنود** Jean Reynaud» می گوید بشر پس از زندگانی های چندگانه خود به روی زمین و طی دوران تکامل به آسمانها و ستارگان می رود. «**فلاماریون** Flammarion» چنانکه اطمینانی به زندگانی و مسکون بودن کرات دیگر داشته باشد می گوید: انسانهای کره زمین در درجات پستی واقع شده‌اند که در اثر تصفیه و گردشهای متوالی و تجسدهای چندگانه روح ممکن است به مرتبه و قدر انسانها یا ارواح کرات آسمانی ارتقاء یابند.

۶ - ۴- هیپنوتیسم و مسمریسم

هیپنوتیسم و مانیه‌تیسم الهام دهندگان روان خواهان، عقیده مسمر درباره
سیاله‌ای که از ستارگان ساری است، مسمریسم، تغییر عقیده مسمر
روش و کشف پویگور، پیدایش هیپنوتیسم، تعریف برید
الهام اسپریت ها از مسمریسم، سیاله
مسمری و پریسپری

بـرای درک و شـناخت «مـذهب اسپریتسـم» معرفـت بـه دانـش **هیپنوتیســم** و **مسمریســم** Hypnotisme – Mesmerisme لازم به نظر می آید و به همین جهت در این قسمت اندکی از ایـن دو شیوه تا آنجایی که پرتوی به مباحث مورد نظر بیفگند گفتگو خواهیم نمود.

دکتر **مسمر** Mesmer پزشک و دانشمند مشهور قرن هیجدهم هنگام مطالعات خود درباره هیأت و وضع افلاک و ستارگان، به این عقیده پای بست شد که ستارگان در سرنوشت و زندگانی آدمیان دارای تأثیر می باشند در واقع «مسمر» این عقیده باستانی و اساطیری را که در فلکلور بسیاری از ملل و اقوام به اشـکال گوناگون وجود داشت در بحبوحه عقل گرایی قرن هجدهم با فلسفه خاص خود زنده کرد و مطابق افسونگران و جادوکاران، یا عرفا و صوفی روشان ایرانی گفت ستارگان دارای نیروی لطیف و اثر گذارنده‌ای هستند که در هوا به شکل رقیقی مواج می باشند. او معتقد بود که این امواج لطیف همه جا پراکنده بوده و قادر می باشند که از روحی به روح دیگر و از جسمی به جسم دیگر منتقل شوند. مسمر این امواج لطیف را **سیاله** می نامید و ادعا می کرد که بوسیله انتقال این سیاله از جسم انسانی که بتواند از آن بهره برداری نماید به جسم بیمار ممکن است در اعاده صحت توفیق یافت.

«مسمر» در نخستین مرحلـه ایـن نیـروی سـحرآمیز را **مغنــاطیس حیــوانی** « Magnetisme – animal» نام نهاد و شروع به آزمایش نمود:

Mesmer: disputation de palnelarum innlluxu.

لیکن «مسمر» همواره در یک عقیده باقی نمی ماند، او در راه اکتشافی ارزنده مـی بـود و تعصـبی در عقاید قبلی‌اش که نسبت به صحت شان مشکوک می شد نمی ورزید. به هر حال پس از نظریه نخستینی که درباره سیاله یا نیروی مواج و پراکنده ستارگان ابراز داشت، اندیشه‌اش متوجه تداوی اثر آهن‌ربا گشته و ایـن شیوه را با روش ابداعی خودش بکار بسته و در درمان و تداوی بیماران تا اندازه‌ای موفقیت بدست آورد. ایـن پزشک که او را به حق بایستی بنیان گذارنده خواب مصنوعی نامیدش، با تعمق و تأمل پـیش مـی رفـت تـا بدانجا که به این اصل مسلم دست یافت که آنچه موجب شفا و درمان می شود اعتقاد بیمـار و اصـل مسـلم تلقین است و نه اثر سیاله آسمانی و آهن ربا... به همین جهت عطف توجهی به تلقـین و لمـس رواداشـت و

متوجه شد که نیروی شفابخش در خود او وجود دارد نه در آهن ربا و «مغناطیس حیوانی» یا «**مغنــاطیس معدنی** Menetisme – mineral»

پس از «مسمر» یکی از شاگردان و هواخواهانش به نام **پویسگور** Puysogur در اثر حادثه‌ای موفـق شد تا «مانه‌تیسم Magnetisme» را دگرگـون سـاخته و بـه **هیپنوتیســم** Hypnotisme» یـا خـواب مصنوعی دست یابد. «**پویسگور**» روزی که مشغول درمان دهقانی ساده بود و سعی می کرد مطابق با روش استاد هرچه بیشتر نیروی مانیه‌تیکی به بیمار سرایت دهد با کمال شگفتی مشاهده می کند کـه دهقـان بـه آرامی خواب شده است. پویسگور با حال هراس و ترس می کوشد تا او را از خـواب برانگیـزد؛ لـیکن دهقـان همچنان در حال خواب بوده و حرکتی نمی کند. مطابق معمول هنگامی که با شتاب او را تکـان داده و مـی گفت: برخیز – دهقان ناگهان به آرامی بلند شده و شروع به راه رفـتن مـی نمایـد. دگربـاره از روی عجلـه و شتاب می گوید: بایست – و او می ایستد. در تمام این احوال دهقان مزبور به همان حال خـواب مصـنوعی و هیپنوتیکی باقی بوده است. بدین ترتیب پویسگور در حین یک عمل کاملاً اتفاقی به خواب مصنوعی پی برد و دریافت که در حالت خواب مصنوعی، خواب کننده هر دستوری را که به خواب شده بدهد آنـرا اجـرا مـی کند و هر چه از او بپرسد به راستی جواب می دهد بی آنکه پس از بیداری چیزی به خاطر داشته باشد.

به هر انجام شکل گرفتن «هیپنوتیسم» را در قالبی خـاص و معـین و شـناخت آن را از لحـاظ علمـی بایستی به «**برید** James braid» نسبت داد، این پزشک و جراح دانشمند بـه شـیوه‌ای دور از تفسـیرهای پیچیده مسمریست ها خواب مصنوعی را توجیه نموده و ثابت نمود که خواب مصـنوعی پیونـدی نزدیـک بـا اعصاب داشته و عمل آن نفوذ اراده و تلقین بر اعصاب خواب شونده می باشد:

عمل «هیپنوتیسم» پیوندی نزدیک با اعصاب خواب شونده و اعمال اراده خواب کننده و تلقین او دارد. جهت اینکه نیروی آن را می یابیم که دیگران را بخوابانیم از ایـن رهگـذر اسـت کـه بوسـیله اراده خـود در اعصاب خواب شوندگان اثر می گذاریم:

James braid: neurohypnologie.

با همین اندک بحث و گفتگویی که شد متوجه خواهیم شد که اسپریت ها بیشـتر بـه «مانیـه‌تیسـم» گرایش دارند تا به «هیپنوتیسم». اصولاً روش خواب مصنوعی بسیاری از عقاید آنان را نفی می کنـد، همـان گونه که سیاله مادی دستگاه «**مسمریسم** Mesmerisme» را نفی نمود. اما احضارکنندگان ارواح و ایـن ساحران فرادست زمان ما دگرباره سیاله مسمری و مغناطیس حیوانی یـا معـدنی را در صـورتی عجیـب تـر «**پریسپری** Périsprit» به بازار آوردند.

۶ - ۵- پیدایش مذهب جدید

امریکا زادگاه احضار ارواح، خانه های روحی، گفت و گو با ارواح،
نخستین گروندگان، اسپریتیسم در کشورهای دیگر، جنبه
علمی یافتن، گروه کاوشگر از لندن، نظر دانشمندان
بزرگ انگلستان، نظریه داروین، آزمایشهای
ویلیام کروکس، انجمن کاوشهای
روحی در ایتالیا، نظرات
و آزمایشهای دیگر

شروع افسانه تظاهرات روحی برای نخستین بار به سال «۱۸۴۸ م» در آمریکا اتفاق افتـاده اسـت. و از همین هنگام است که این موضوع توجه مردم را به خود جلب و حس کنجکاویشـان را برانگیختـه اسـت. در نخستین مرحله این اتفاقها و تظاهرات چنین بوده که در خانه هایی خاص صداها و حوادث شگفتی روی می داده است. میز و صندلی ها راه افتاده و سایر اشیاء و لـوازم بـه طریقـی بـه حرکـت مـی آمـده‌انـد. یکـی از تماشاگران این صحنه ها فکری به خاطرش گذشته و می کوشد تا با نوعی الفبای قراردادی چون تلگـراف بـا ارواح و عاملین این حرکات ارتباط برقرار سازد، پس با الفبای قراردادی که به وسیله نواختن ضربه هایی کـه روی میزی انجام می شد با ارواح شروع به گفتگو نمود، و اطلاعاتی بدست آورد. روح مورد مراوده گفته بـود: من روح کسی هستم که ساکن در همین شهر بوده‌ام – آن گاه از جزییـاتی صـحبت نمـوده و نشـانه هـایی دقیق نیز داده است که پس از کاوش و جستجو صحت گفته هایش بـه ثبـوت رسـیده. پـس از ایـن حادثـه تظاهرات و گفتگوهایی دیگر به وقوع پیوست و ارواح تأکید کردند که دارای بدنی مادی که به شـکل سـیاله بسیار رقیقی می باشد هستند که به چشم زندگان می آید.

کم‌کم این حادثه، یعنی احضار ارواح و مـراوده بـا مردگـان رواج گرفتـه و موجـب اغتشاشـات و بـروز حوادثی گشت. در سال ۱۸۵۲ عده‌ای کثیر با امضای قطعنامه به کنگره «واشنگتن» شکایت نمودند تا کنگره در این باره کاوش و نتیجه را به اطلاع عموم برساند. در همین زمـان «**رابرت هیر** Robert here» اسـتاد دانشگاه «پنسیلوانیا» به این شیوه گروید و نخستین کتابها بوسیله او در ایـن طریـق نوشـته گشـت. سـپس «**رابرت دیل اون** Robert dale owen» نویسنده و دانشمند مشهور نیـز بـا تألیفـاتی چنـد در اسـتقرار «اسپریتسم» کوشید.

در سالهای اخیر طرفداران «اسپریتیسم» به نحو شگرفی در «آمریکا» زیاد شده‌اند. عده‌ای از گروندگان ایـن روش جلسـاتی تشـکیل داده و بـه احضـار ارواح مشـغول شـدند. اغلـب در ایـن مجـالس از «مـدیوم Mediume» یا واسطه‌ای مشهور بنام «دوشیزه **پیپر** Mrs piper» استفاده می شد. پروفسور «**هیسلوپ**

Hyslop» می گوید: با این آزمایش ها و جریان مسایل علمی که من خود شاهد بـرآنم، چگونـه مـی تـوانم وجود روح جاوید و زندگانی دیگری را انکار کنم.

دکتر «**هودجسون** Dr Hodgson» همکار «پروفسور هیسلوپ» که از طرفداران مومن و جدی ایـن طریقه است می گوید:

بی تردید ارواحی که در مجالس و مجامع مخصوص با ما مربوط می شوند همان اشخاصی هستند کـه هستند؛ یعنی خارج از وهم و گمان زمانی همچون ما زندگی می کرده‌اند. آنها ارواحـی هسـتند کـه پـس از تغییر شکلی که در فرهنگ و تداول ما «مرگ» نامیده می شود باقی و جاوید می مانند. حـال ایـن ارواح در مواقعی مخصوص، خود بدون واسطه‌ای ظاهر می شوند – یا بوسیله مدیوم ها احضار می شوند.

۶ - ۶- پریسپری

تفاوت میان اسپریتسم و اسپریتوآلیسم، پریسپری یا ماده روحی زیربنای اسپریتیسم،

تعریف پریسپری، سوابق این پدیده، پریسپری در فرد همچون خدا در گروه،

مرکز تعقل و حافظه و عامل پرورش تن پریسپری است، همانندی

دین و اسپریتیسم، جاودانی بودن پریسپری، تجسد یافتن

بایستی درباره «روح گرایی Spritualisme» و روان خواهی یا احضار روح Spritisme» دو قضاوت جداگانه نمود، چون این دو با دارا بودن وجه ایده‌آلیستی مطلق، تفاوتی بسیار با هم دارند. اسپری توآلیسـت ها برای روح جنبه‌ای کاملاً مجرد و همچون ارباب مذاهب و ادیان نادیدنی و غیر مادی قایل می باشند – در صورتی که اسپریت ها برای روح جنبه‌ای مادی و لمس کردنی و قابل دیـدن قایـل هسـتند اسـاس فلسـفه اسپریت ها اصل «**پریسپری** Périsprit» می باشد.

به عقیده این نو دینان همان گونه که تن آشیانه و فرودگاه مادی روح می باشد، به همین نسـبت روح دارای بدنی لطیف تر و سـیاله‌ای رقیـق نیـز مـی باشـد کـه بـه اصـطلاح **آلـن کـاردک** Allan kardec «پریسپری» یا «روح مادی» می باشد – پس بطور کلی روح گهواره و فرودگاهی دارد بنام «پریسپری» و به قول این گروه از زمانهای باستان این موضوعی شناخته شده بوده است.

بزرگترین کشف «اسپریتیسم» کشف جسمی است سیال و بخاری که در قاموس این علم «پریسپری» خوانده خوانده می شود و این همان ماده‌ای است که در تمامی اعصار آگاهان و دانشمندان هر قومی از آن به اسمی نام برده اند: هندوها آنرا «**لینگا شاریرا** Linga shrira» عبری‌ها «**نفسف** Nephesph» مصری ها «**کا** Ka» یونانی ها «**اشما** Ochéma» و در فلسفه **فیثاغورس** «**ایدولون** Eidolon» یا «گهواره روح» و ایرانی ها «**فروهر**» خوانده‌اند.

Gabriel dellan: la réincarnation.

بنا به عقده و گفته اینان برخی از «هیپنوتیزورها Hypnotiseur» و دانشمندان این فن خـروج ایـن سیاله مادی را در بعضی از محتضران و خواب شدگان مشاهده نموده‌اند. در واقع مـی تـوان گفتـه و اسـاس عقیده این گروه را درباره پریسپری چنین تعریف کرد: «پریسپری» عنصری است که واسطه میان روح و تن می باشد. این عنصر مادی شخصیت و استقلال روح را حفظ نموده و موجب آن می شود کـه روح خـاطرات خود را از زندگانی های متعدد حفظ کند. همچنین این عنصر در زمان حیات نیز اجزای بدن را از آسیب هـا و دگرگونی ها حفظ نموده و اوست که در جریان زندگانی زمینی اعضا و جوارح را می پروراند.

پس پریسپری رشته‌ایست که جسم مادی را با روح مربوط ساخته و کلیه تأثرات حسی را از جسم بـه روح منتقل نموده و بالعکس اراده های روح را به جسم رسانیده و ارتباط می دهد. هنگام مرگ پریسـپری از جسم مادی ظاهری یا تن جدا گشته و همراه با روح به فضا می رود و در فضا با همان شکل و ترکیبی که در دوره زندگانی اخیر خود داشته و با همان شخصیت آخری زندگی می کند. حال می تـوان گفـت پریسـپری عبارت است از جسم سیال و رقیقی که قبل از زندگانی وجود داشته و بعد از آن نیز وجود خواهد داشت.

بدن مادی و ملموسی که داریم و دایماً در جریان حیاتی تغییر یافته و دیگرگون می شود، رکن اصـلی و مبدأ اساسی زندگانی نیست، بلکه این پریسپری است که ساختمان و هیکل جسمانی و کلیه آثار باقیـه در تمام دوره های حیاتی از روی آن تنظیم یافته و شکل گرفته است. همچنین مغز در بدن عامل اندیشه‌گری و تفکر و حافظ خاطرات نمی باشد بلکه این پریسپری است که کلیه مفاهیم و علوم و دریافتـه هـا را در خـود ثبت و نگاهداری نموده و جمله مکتسباتی را که روح در طی دورانهای متعدد زندگانی خود بدست مـی آورد همچون مرکزی قدرتمند حفظ و نگهداری می کند. بر روی چنین مرکز غنی و سرشاری از علوم و دانش ها و خاطرات است که اساس زندگی کودک تازه زایی تشکیل می شود، و بدین گونه اندوختـه هـای عقلانـی و اخلاقی روح در طی زندگانی های متعدد رو به گستردگی و فزونی نهاده و در هر مرتبه چیزهایی بر آن اضافه می شود بی آنکه اندکی نقصان و کاستی گیرد. از همین خاستگاه و بر اساس همین اصل است که نوابغ نادره ظهور نموده و کودکان پیشرسی در علوم و فنون و صنایع پدید می آیند و کارها و اعمالی انجام می دهند که از عهده بزرگان و متبحرین نیز ساخته نمی باشد.

همان گونه که مذهب گرایان و روحیون رنج و محن دنیایی را موجب بالندگی روح و آسایش و سرور و سعادت اخروی می دانند، اسپریت ها نیز بردباری و رنج و تحریص در درسـتکاری را موجـب تصـفیه بیشـتر پریسپری می شمارند. هرچه فردی صالح تر و شایسته‌تر باشد پریسپری او نیز شفاف‌تر و لطیف‌تر می شود.

البته می توان در مقایسه برحسب فلسفه و مذهب این گروه پریسپری نادرستکاران و جانی ها و اشـرار را همچون آب گلین و پر لای و پریسپری مقدسین و صـالحان را همچـو آب صـافی و زلال بشـمار آورد. در فلسفه مسیحیت نیز برای وجود پریسپری دست آویزی قرار دارد. «**پولس**» در رسـاله اول بـه «**قرنتیـان**»

چنین می گوید: آدمی همچون بدنی حیوانی است که در زمین آفریده شده و مثل یک مـاده روحـی دوبـاره زنده خواهد شد؛ زیرا همان گونه که انسانی دارای بدنی حیوانی است، دارای یک بدن روحی نیز می باشد.

به هر حال به همان نسبت که در دین «خدا» منشأ تمام اعمال و افعال و حرکات جزیی و کلی اسـت؛ پریسپری نیز منشأ کلیه اعمال و افعال مورد تصور و قابل اندیشه‌ای است که از آدمی به وقـوع مـی پیونـدد. پریسپری وسیله‌ای است که به کمک و یاری او تمام آثار و چگونگی های روحی صورت فعلیت می یابد ایـن جسم لطیف عبارت است از منبع حقیقی سیالات که روح با اراده خود آنها را بکار می انـدازد. همـین جسـم است که در خواب های طبیعی یا مصنوعی از جسم مادی خارج شده و در جاهایی دور منشأ اثری گشته و یا در ضمن سفر ره‌آوردها و نشانه هایی را به همراه می آورد. پریسپری خود نیز دارای حواسی اسـت همچـون حواس جسم؛ منتها با انرژی و نیروی فزون‌تر. دوام و بقای این جسم سیال بعد یـا قبـل از مـرگ موضـوع و کیفیت تظاهرات و تجسمات ارواح را به خوبی و روشنی بیان می کند. پریسپری در زنـدگانی فضـایی آزاد و دارای کلیه قوایی است که بدن جسمانی را تشکیل می دهد. اما این قوا هنگامی بکار می افتد که روح تحت شرایط معینی قرار گرفته و بدان وسیله بتواند ماده سیاله و قوای لازم حیـاتی را از «مـدیوم» کسـب نمایـد؛ آنگاه است که نیروهایش از قوه به فعلیت در خواهد آمد. جریان زندگانی و حیاتی بطور مستمر در او جریـان داشته و در تحت اثر سیاله مکتسبه، ذرات فیزیکی مانند خطوط قوای مغناطیسی به نوبت بـر وفـق خطـوط اصلی پریسپری قرار گرفته و از این رو جسم انسانی در تحت همان تناسب اولیه دوباره تشـکیل شـده، بـدن داخل عمل گشته و بکار می افتد.

از روی عکس ها و قالب های متعدی که از ارواح برداشته شده این مسأله ثابت می شود کـه ایـن روح مجسم کاملاً همانند همان جسمی است که در زمان حیات گذشته موجود بوده. ولی این حالت مـوقتی بـی دوام بوده و عناصری که موجب تشکیل آن شده‌اند به زودی از هم گسـیخته و از منـابعی کـه گرفتـه شـده بودندد دگرباره به همان منابع باز می گردند.

۶ - ۷- تعریف روح مادی

عنصر اصلی دستگاه جدید مذهبی، پریسپری پایه‌ای از ایده‌آلیسم نو، پریسپری
در راست کرداردارن و کژ اندیشان، تعریف دکتر ماکسول درباره تظاهر
روح، تجسم روحی در مردگان و زندگان، تأثیر این فلسفه در
خواب، دست آویزهای اسپری تیسم، یکسانی تظاهر
پیش از مرگ و پس از مرگ

به شکلی که مشاهده شد زیربنای دستگاه مذهبی اسپریت ها را عنصری مادی تشکیل می دهد به نام «پریسپری» که در قسمت گذشته از نظرات و تعاریف خودشان نمونه ها و شواهدی آورده شد. البته بر همان مبنایی که از لحاظ علمی فلسفه «اسپریتیسم» بنیان و پایه‌ای ندارد، به همان نسبت نیز تعاریف اینان رسا و قانع کننده نمی باشد. بطور کلی و خالی از زواید می توان گفت: بر مقتضای فلسفه این جدید دینان همان گونه که روح دارای مهبط و قرارگاهی مادی است به نام تن، دارای قرارگاه یا بدنی دیگر نیز هست که در دوران زندگانی های فضایی از آن سود جسته و در آن هبوط می یابد و این بدن که از سیاله‌ای لطیف و عناصری رقیق تشکیل شده در همه جا وجود دارد سازنده و پرورش دهنده تن است، مرکز خاطرات، اندیشه ها و دانش ها می باشد و هر پدیده و حادثه‌ای را در خود منعکس نموده و جاودانه نگاه می دارد. سیاله‌ای است جاودانی که هستی و نیستی را درش راهی نیست و در طی زندگانی های متعدد لطیف تر و درخشنده تر می شود. کسانی از مردم که بس صالح و مقدس و با ایمانند و دارای صورتی روشن و نورانی می باشند به زعم این حضرات در اثر تلطیف و ترقیق پریسپری می باشد که به نهایت درجه لطیف شده است.

حال بایستی ملاحظه نمود که چگونه ارواح مردگان، یا پریسپری آنها بوسیله احضار کنندگان مرئی و ظاهر گشته و به اصطلاح تجسد می یابند. دکتر «**ماکسول**» درباره تظاهر و تجسم روح که البته استحاله‌ای است از صورت مجرد به قالب های مادی چنین تعریف می کند:

تجسم و تظاهر عبارت است از نیروی روح – چه روح شخص فوت شده‌ای باشد یا روح فرد زنده‌ای که بر مایعی از اعضای «مدیوم» که بی وزن ولی قابل رویت و تجسم باشد تأثیر کند. حال این روح و جوهری که به صورت ماده‌ای تحول می یابد، برحسب میل روح به شکل های گوناگونی در می آید و اغلب جسمی که ساخته شده روح است به صورت جسم زنده‌ای تظاهر می کند.

تجسم روحی همان گونه که در مورد مردگان حادث شده و اتفاق می افتد در مورد زندگان نیز صادق است. ممکن است به هنگام حیات روح از بدن جسمانی خارج شده و در نقطه دوری خود را در یک بدن ثانی کاملاً شبیه به بدن اولی ارائه دهد، یا در بعضی مواقع خویشتن را به همان حالت مخصوصی که اشتغال داشته نمایش بدهد – البته بایستی به این نکته انحرافی که رکن اصلی «اسپریتیسم» را از لحاظ بحث و استدلال شامل می شود توجه داشت و آن نیز آوردن امثله و رویدادها و اتفاق های بسیاری است که هیچگاه از آوردن نظایری بی شمار خودداری نمی شود. گویی تنها این امثله و شواهد می تواند جلو ایرادهای علمی و منطقی را بازگیرد. اسپریت ها خود نیز یا از روی عمد و قصدی انحراف گرانه و یا از روی سادگی و شدت تلقین و بی منطقی و یا از لحاظ سرپوش گذاردن بر طبع نقاد و خرده‌گیر خود، این شواهد و امثله را دسته بندی نموده و بزرگوارانه تنها به تعدادی از آنها که زیاده‌تر پای نوشته آن حوادث مهر و امضا خورده باشد اعتماد می ورزند، مثلاً برای تجسم و انتقال روحی در زندگان از قول روزنامه نگاری انگلیسی بنام «**استید** Stead» نقل کرده و شواهد می آورند که در جلسه‌ای زیاده از یک ساعت جسد روحی یکی از دوستان

«استید» در جمع او بوده و در حالی که کتابی از قفسه برداشته و مطالعه نموده است همگان او را بی هیچ تغییر شکل و سوءظنی دیده‌اند – در حالی که آن شخص در آن ساعت در مکانی دور به خواب بوده است.

البته همانند این حوادث در نوشته‌های این گروه بی‌شمار و حساب است. اما درباره علت و موجب این تجسد می گویند: در این مواقع برای تظاهر جسد روحی نیازی به «مدیوم» نیست، چون روح جهت اینکه جسم روحی خود را به شکل جسد مادی درآورد. وسایل لازمه را در خود به قدر ضرور داراست، هنگامی که بخواهد راه برود و یا عملی انجام دهد همچون که بخواهد کتابی بدست گیرد، چون لازم است اعضای مورد نیاز برای انجام اعمال مزبور بوجود آورد، ناگزیر است اعضایی برای خود که از عهده اجرای مقاصد برآید تشکیل بدهد. چنانکه دوست «استید» این عمل را بوسیله دستی که بوجود آورده انجام داد.

همان گونه که «پریسپری» اشخاص زنده می توانند بدن مادی خود را ترک گفته و در جاهایی دیگر نمایان گردند، پریسپری اشخاصی که دم مرگ و در حال احتضار هستند و کسانی که سالیانی از مرگشان می گذرد نیز می توانند وجود خارجی یافته و موجودیت خود را در جلوه گاه عموم آشکار سازند بطور کلی اساس این تظاهرات و نمایش ها تنها روح است و اینکه مشاهده می نمایم پریسپری چگونه با اعمال و افعالی تظاهر می یابد و حقیقت محرکش همان روح است و بالاخره روح انسانی است که بوسیله تجسم یافتن های گوناگون و مشاهدات وقایع مختلف حقیقت جاودانگی بودن خود را آشکار می سازد و ثابت می کند که مرگ پایان همه چیز نبوده و هیچ لطمه‌ای به حقیقت و جریان حیات وارد نمی آورد. از سویی دیگر تظاهر روحی مردگان و زندگان اختلافی در اصل با یکدیگر ندارند، چون سبب اصلی و مؤثر راستین در هر دوره یک چیز و آن روح انسانی است.

۶ - ۸- مدیوم ها

تن و ماده حصار زننده روح و پریسپری، آزادی روح پس از جدایی از تن،

قدرت و کار مانیه‌تیزورها، جدایی روح از تن در زمان حیات،

مدیوم کیست، انواع و گروه‌های مختلف مدیوم ها

پدیده‌هایی که منشأشان روح است،

پیامبران و هنرمندان

نیرو و قدرت پریسپری و موجبات جدایی از آن از بدن به هر اندازه‌ای که قوی و نیرومند باشد و هرچه گستردگی و انرژی داشته باشد باز در قالب جسم یا تن محصور است و نمی تواند آن چنان که بایستی منشأ اثر و فعالیت باشد. البته تنها در بعضی اوقات و زمانهایی مخصوص آن هم تحت شرایطی معین می تواند از

تن خارج گشته و اعمالی انجام دهد. به همین جهت تا در قالب تن و تنگنای ماده محبوس است نمی تواند به شیوه‌ای دلخواه آزادی عمل بدست آورده و واقف بر اسرار و خاطرات زندگانی های گذشته خود بشود.

روح چون از قید تن رست و به زندگانی روحی وارد شد، آزادی عمل بدست آورده و پریسپری بی هیچ مانع و جلوگیری به کلیه تصورات و خاطرات خود آشنا و نزدیک می شود و با همین تصورات و احساسات ممکن است در روی سیالات تأثیرهایی بخشیده و در ابدان جسمانی و دماغ انسانی منشأ نفوذ واقع شده و موجب تظاهراتی گردد. از جمله حوادثی که موجب شگفتی عمیقی را فراهم آورده این است که یک نفر «مانیه‌تیزور Magentiseur» به واسطه قدرت و تسلط مخصوصی می تواند به روی معمولی آن چنان اثر بگذراد که پریسپری آن شخص را از حصار بدنش خارج کرده و نوعی آزادی موقتی برایش فراهم آورد. و به همین قسم ارواح آزاد نیز ممکن است بواسطه میل و اراده یک رشته جریانات مانیه‌تیکی را در بعضی اشخاص سوق داده در اعضای آنها اثر نموده و به وسیله آنها یا شخص دیگری مربوط گردند. این قبیل کسان که اعصابشان بیش از اندازه اثر پذیر و حساس می باشد و دارای لطافت و حساسیت شگرف عصبی هستند «**مدیوم** Medium» نامیده می شوند و اصطلاحاً می توان از این کلمه ترجمه‌ای همچون واسطه یا میانجی وضع نمود. این مدیوم ها با خصایصی که ذکر شد برای ارتباط با ارواح و تجسد و جلوه‌گریشان وسیله هایی بسیار مناسب و ارزشمند می باشند.

مدیوم ها عموماً همسان و یک مانند نیستند، لطافت عصبی و نیرومندی روحی برخی شان بسیار قوی و شایان توجه است و بعضی ها نیز از قدرت و نیروی کمتری برخوردارند. اینان کسانی حساس و روشن بین هستند که با واقع نگری و دقت و نیرومندی خاصی از این ورطه جسمانی و خاکی گذشته و در زندگانی ارواح و فضانشینان نفوذ نموده و اطلاعاتی کسب می نمایند. برخی دیگر از این مدیوم ها قادرند ارواح را مشاهده نموده و از قوانین و شیوه زندگانی شان به ما آگاهی هایی بازرسانند. گروهی دیگر از این مدیوم ها هستند که ارواح با دست آنها مطالبی نوشته و یا به زبان آنها سخن هایی می گویند.

بعضی دیگر از مدیوم ها چون تحت نفوذ ارواح قرار گرفتند به خواب مانیه‌تیکی عمیق فرو رفته و زمام اراده و قدرت اعضا از حیطه فرمانروایی آنان خارج شده و تحت نفوذ و قدرت اراده روح قرار می گیرند؛ و ارواح نیز با سودجوی و استفاده از اعضای مزبور مانند حیات جسمانی خود از آنها بهره گرفته و به کارشان می اندازند.

دسته‌ای دیگر از مدیوم ها تنها به موجب حضور خود در جلسه باعث پدید شدن تظاهرات شده و یا به اصطلاح متداول سبب تجسد ارواح می گردند. ارواح از پریسپری این گونه مدیوم ها سود برده و مقداری از سیالات آنها را به میل و اراده خود متکائف و به شکل ترکیب مختلف و یا شبیه به خود ساخته و بدین قسم به تظاهر اقدام می کنند و حتی اغلب ممکن است تجسم مادی به خود گرفته و کاملاً عیان گردند بدان سان که لمس کرده نیز بشوند.

مدیوم هایی دیگر نیز هستند که واسطه میان ارواح و بیماران می شوند بدین معنا که امواج ماینه تیکی را از طرفی از ارواح گرفته و از طرف دیگر به اشخاص بیمار و بی احوال داده و بدین شکل آنها را مداوا و درمان می کنند.

از سویی دیگر رشته حوادث و اعمالی است که عامل مستقیم آنها ارواح می باشند و نمی توان برای آنها توجیهی دیگر جز وجود مستقیم ارواح قایل گشت. این رشته حوادث اغلب و بلکه بطور کلی شامل حوادثی می شود که حس رویداد آنها قبل از وقوع به آدمی الهام و القا می شود، همچون پیش بینی مصایب و حوادث مختلف، بروز توفان یا زلزله و مرگ یکی از دوستان و خویشان و یا از سفر بازگشتن کسی که از آمدنش آگاهی‌ای نداریم. تمام و کلیه این گونه احساس های قبل از وقوع به واسطه جریان سیالاتی است که ارواح به جانب اشخاص مورد نظر سوق داده و متوجه شان می سازند. در تحت نفوذ امواج مزبور بدن جسمانی چیزهایی را پیش خود احساس نموده و درک می نماید. اما اندیشه انسانی کمتر به این موضوع عطف توجه می نماید که درصدد پی کاوی و چگونگی این نوع مسایل برآید، پس باید دانست و متوجه بود که از مطالعه و بکار انداختن نیروی مدیوم ها و ارتباط های روحی یک سلسله آموزش ها و شناخت های عالی بدست آمده و بعدها نیز بدست خواهد آمد که بشر در پرتو آنها به چیزهای بسیاری دست خواهد یافت.

با توجیه اسپریت ها نوابغ و اشخاص زودرس؛ بزرگان و قانونگزاران، شاعران و هنرمندان، پیش گویان غیر حرفه‌ای و متصوفین و مرتاض ها و مقدسین و پیامبران و برجستگان و فرزانگانی دیگر جملگی مورد الهام قرار می گیرند. مواردی چون پدیده خواب و پیش گویی و الهام هیچ علت و سببی ندارند جز پیوستگی و کمک ارواح.

بایستی به این نکته نیز دقت داشت که مدیوم ها قادر نیستند با تمام ارواح و یا هر روحی ارتباط برقرار کرده و تماس بگیرند، چون ارتباط و مورد الهام قرار گرفتن با ارواح بزرگان و مقدسین مستلزم آن است که مدیوم شخصی کاملاً پاک و از آلودگی های اخلاقی و شهوانی بوده و ریاضت هایی برای پاکی خود از اثرهای زندگانی مادی کشیده باشد. هرگاه مشاهده شود که مدیومی از کار خود و مراوده با روحی شامخ باز می ماند باید توجه داشت که نقص اخلاقی‌ای در مدیوم وجود دارد نه آنکه در دستگاه احضار ارواح و یا این فلسفه تردیدی حاصل آید.

این بخش جمله از گفته و سخنان اسپریت ها نقل شد، لیکن متأسفانه مورد انتقادی بر آن نیست، چون از فرط نارسایی و کودکانه بودن فلسفه اسپریتیسم انتقادی لازم نیست و در حقیقت خود فی‌النفسه انتقاد می باشد با این حال چون این بخش بخشی الحاقی است و بیش از این نمی توان مبحث را درازا کشانید، برای آگاهی های بیشتری رجوع کنید به دو کتاب از نگارنده به نام:

۱- تاریخ تحلیلی ادیان، جلد دوم

۲- سیر تاریخی روح

۱- روانشناسی مذهبی

سهولت در پاسخ ها، توجه به منشأ معتقدات، اصول مذهبی به عنوان
اوهام، سبب تأثیر و نیرومندی معتقدات، پدر خدای کودکی،
خدا جانشین پدر در دوران بلوغ و کمال، مذهب
وعده‌گر آرمان های ناانجام، علل روانی
نفوذ مذهب

چنین می اندیشم که پاسخ برای دو پرسشی که در پایان بخش پنجم مطرح شد بسی آسان و قانع کننده فراهم آید. دو پرسش مورد ذکر چنین بود که نخست منشأ و سرچشمه نیروی شگرف این معتقدات یعنی پندارهای مذهبی از چه جایی توشه گرفته و در ثانی علت تأثیر عمیق و باورگرانه آن میان توده مردم از چه روی می باشد؟ به طوری که تذکر دادم به عقیده من پاسخ این پرسش ها آماده است – حال برای دریافت چگونگی این آمادگی تنها کافی است تا با توجه و تمرکز نیرو هم کاوشگرانه خود را منعطف بسوی منشأ و سرچشمه این معتقدات سازیم. تنها کلید مطمئن برای دریافت و حصول به نتیجه‌ای مثبت همین توجه به منشأ و خاستگاه این معتقدات است.

بایستی به این امر با اصول استدلالی و یقینی که خود با تجربه و برداشت هایی ساده حاصل می شود اعتقاد داشته باشیم که: این معتقدات اصولی تعبدی می باشند نه تعقلی – یعنی پندارها، معتقدات و اصولی نیستند که حاصل یا نتیجه غایی تفکراتی بوده باشند، بلکه موهومات و اوهامی هستند که نتیجه درماندگی و ناتوانی بشر بوده و در طی دوره هایی متمادی آدمیان برای اقناع و تلذذ خیالی و راضی ساختن خود و پرده پوشی به روی محرومیت ها و گذرندگی های زندگانی ساخته و پرداخته‌اند. اینها پندارهایی کهن و ریشه دارند که نیرومندترین و سرکش ترین غرایز و خواسته های بشری را در لباس و پوشش واقعیت جلوه داده اند. و در واقع راز موفقیت و سر پایداری و ژرف روی آنها نیز در همین جلوه دادن تمایلات در کسوت واقعیت می باشد.

اینک ما درباره کودک این واقعیت را می دانیم که تأثیر هراس آور و کوبنده ناتوانی و عجز او را نیازمند به حمایت و پشتیبانی کسی نموده است که محبتش را به جانب خود برانگیزانده و ترس و درماندگی خود را در پرتو قدرت حمایتگرانه‌اش تحلیل برد. در زندگانی و دوره کودکی «پدر» است که این نیاز و احتیاج کودک را پاسخ می دهد.

البته این نیاز به حمایت و پشتیبانی که حاصل آمده از ناتوانی و هراس است در طول زندگانی، یعنی با گذشتن از دوره کودکی – و پا نهادن به دوران بلوغ و کمال از بین نرفته و به سستی و خاموشی نمی گراید بلکه بشر برای نجات خود از این گرداب نیرویی مافوق پدر می آفریند تا جای حمایتگر پیشین، یعنی پدر را اشغال نماید و همین آفرینش است که در دوران بلوغ «خدا» نام می گیرد. همان گونه که در زمان کودکی ترس و هراس و درماندگی کودک با توجه به احساس بوجود پشتیبانی به نام پدر کاستی گرفته و تسکین می یابد، در دوران بعدی نیز در اثر اعتقاد و ایمان به نیرویی مقتدر و خداوندی توانا که بخشاینده و حمایتگر اوست و بشر را در برابر ترس ها و تشویش ها و خطرهای ناشی از طبیعت حفظ می نماید احساس آرامش و تسکین و آسایش می کند.

مذهب و این معتقدات دینی انجام امور، خواسته و آرزوهایی را که در جهان مادی و خاکی فعلیت یافتنش برای بشر نامقدور و جز خواب و خیالی نیست واقعیت می بخشد – و این واقعیت بخشی نیز با اعتقاد و ایمان به دنیایی دیگر که پس از مرگ وجود دارد و به دو قسمت بهشت و دوزخ منقسم حاصل می گردد.

پس ایمان و اعتقاد به جهانی دیگر و قایل بودن و موجودیت بخشیدن به صوری توهمی همچون بهشت و دوزخ، متضمن ایجاد دستگاه و سازمانی دادگسترانه می باشد که در این جهان وجود ندارد، اما در جهانی دیگر وجوب و فعلیت پیدا می کند. از سویی دیگر مرگ و نیستی و گسیختگی رشته حیات که بر اثر مرگ بوجود می آید بشر را از این گذرانی و ناپایداری، سخت در رنج و اندوه می اندازد و به همین جهت مذهب دستِ یاری و نیروبخشی را دراز نموده و اعلام می دارد که با بروز مرگ رشته این زندگانی خاکی از هم نمی گسلد، بلکه دنباله آن با واقعیت و لذت و آسایشی فزونتر در دنیای پس از مرگ امتداد دارد، دنیایی که در آن تمامی آرزوهای بی نقش و انجام نایافته جهان خاکی به سهولت صورت فعلیت یافته و به عوض رنج و حرمان این زندگانی دنیایی آسایش و فرح و لذاتی مافوق تصور نشسته به انتظارند.

از سویی دیگر قوت و پایمندی اصول تعبدی مذهبی را در ضعف علم فعلی بایستی مورد کاوش و جستجو قرار داد. در برابر طبیعت و فعل و انفعالها و دیگرگونی های آن حس کنجکاوی و سرچشمه جویی بشری شکوفان می شود. انسان عکس‌العمل و واکنشی در برابر معمای شگرف هستی و سر خلقت و آفرینش نشان داده و خواهان حل و فهم این اسرار می شود. آدمی خواهان است تا به مبدأ و چگونگی موجودیت یافتن خود شناختی حاصل نموده و به انجام و پایان کارش آگاهی یابد. او خواستار است تا به ماهیت ماده و جسم از سویی و کیفیت روح و روان از جانبی فهم یافته و آگاهی حاصل کند که میان این دو چه روابطی موجود است.

با این اصول می توان حدس زد که حاصل این کنجکاوی ها چگونه خواهد بود. البته چون عام هنوز دوران کودکی خود را می پیماید و در این مراحل نخستین قادر نیست جوابگوی تمام اسرار و جمله

پیچیدگی ها باشد بنابراین بشر عطش کنجکاوی خود را با اوهام مذهبی و پندارهای افسانه‌ای خـاموش مـی سازد.

۲- پندار و توهم

گفت و گویی درباره پندار و توهم، اشتباه و توهم، مواردی درباره این دو،
عامل شناسایی وهم، سهم واقعیت در توهم، میل عامل به وجود
آورنده پندار، توهم و هذیانهای بیمارگونه،
تفاوت هذیان و پندار، تعریف
غایی توهم در فرهنگ
روانکاوی

در اینجا لازم است تا توضیح و بازگویی از کلمه پندار یا توهم به عمل آید، چون با بکار بردن این کلمه ممکن است مفهومی که از نظر برخی کژ اندیشان معنایی انتقام جویانه و تحقیرآمیـز را بـه بـردارد مسـتفاد گردد؛ پس به همین جهت هنگامی که می گویم این معتقدات توهمات و پندارهایی بیش نیستند – لازم می آید تا وسیله شناختی برای مورد بکار بردن و معنای درست آن نیز فراهم آورم. اینجا بایستی برای دو کلمـه اشتباه و توهم معناهایی در خور خودشان بکار برده شود تا مورد استعمال هر یک آشکار شده و یکـی بجـای دیگری مفهوم نگشته یا بکار برده نشود. معنایی که از کلمه اشتباه مستفاد می شود از کلمـه تـوهم منظـور نمی گردد. یک توهم و پندار لازم نیست که بطور حتمی نادرسـت و اشـتباه باشـد، در صـورتی کـه اشـتباه همواره معنای نادرستی را افاده می نماید. برای مثال بایستی گفته شود عقیده «ارستو» کـه بـه موجـب آن حشرات زیان دهنده از کثافات تولید می شود، یعنی عقیده‌ای که هنوز نزد عـوام مـورد قبـول و بـاور اسـت اشتباه بوده است. نظریه پزشکان پیشین که می گفتند بیماری سل پدید آینده از زیاده روی و افراط در امور جنسی است نیز نظریه‌ای اشتباه بوده است، به این معنا که فاقد هر نوع درستی و صحتی بـوده اسـت. حـال هرگاه بر آن باشیم تا این گونه موارد را توهمات بشماریم به خطا رفته و داوری نادرستی انجام داده‌ایم. اما به عکس در مورد فوق «کریستف کلمب» که گمان می کرد راهی جدید بـرای هندوسـتان یافتـه دچـار تـوهم گشته بود. بایستی در توهم از سهم میل غافل نبود. در اغلب پندارها و اوهـام سـهم میـل و خواسـت کـاملاً آشکار و هویداست. نظریه گروهی از «ناسیونالیست»ها که گمان می برند نژاد «هندوژرمن» برترین نژادهـا و بوجود آورنده فرهنگ بشری است، و یا تنها نژاد مذکور متمدن و فرهنگ‌پذیر است[۱]؛ و همچنـین عقیـده‌ای که به موجب آن کودک از هرگونه احساس و میل جنسی برکنار اسـت، یعنـی عقیـده‌ای کـه روانکـاوی بـی اساسی آن را نمایان ساخت[۲]، جز در کادر اوهام و توهمات شناخته نمی شود.

البته برای شناسایی توهم – یا یک وهم وجه شاخص و تمیزی وجود دارد و آن رنگ برداشتن از تمایلات بشری می باشد. هر وهمی در شکل های گوناگونش به تناسب، سهمی از خواستها و تمایلات درونی بشری دارد، و از همین روی می توان آن را همانند و تشبیه به هذیان بیماران روانی کرد، لیکن نه آنکه یکسره اوهام را در قسمت هذیان های بیمارگونه جای دهیم، چون در شکل اصولی با هذیانهای بیمارگونه نیز تفاوتهای زیاد دارد.

برای روشنی موضوع همان سان که اختلاف و تفاوتی میان دو کلمه توهم و اشتباه موجود است و در سطور فوق به چگونگی این اختلاف آگاهی یافتیم، بایستی گفته شود که میان هذیانهای بیمارانه و توهم هم به همان نسبت اختلاف هایی وجود دارد. تصاویر و اندیشه های هذیانی اصولاً بدان گونه می باشند که رنگی از واقعیت، و واقعیت احتمالی را نیز دارا نمی باشند در صورتی که یک توهم هیچگاه لازم نیست با واقعیت تضاد داشته و یا حتمی نادرست باشد؛ به این معنی که مطلقاً اصلی غیر واقعی و غیر علمی بوده و درست نقطه مقابل سیر جهت گرای راستی پیش رود. مثلاً دخترکی نادار و فقیر می تواند متوهمانه در ذهن خیال هایی بپروراند مبنی بر آنکه شاهزاده‌ای خواهنده‌ی دل خسته او شده و با خواستگاری به کاخی پر شکوهش بر نشاند. البته این توهم آن شکل نیست که مطلقاً راهی به واقعیت و جنبه عملی نداشته باشد، بلکه بدان گونه که در ادبیات عامیانه و افسانه های کهن مشاهده می شود و چه بسا در زمان خود به عیان و خارج از قلمرو افسانه هایی احتمالی نظایر و همانندهایش را بسیار دیده باشیم. لیکن در برابر توهم دخترک فقیر که جنبه عمل گرایانه و تحقق پذیرش ممکن است و همانندیهایی از آن نیرو در هر دوره و زمانی به واقعیت تغییر پیدا کرده - بایستی از مورد یا مواردی نیز سخن در میان کشید که جنبه تحقق یافتن و به واقعیت گراییدن آن امکان ناپذیر است بایستی جزو اندیشه های هذیانی بشمار آورده شود. برای مثالی در این قسمت بایستی رستاخیز مسیح را نمونه آورد، یعنی اندیشه‌ای که سرانجام روزی مسیح ظهور نموده و جهان را پیراسته از بدی و شر و شقاوت و آکنده از عدل و داد و احسان نماید موضوع و مسأله‌ای بعید و ناباور به نظر می رسد و آنرا بایستی همسان با اندیشه های هذیانی تلقی نمود.

البته این موضوع را نیز نمی توان یکسره و بی چون و چرا پذیرفت، چون می دانیم که مثال هایی درباره توهمات و پندارهایی که به وقوع پیوسته و فعلیت یافته باشند بسیار کم و اصولاً آسان یاب نمی باشند، ولی می توان توهم و آرزوی کیمیاگرانی را که می اندیشیدند تا شاید بر اثر این دانش مرموز فلزات را تبدیل به طلا کنند از جمله این توهمات و پندارهای شکل گرفته بشمار آورد. البته به سهولت می توان به منشأ پیدایش کیمیاگری که میل و آرزو در آن نقش و سهم بزرگی را دارا بوده است پی برد و آن اینکه در شرایط و چگونگی موقعیت آن زمان برای هر کسی میل به داشتن طلا و ثروت و هر نوع خواسته‌ای آرزویی بوده است و همین آرزو موجب پیدایش کیمیاگری گشته که هدفش تولید ثروت و ارضای میل داشتن و

دارندگی بوده است. اینکه در این زمان با پیشرفت شگرف علم شیمی جدید موضوع تبدیل بعضی فلـزات بـه طلا دیگر امری ناممکن تلقی نمی شود بلکه شیمی نو امکان آنرا تأیید می کند.

در این صورت در فرهنگ روانکاوی عقیده‌ای «توهم» یا پندار نامیده مـی شـود کـه در شـکل یـابی و ایجاد آن میل و آرزویی عامل تعیین کننده تلقی شود. لیکن روابط این عقیده را به شکل مثبتی بـا واقعیـت خارجی بشمار نمی آوریم، چون یک پندار یا توهم لازم نیست که مطلقاً و صد در صد با واقعیت تطبیق پیدا نموده و به صورت فعلیت درآید.

۳- روش علمی

گفته‌ای درباره چگونگی معتقدات، اندیشه های بیمارگونه و هذیان ها،

دشواری داوری در معتقدات، نقش علم، علم کلید مورد

اطمینان، دانش عامل پیشرفت، منبع مذهبی

درباره اندیشه و شک

با روشن شدن این مسأله و شناختی درباره توهم یا پندار که فهمش از لحاظ روش ما لازم می نمود به مطلب و دنباله گفته‌های خود درباره معتقدات و اصول مذهبی باز می گردیم. در اینجـا دگربـاره تکـرار مـی کنیم که اصول و معتقدات مذهبی جز اوهام و پندارهایی بیش نیستند چون موارد و اصولی مـی باشـند کـه قابل اثبات نبوده و منطبق با تجربیات استدلالی و اصول علمی نمی گردند. با این وصـف کسـی را نیـز نمـی توان مجبور و وادار به پذیرفتن آنها نمود و یا به وسایلی تمهیدگرانه شخصی را برانگیخت تا به ایـن اوهـام و پندارها عقیده و ایمان پیدا نماید.

لیکن درباره مشابهت و همانندی با اندیشه های بیمارگونه و هذیان آمیز بایستی گفته شود که برخـی از این اصول به اندازه‌ای از حقیقت و آن مواردی که با تحمل و رنج و دقت به ثبوت رسیده و حقیقت عینی و واقعی آن با اصول علمی و تجربی نمایانده شده است منافات دارد که می توان به آنها اندیشـه هـای هـذیان آمیز نام داده و در قسمت اینگونه اندیشه های هذیانی جایشان داد. البته همان گونه که در بند گذشته تذکر داده شد این همانند آوری و مشابهت نمایی تنها برای ادای مقصود می باشد ورنه از لحاظ روانشناسی این دو با یکدیگر متفاوتند.

بطور کلی هر نوع داوری و قضاوتی درباره این عقاید و ارزش راستین و واقعی آنها ناممکن و محال بـه نظر می رسد. این عقاید و اوهام به شکلی هستند که نه می توان آنها را رد نمـود و نـه بـه مرحلـه اثبـات و حقیقت نزدیکشان ساخت. البته اینکه گفته می شود نمی توان آنها را رد نمود حاوی هیچ گونه ارزشمندی و حقانیت برای آنها نمی باشد، بلکه نارسایی علم کنونی و ریشه داشتن فعلی این عقایـد در اذهـان موجبـاتی

هستند که به طور محقق نمی توان آنها را رد نموده و ناقبول اعلام کرد هنوز دوران کودکی علم به پایان نگراییده و دوران شکوفان بلوغ و کمالش جلوه‌گری نیاغازیده؛ به همین نسبت دانش ما نیز آن قدر بارور نگشته است تا با اطمینانی همراه با مدارک علمی و با نظری گشاده و تیزبین و خرده گیری هایی بجا کند و کاوی در این امور نموده و سستی و غیر عقلانی بودنشان را به اثبات برسانیم.

راز درون پرده هستی به آهستگی و اطمینان از پوشش افسانه‌ای خود بدر می آید. مسایلی دیگر نیز هر کدام در پرتو علم و دانش پوسته افسانه‌ای و پندار آمیز خود را شکافته و منشأ یا علت وجودیشان بوسیله آزمایش های علمی در نمایانگاه عمومی قرار می گیرد؛ اما هنوز موارد و مسایلی بسیار نیز وجود دارند که علم و دانش با وضع و شرایط فعلی نمی تواند در آنها نفوذ نموده و یک باره پرده و هم پندار و افسانه های مذهبی را از برشان برگیرد. ولی بایستی گفته شود که تنها راهی که ضامن و نمایاننده موفقیت و بینش واقع گرایانه می باشد و قادر است ما را با قدرت و نیرومندی به شناخت درست و واقعیت خارجی مسایل و پدیده ها و موارد تاریک و مبهم راهنمایی و هدایت نماید همانا کاوش ها و جست و جوهای علمی می باشد و از راه همین تحقیق های علمی است که تاکنون به نتایجی مثبت دست یافته و در آینده نیز بیشتر دستیابی خواهیم داشت.

هرگاه در هر موردی، یا عموماً در مسایلی که وابسته به مذهب می باشند بخواهیم از راه نفوذ در خود جواب ها یا پرسش هایی بیابیم دچار اوهام و کجروی شده‌ایم، هرگاه بر آن باشیم تا از راه درون بینی و خودنگری از چگونگی زندگانی روانی خویش آگاهی هایی کسب کنیم باز به راه نادرست افتاده و به طریق بی ایمانی گام برداشته‌ایم در صورتی که مذهب و معتقدات دینی بی پروایانه به شکلی جزمی در این مسایل و موارد رأی هایی صادر نموده، و نظراتی ابراز می دارد. از لحاظ منطق مذهبی و شیوه سلوک و داوری دینی این موضوع گناه و کفرآمیز است که قصد نماییم و یا بر آن باشیم تا با خود بینی و درون نگری درباره اخلاق و عادات و آداب و رسوم خود تعمق و بینشی نموده و نواقص آنرا زدوده و یا حک و اصلاحی درباره آنها مرعی داریم و یا اگر از روی نقد و ارزیابی و سنجش بخواهیم بوسیله احساسات و منطق خود درباره مسایل مذهبی به داوری برخاسته و بوسیله نیروی اندیشمندانه خود درباره آنها نقادی نموده و درست را از نادرست جدا نموده و صلاح را از ناصلاح و نیک را از زشت تمیز نماییم. عقل و اندیشه و نیروی بینش و استدلال را درباره این معتقدات نفوذ و راهی نمی باشد و بایستی کورانه آنها را پیروی نموده و چشم خرده بینی و کاوندگی را از آنها به دور داشت، چون این معتقدات و اصول، مسایلی هستند بس مهم و یا در اصطلاح مومنین و باورداران آنها مقدس – که دامنشان برچیده از هر نوع استدلال و شک و اندیشه گری یا عقل گرایی می باشد.

۴- انسان و مذهب

اندیشه در برابر مذهب، آزادی و جبر در معتقدات، لزوم وجود منطق
در پذیرش، شیوه راستین تمکین، نقش ایمان داران و
بازی دو طرفه آنان، روش منفی فلسفه بافان،
دلایل مذهب گرایان و انتقاد آنها

اکنون لازم است به این مسأله دقیقانه عطف توجه نماییم که چگونه این اصولی را که نمی توان رد نمود و بر علیه حقانیت آن دلیل و برهانی اقامه نمود نپذیرفته و به آن ایمان‌مند نباشیم. البته این پرسش خود همچون ایراد و انتقادی بر علیه ما صورت می گیرد و می گویند حالا که حتی شک ورزان و مخالفین جدی نیز نمی توانند به شیوه استدلالی و علمی، یعنی تنها چیزی که از صمیم قلب بدان اعتماد دارند این عقاید و پندارها را نفی نمایند، پس چه علتی وجود دارد که به آنها ایمان و اعتقاد نداشت، به ویژه که دلایل و شواهدی نیز بر حسن و فایده پای برجا بودنشان متصور است، همچون: حفظ سنن و رسوم، جنبه همگانی داشتن و از همه مهمتر آن نیروی تسکین دهنده و نظم آور این معتقدات که همواره مثال هایی از آن را می توان در هر زمانی مشاهده نمود.

به راستی این مسأله بسی موجب شگفتی است که چگونه همان سان که کسی را نمی توان به جبر و زور مجبور به قبول این معتقدات نمود به همان نسبت نیز نمی توان کسی را مانع از ایمان به آنها نمود. لیکن آنچه مهم و درخور توجه است این است که هر کسی نبایستی به این گمان که شیوه‌ای راستین را برگزیده و در طریقی صحیح گام می نهد بی یقین و کاوشی تن به قبول و پذیرش این موهومات بسپارد.

یک باره و بدون پژوهش و منطق، تن به قبول این معتقدات و ایمان ورزیدن به این موهومات را دادن نوعی سهل انگاری و ناخردمندی است. این شیوه عمل نمودن و بدین شکل راه سپردن نوعی تنبلی و بیکارگی و گریز از رنج اندیشیدن و منطق گرایی می باشد، صرفاً جهل و عین نادانی است. شیوه راستین انسانی و اندیشه داری واقعی هیچگاه چنین تجویزی را نمی نماید که بیهوده و بی هیچ دلیلی به چیزی معتقد شویم. کسی که بر وجودش منطق انسانی حکم روایی و سلطه گستری دارد آیا چنین روشی را پیشه می گزیند؟ آیا کسی که بی هیچ گونه دلیل منطقی‌ای به این عقاید تنها برای تنبلی و بی فکری تمکین ورزد، حتی در مورد پیش پا افتاده ترین موارد زندگی نیز چنین روشی را دنبال می کند؟ مسلماً و بی هیچ تردیدی نه؛ هیچگاه کسی چنین نخواهد کرد و در مواردی دیگر با دلایلی پوچ و بیهوده و دور از منطق در امور زندگانی قناعت نخواهد ورزید. این شکل کورکورانه اعتقاد ورزیدن و به چیزهای دور از عقل و منطق ایمان داشتن تنها خاص موارد مذهبی و به اصطلاح امور مقدس و مهم است. در حقیقت این گونه منطق و

تلقین است که بر مبنای آن پایه های مذهب هنوز هم به ظاهر آرام و استوار می نماید در صورتی که به باطن و در حقیقت مدتهایی است که دیگر کسی به ژرفی و حقیقت به آنها ایمان و اعتقاد ندارد.

ایمان داران و مومنینی که در زندگانی و امور آن جز با منطق و استدلال کاری ندارند همین که از معتقدات و ایمان مذهبی یاد می شود منطق و استدلال را به گوشه‌ای افگنده و هر نوع دروغ پردازی و یا ریاکاری و فریب بازی را مجاز می شمرند. هنگامی که از مذهب و اصول مذهبی صحبت می شود از تظاهرهایی که در پرده نیرنگ‌گری جلوه می کند از هیچ گونه پستی و بی اخلاقی واهمه‌ای نمی دارند. فلاسفه و منطق بافان ایده‌آلیست آن اندازه در ژرفای کلمات می کاوند و آنها را جرح و تعدیل می نمایند که معنای حقیقی‌شان در هاله‌ای از فریبندگی ها و مشکلات نیرنگ بازانه و دروغین قلب ماهیت می دهد، مثلاً در ذهن و اندیشه خود چیزی موهوم و بی معنا می آفرینند و نام آنرا «خدا» می گذارند. آنگاه آن اندازه نسبت به این خدایی که مخلوق موهوم ذهنی خودشان می باشد ارادت و بندگی می ورزند که تنها خود را خداپرست واقعی، و خدای خود را خالقی راستین می پندارند. اینان تحت این روش خود را مردی با ایمان معرفی می کنند که از روی استدلال و منطق به آن ایمان دست یافته‌اند و چه بسا مشاهده نموده‌ایم که ادعا کرده‌اند که خدایی بزرگتر و حقیقی‌تر را کشف کرده‌اند و اینجاست که برای خودنوازی و تشفی حس غرور خود نسبتی میان فهم و عقل خود و خدای کشف شده برقرار نموده و به همان نسبتی که ادعا می کنند خدایی بزرگتر را یافته‌اند فهم و عقل خود را نیز از سطح عقل و ذهن دیگران بالاتر نشان می دهند، در صورتی که خدای کشف شده و ساخته شده آنان جز سایه و خیالی واهی نیست که آن هیبت و صلابت خدای مذهبی را هم فاقد می باشد.

تعریف کنندگان و بازگوگران روح مذهبی و ایمان توهمی درباره اعتقاد به این توهمات و ایمان صرف مذهبی می گویند: هر کسی که اعتراف به جهل و نادانی، و البته نوعی نادانی که تنها مذهب بر آن صحه می گذارد بنماید و عجز و ناتوانی خود را در برابر طبیعت بشناسد و بدان اعتراف کند کسی است که اندیشه‌اش به ژرفای ایمان مذهبی رسیده است. حال اگر خردمندانه بیندیشیم ملاحظه خواهد شد که این اعتراف نسبت به عجز و ناتوانی نیست که تشکیل دهنده ایمان مذهبی می شود؛ بلکه واکنش آدمی در برابر این عجز و ناتوانمندی است که مذهب و معتقدات وابسته به آن را بنیان می نهد. آری این عکس‌العمل و واکنش بشر در برابر ترس و ناتوانی و بیچارگی است که او را بر می انگیزاند تا به وسایلی و افسانه آفرینی هایی نقش ناچیز خود را در برابر طبیعت توجیه نماید و به همین نقش و ضعف تمکین نماید. اینجا است که بایستی این حقیقت ارزشمند ابراز گردد، حقیقتی که نمی توان به هیچ دست آویزی در آن اخلال نمود و آن این است که: هرگاه کسی تنها به نقش کوچک و کوبیده شده و ناچیز خود در این جهان گسترده و لایتناها اکتفا ورزد و برای کشف و شناخت حقایق و اسرار طبیعت از روی تنبلی و بیکارگی و تن پروری اقدامی ننماید، در قاموس و فرهنگ انسانی بی ایمان و بی مذهب حزب صرف و مطلق می باشد.

۵- هدف پی کاوی

بی تفاوتی درباره ارزش و بی ارزشی مسایل مذهبی، هدف روانشناسی
مذهبی، نتیجه از اوهام مذهبی، شناخت ما درباره منشأ
مذهبی، دو سوی درون گروی و بیرون گرایی،
آرمانهای بشری، جهل نیاگان

این نکته‌ای است که درباره آن تذکر داده و دگرباره تکرار می کنیم که در طی این مباحث و گفت و گوها به هیچ روی نظر بر آن نیست که درباره با ارزش بودن یا بی ارزشی و مثبت بودن و کار آمدی و یا منفی بودن و سست گرایی معتقدات مذهبی نظری ابراز نماییم. روش ما تنها بر مبنای نتایجی است که از راه کاوش های روانشناسی بدست می آید و البته این نتایج حاصل از روانشناسی مذهبی خود حاوی و در بردارنده اصول و دست آمده هایی است که تنها از کاوشهای روانی نتیجه شده است. روانشناسی نشان می دهد که معتقدات مذهبی اوهامی بیش نمی باشند و منطق و تجربه و علم نیز این اصل را تأیید می کند. از سویی دیگر نمی توان منکر تأثیر شگرفی گشت که دستیابی به این موضوع یعنی اصل توهمی معتقدات مذهبی در اتخاذ روش ما بجا می گذارد؛ بدین معنا که با فهم این مطلب که اصول مذهبی، پندارها و اوهامی بیش نمی باشند عکس‌العمل یا نفوذی در برابر اندیشه و روش ما نسبت به مسأله‌ای که شاید بنابر بینش بسیاری از کسان از جمله بزرگترین مسایل مورد تفکر بشری است می کند.

البته ما شناخت و بینشی در این مورد داریم که این عقاید و اصول مذهبی در چه دوره و چه زمان و بوسیله چه کسانی ساخته و پرداخته شده است؛ و اگر شناخت و نیروی بینش ما گامی پیش فرانهد و به این موضوع نیز دست یابیم که چه رویدادها، عوامل و اسبابی موجب پیدایش این معتقدات گشته‌اند – نظرات ما از جنبه درونی و تاریک خود رهایی یافته درباره مسأله مذهب به صور خارجی و بیرونی آن برگشت توجه خواهیم نمود.

در این زمان آرمانهایی بی نقش و ناانجام ذهن و اندیشه ما را به خود مشغول و سرگرم می دارد و درون گروانه همراه با میل و آرزویی پر عمق می اندیشیم که: چه خوب می شد این جهان را آفریننده‌ای می بود آفریدگاری که بخشایندگی و مهربانی داشت و در پرتو دانش در جهان جز نیکی و عدل و دادگری چیزی دیگر نقش و فعلیت نداشت. چه نیک می بود که مرگ پایان زندگی محسوب نمی گشت و کشش آن به اشکالی دیگر ادامه می یافت. چه اندازه دل پرور می بود تا در قبال این دنیا و زندگانی پر رنج و ادبار جهانی دیگر پر سرور و خوشی و بی رنج و حرمان وجود می داشت!

این آرمان ها و آرزوهایی است که بشر در دورانهایی دراز در سر پرورانده است – و مذهب کوشیده است تا این آرزوها و امیال را به صورتی حقیقی جلوه دهد و می دانیم از دورترین ایام اساس مذهب جز بر نقش دادن و هستی بخشیدن این توهمات چیزی نبوده است. حال شگفت و عجیب و دور از خردمندی است که چنین بیندیشیم که نیاگان و اسلاف ما با تمام نادانی ها و جهل و بیچارگی های خود به حل و بازگشایی چنین مسایل پیچیده و ناحلی واقعانه توفیق یافته باشند.

۱- ناسیونالیسم

بی شک دید و بینشی به هر نحو و شیوه که باشد نسبت به **ناسیونالیسم** Nationalisme و گرایش به آن، موجب پیوستگی به افسانه های منحط نژادی می شود و در واقع هر کدام از این دو به نوعی تجزیه ناپذیر به یکدیگر وابسته‌اند.

«ناسیونالیسم» در معنای کلمه‌ای خود در برابر «**انترناسیونالیسم** Internationalisme» یعنی اعتقاد به یک حکومت جهانی و برادری میان افراد است. در حالی که «ناسیونالیسم» عبارت است از اعتقاد به اعتلای یک ملت و برتری آن نسبت به ملل دیگر، و اصل وفاداری مطلق تبعه نسبت به ملت خود و اعتماد به اینکه ارزشهای معنوی و فرهنگی آن ملت برتر و مافوق ارزشهای فرهنگی ملل دیگر می باشد. ناسیونالیسم را می توان همچون یک خانواده به هم بسته و متعصب از اشراف در یک جامعه سرمایه داری و آکنده از اختلاف طبقاتی بشمار آورد که در آن سخت به اصل نژادی و امتیاز طبقاتی خود فخر و مباهات نموده و خانواده های دیگر یا طبقاتی دیگر را پست و مادون خود بشمارد. در شیوه سلوک ناسیونالیستیک تعلق به پاره‌ای از آب و خاک و ناحیه معینی از زمین و کوشش در حفظ آن و برتر شمردن و باستانی تر دانستن آن زمین نسبت به سایر اراضی، و پافشاری در حفظ سنن کهنه و مرده و تحقیر به سایر ملل و اقوام از اصولی است که با تعصب از آن دفاع می شود.

البته در این شیوه ملت پرستی، بی شک عنصر قوم پرستی و نژادگرایی ریشه‌ای عمیق می تواند داشته باشد. از کسانی که برای نخستین بار در این عصر نغمه نژادی و انسانه نژادپرستی را ساز نمودند بایستی از «**گوبینو** Gobino» و «**اشپنگلر** Spengler» نام برد، یعنی کسانی که این پست ترین اندیشه های بشری را همچون سلاحی برای آدم کشی بدست فاشیست ها و نازیست های جنگ افروز سپردند.

گوبینو یکی از اشراف فرانسه نخستین بار نغمه «انسان شمالی» را ساز کرد و بزودی پیروانی از انقلابیون بی مایه آن زمان که درصدد بودند با انتصاب خود به پندارها و طبقه خاصی حس غرور و اصالت خود را ارضا کنند، گفته و عقیده او را موافق با آرمان های خود و مخالف با دودمان ورشکسته اشراف و نجبا دسته دسته به پای گیوتین می رفتند توجیه و تفسیر نمودند.

از قضا ادعاهایی که **گوبینو** می نمود بوسیله زبان شناسان تأیید گشت و اصالت و برتری «**نژاد آریا**» یا «**هندواروپایی**» محرز و شناختش بی تردید همه گیر گشت. این بحث که در فرانسه آغاز گشته بود

بزودی در آلمان توسط زبان شناسان تأیید شد. منتها آلمانها کلمه «**هندوژرمن**» را بجای «هند و اروپایی» مورد استعمال قرار دادند.

به زعم آلمانی ها پیدایش و زادگاه نخستین این نژاد برگزیده در خاک پروس بوده است. اندکی قبل از جنگ ۱۹۱۴ – ۱۹۱۸ شخصی انگلیسی بنام «**هاستون استوارت چمبرلن** Haston stewart chamberlain» که سخت شیفته آلمان شده بود – در نوشته های خود «**دانته** Dante» و «**عیسای مسیح**» را از نژاد «**هندوژرمن**» بشمار برد.

آمریکایی هم نتوانستند از این انتساب و تشفی غرور و اصالت نژادی خود را برکنار دارند. میان سال های ۱۹۰۰ – ۱۹۱۴ عده‌ای از نویسندگان این کشور چون «**مادیسون گرانت** Madison grant» و «**لوتروپ استودارد** Lothrop Stoddard» که از مهاجرت های برون از حد اهالی کشورهای جنوبی اروپا به آمریکا به هراس آمده بودند، می خواستند تا دولت برای این مهاجرت محدودیت هایی قایل شود. هراس و تشویش آنان نه از این رهگذر می خاست که این مهاجرت های دسته جمعی باعث در هم گسیختگی نظم و موازین اجتماعی خواهد گشت، بلکه از این در اضطراب بودند که اصالت نژادی و شمالیت آنان در اثر امتزاج و اختلاف با جنوبی ها به تیرگی و نقصان و ضعف گراید. همین عقیده اصالت نژادی را یهودیان بریتانیا هم با تعابیر و اصطلاحاتی دیگر باور دارند.

Arnold Toynbee: A study of history.

فروید از جمله فرزانگانی است که همچون «**هولباخ** Holbach» و «**انیشتن** Einishtin» و «**سیسرون** Ciceron» و «**کانت** Kant» و «**گوته** Goethe» و «**اپیکور** Epicure» و «**زنون** Zenon» و «**سنت آگوستین**» مخالف چنین روشهایی در اندیشه و انسانیت بوده و همیشه با آن در مبارزه بوده است. یکی از اولین نمودارهایی که موجب جدایی و بدبینی **فروید** نسبت به «**یونگ** Yung» گشت از آن آگاهی بود که فروید احساس ورود این اندیشه غیر انسانی را در سیستم روانشناسی یونگ نمود و ما برای آگاهی خوانندگان در جای خود از جهان بینی یونگ و مقایسه آن با سیستم جهان بینی فروید گفت و گو خواهیم نمود. برای آگاهی های بیشتری در مورد قسمت های فوق رجوع نمایید به:

هاشم رضی: تاریخ تحلیلی ادیان و مذاهب در جهان، کتاب اول [نظامات مذهبی جهان]

۲- میل جنسی کودکی

وجود میل جنسی در کودکان همان گونه که **فروید** تذکر می دهد برای نخستین بار بوسیله او و دانش روانکاوی کشف و مطرح گشت. فروید هنگامی که برای بازشناسی و کشف منشأ بیماریهای روانی در مسأله و قسمت «روان ناخودآگاه Inconscience» سرگرم کاوش و جست و جو بود به این موضوع پی برد.

کشف میل جنسی در کودکان در حقیقت گامی بلند در اعتلای روانکاوی و امور روانی محسوب می گشت. به هنگام کاوش و آزمایش هایی که در دوران ناخودآگاه و چگونگی محتویات آن انجام می شد فروید متوجه گشت که اکثر این تمایلات واپس زده شده رنگ جنسی دارند و به شکل شگرفی منشأ و مبنایشان به تاریخ دوری تا زمان کودکی گسترش پیدا می کند. هنگامی که پی برد محتویات ناخودآگاه و امیال واپس زده‌ای که ریشه جنسی دارند متعلق به زمان کودکی است؛ گفت: پس در این دوره از زندگی هم تمایلات جنسی وجود دارد.

برای فهم اندیشه و نظرات فروید و شناخت و ماهیت علمی آنها ناچار از این تذکر هستیم که مفهوم جنسیت در افراد بالغ و کودکان به وجه مخالفی تعبیر می شوند؛ به این معنا که هنگام مطرح بودن مسأله جنسیت در اشخاص بالغ، منظور هدف معینی است که ثمر آن «تولید Reproduction» برای بقا و یا اطفای شهوت باشد، در صورتی که جنسیت در مراحل اولیه کودکی هدف خاص و معینی ندارد. «**لیبیدو** Libido» هر زمان طبق تحول و «**دینامیسم** Dinamisme» عوامل خارجی و «**ارگانیسم** Organisme» در نقطه‌ای متجلی می شود، به صورت گنگ و نقش ناگرفته‌ای در تحول و تکاپو است، چون هنوز هدف معینی ندارد و هرگاه به صورتی «**کام** Désire» می جوید و هوس خود را فرو می نشاند.

لیبیدو یا نیروی شهوت در سطح بدن کودک پراکنده است و در هر دورانی به نقطه یا نقاطی متمرکز می شود. بطور کلی نیروی شهوت دو مرحله را می گذراند که یکی درونی و دیگری بیرونی می باشد. اولین دوره، دوره «**خوددوستی** Auto erotisme» و دومین مرحله، مرحله «**دگردوستی** Hétéro erotisme» می باشد. در مرحله خود دوستی تمایلات جنسی کودک بوسیله خود و نسبت به خودش ابراز می گردد. در این دوره کودک خود را از غیر خود باز نمی شناسد و اصولاً جز به خودش به کسی دیگر توجهی نمی ورزد و به همین جهت نیروی شهوت یا «لیبیدو» را متوجه خود می کند. از لمس بدن خود لذت می برد ولی لیبیدو هر زمان در نقطه‌ای تمرکز می یابد نخست متوجه لب و دهان می شود و کودک در این دوره از مکیدن و گزیدن لذت می برد آنگاه متوجه نشیمن می گردد و اینجاست که از فشردن و خارج نکردن مدفوع و آلوده کردن خود به آن متلذذ می شود. پس از این دوره به فاصله زمانی خاموشی از آغاز بلوغ نیروهای پراکنده لیبیدو جمع گشته و به روی آلت تناسلی متمرکز می شوند.

پس از دوران «خوددوستی» لیبیدو از خود گسسته و به خارج منعطف می شود. در نخستین وحله متوجه همجنسان گشته و آنگاه بسوی جنس مخالف یعنی مقصد و هدف اصلی خویش می گراید:

Freud S. : drei abhandlungen zur sexual theorie.

۱- جلوه‌های روح

دو نوع آثار روحی، منشأ نیازمندی های مادی و معنوی،
بی تفاوتی معنویات و مادیات، نیازمندی های
مادی زیر بنای زندگانی

همان گونه که اشکال بیماری های روحی و عصبی تا حد زیادی وابسته به روانشناسی و درمان روانی است، تجلیاتی دیگر از روح می تراود که وابسته به آن و از آثار و تراویده های مبهم تر و غیر مشخص تر روح می باشد. بطور کلی و شیوه‌ای عمومی تمامی پدیده های تکاپویی آدمی از مادی و معنوی بر اساس حفظ زندگی و بقا و رفع نیازمندی های زندگانی استوار می باشد. همان گونه که آدمی از لحاظ تکامل و امتیاز ساختمان های مادی مغزش با جاندارانی دیگر تفاوت درجاتی دارد، به همان نسبت نیز تجلیات و آثار روحیش کامل‌تر و پیچیده و مبهم‌تر می باشد.

البته این نکته قابل توجه است که آنچه بنام معنویات خوانده می شود عملاً و در معنا خارج از مادیات نمی باشند. منتها مفاهیم و پدیده هایی فکری هستند که به موجباتی از اصل مادی خود دور شده و شکل مبهمی یافته‌اند. پس هرگاه گفت و گو از مادیات و معنویات می رود بایستی به این نکته توجه داشت که منظور از معنویات مفاهیمی مجرد، آن چنان که ایده‌آلیست ها و مذهبی ها می پندارند نمی باشد.

آدمی در طول زندگی از آغاز دو نوع نیازمندی پیدا می نماید که بر اصل توجیه فوق در صورت تظاهر میان آن دو اختلاف هایی به نظر می رسد. به هر انجام انسان برای بقا و صیانت زندگانی خود ناگزیر از کامیاب نمودن دو شکل نیاز است که عبارتند از نیازمندی های مادی و احتیاج های معنوی. این دو نوع نیاز در اصل متوجه یک هدف بوده و برای یک منظور تکاپو می نمایند. چون اساس و مبنای هر دو بر اصل تکامل و بقا و حفظ ذات می باشد. هرگاه در برابر سنجشی از لحاظ کمیت میان دو نوع حوایج مادی و معنوی برآییم متوجه خواهیم شد که نیازمندی های مادی بسی فزون تر از نیازمندی های معنوی می باشد. و هرگاه از در پی جویی در نیازمندی های معنوی به کاوش پرداخته آید جز علل و اسباب مادی برای آن انگیزه و محرک هایی دیگر بازمانده نمی ماند. احتیاج های مادی عامل تعیین کننده و زیربنای کلی هرگونه تغییرات و دیگرگونی هایی در جمیع جلوه های زندگانی می باشد.

۲- پدیده های معنوی

تراویده های روحی، تقسیم آنها، مبنای معتقدات مذهبی،
سرگشتگی بشرها، نیاز بشر به علت جویی، شور بختی
انسانی، هنرهای زیبا، پایه های مادی معتقدات
و معنویات، تقسیم تجلیات روحی

آنچه از روح می تراود و پدید می آید و عموماً نام معنویات و موارد غیر مادی به خود می گیرد عبارت است از: هنرهای زیبا، علم، مذهب، اخلاق و فلسفه.

روان آدمی در برخورد با طبیعت و زندگانی دچار سرگشگی های بزرگی می شود و این سرگشتگی ها نیز او را برای گریز از رنج و ترس و حفظ زندگی و بقا به فلسفه و مذهب، و یا برای فراموشی آن و عکس العمل و واکنش احساساتش به هنرهای زیبا سوق می دهد. به هر انجام بشر در برابر طبیعت بی پایان و ازلی که به گفته «پاسکال Pascal» مرکزش همه جاست و محیطش هیچ جا نیست آن قدر خود را کوچک و بی دانش می یابد که با تمام غرور و خودبینی‌ای که دارد تسلیم گشته و اظهار نادانی و عجز می کند. این گستردگی و شگرفی و عظمت طبیعت به آن اندازه با نفوذ است که عکس‌العمل و واکنش حاصله از آن خردمندانی همچون: **سقراط**، **ابن‌سینا**، **خیام**، **گوته** Goethe، و **آناتول فرانس** Anatole france را نیز به زانو در می آورد.

سقراط در اوج و فرازگاه اندیشه خود از نادانی، فراخنای دانستنی ها و ناچیزی ادراک بشری می نالد.
بوعلی‌سینا می گوید:

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت
یک موی ندانست ولی موی شکافت

خیام، **حافظ**، **مولوی** و بسیاری دیگر از پیش قراولان فکری هر یک موضوع فوق را به سبکی بیان داشته و در نتیجه هر کدام نیز نوعی مذهب و فلسفه پرداخته‌اند. **آناتول فرانس** با لحنی عمیق از این شکایت می کند که جوانب زندگی و اطراف ما آکنده از علامت های سؤال می باشد. اما بشر هیچگاه از پای ننشسته و دامن کوشش از دست ننهاده است. از همان آغاز به این همه پیچیدگی ها و گره ها و نادانستنی های زندگانی و طبیعت اندیشیده و نوعی فلسفه برای جنبه علت و معلولی و منشأ هستی آنها آفریده است. درصدد برآمده تا در برابر این مشکلات و اسرار برای خود پناهگاهی فراهم آورد تا در حصار آن خود را در امان گیرد. به همین ترتیب است که عقاید مذهبی بوجود آمده و بنیان گرفته است و به شکلی که توضیح آن خواهد آمد مبنای این عقاید بر اساس مادیات جای داشته است.

نیازمندی دوم و یا شوربختی دیگر بشری این است که در دوره زندگی خود اجباراً بایستی همواره در جنگ و ستیز باشد، زندگی صحنه نبرد و تنازع است جهت بقا، از این روی بشر وسیله می انگیزد و اسباب فراهم می آورد تا اندکی نیز در پناهگاهی بیاساید و با آسودگی فکر و اشتغالی دور از امور زندگانی خارجی لحظه‌ای آسایش یافته و لذتی حاصل کند. از همین خاستگاه است که دست به آفرینش و ابداع زده و به هنرهای زیبا می پردازد. تندیس و پیکره می تراشد، نقاشی می کند، شعر می گوید، پای کوبی و گاه زمزمه نموده و به موسیقی می آویزد. حال هرگاه در این رشته از امور معنوی و ذوقی نیز دقیق شویم پایه های مادی را در آنها باز خواهیم یافت.[1]

پس با این وصف متوجه می شویم که پدیده‌ای صرفاً معنوی و غیر مادی وجود ندارد. علاوه بر مذهب که به پدیده هایی دیگر؛ همچون: عقاید فلسفی و علمی تبدیل می شود، و هنرهای زیبا که مبنایش بر اساس مادیات می باشد مواردی دیگر که از دسته پدیده های عملی محسوب می شوند نیز ممکن است در کادر تجلیات روحی مورد مطالعه قرار گیرند؛ همچون: قوانین، امور و علوم اجتماعی اخلاق و چیزهای دیگر.

بطور کلی در معنایی وسیع تجلیات روحی را می توان در چهار دسته تقسیم نمود:

۱- مذهب، که دنباله آن به عقاید فلسفی کشیده شده و از عقاید فلسفی نیز تئوری ها و اصول علمی می تراود.

از دیدگاه علوم جدید هرگاه نگاه کنیم دیگر جایی برای شیوه‌ای مستقل در علوم به نام فلسفه باقی نمی ماند و اصل کلی رابطه علت و معلول برای اندیشه های فلسفی جایی باقی نمی گذارد.

۲- هنرهای زیبا.

۳- علوم عملی برای رفع نیازمندی های نخستین.

۴- قوانین و نوامیس اجتماعی و اخلاقی که برای حفظ منافع افراد بشری و تأمین نیازهای مادی و تعیین حدود و روابط انسانها در هیأت جامعه می باشد.

البته این تقسیمی کلی و عمومی است و هرگاه بر آن باشیم تا از نظر اهمیت علم روح تقسیمی دیگر بنماییم لازم است علوم عملی را حذف کنیم چون از نقطه نظر مبحث اساسی و تجلیات روحی دارای اهمیتی چندان نمی باشد.

۳- آغاز دین

مذهب پشتیبان روحی، دو وجه دین، روح اساس مذهب، اندیشه هایی
درباره فکر و وجود، دوره جان پنداری، عصر ارباب انواع خدایان
انسانی، صفت بشری در خدایان، نذور و قربانی

۱- برای آگاهی از «هنرها و منشأ هنری» رجوع کنید به پایان بخش دوم – قسمت «هنر».

مذهب از همان ابتدای پیدایش یاری دهنده و پشتیبانی برای روح بشری بوده است. این یاری و کمک به تفاوت به دو سو گرایش داشته‌اند: یا بر آن بوده‌اند تا در اسرار و رموز طبیعت رخنه نموده و به حقایقی دست یابند و صرفاً وسیله تسلی و آرامش بخشی برای ترس و سرگشتگی در برابر نیروهای کور طبیعت محسوب می شده‌اند؛ یعنی نیروهایی که بشر ابتدایی قادر نبوده به چگونگی و حقیقت آنها دست بیابد.

یکی از اصول مذهبی و یا شاید از اولین پدیده های تشکیل دهنده آن موضوع روح بوده است. انسان ابتدایی در اثر حوادثی معتقد به دو وجه اساسی برای هستی خویش می گردد که به شکلی منطقی نمی تواند آنها را به هم مربوط سازد. این دو وجه یکی روح است و دیگری جسم. روح را چیزی غیر مادی و جاودان و مستقل از جسم می شمارند که با مرگ و انهدام تن همچنان به موجودیت خود ادامه می دهد.[۲] نکته مورد توجه در این قسمت یافتن رابطه‌ای میان جسم و روح یا فکر و وجود می باشد. بشر از آن گاهی که هنوز درباره جسم خود آگاهی هایی نداشت به واسطه اتفاق ها و حوادثی که در زندگی‌اش رخ می داد می کوشید تا به این رابطه دست یابد. این حوادث و رویدادها عبارت بودند از: خواب دیدن، خوابیدن و بیدار شدن، تصویر خود را در سطح آب دیدن و یا سایه خود را در آفتاب نگریستن. پس با اعتقاد به وجود روح و جان داشتن آن وجود ناشناخت در بدن خود، تجلیات و آثار روحی را بدو اسناد داد و معتقد که خواب دیدن و حوادثی دیگر نظیر آن از فعالیت ها و کارهای موجودی که درون خودش می باشد نتیجه می گردد.

با این اعتقاد، بشر ابتدایی طبیعت و کاینات را نیز به خود قیاس نموده و تمام اشیا و هستی را دارای جان و روح دانست و این دوره‌ایست که مرحله «جان پنداری یا آنیمیسم Animisme» نامیده می شود. بشر همچنان که برای جمادات و نباتات و حیوانات روح را ازلی و ابدی می پنداشت نیروهای طبیعی را نیز جاودانه شناخت و چون این نیروهای طبیعی منشأ بروز حوادثی ترس‌آور و مخرب و یا بهجت‌انگیز و سرورناک می شدند، گاه از ترس و گاه از روی ستایش برایشان جنبه تقدسی قایل گشته و شروع به ستایش آنها نمود و از اینجاست که اعتقاد به خدایان مختلف پدید آمد که هر کدامشان مظهر یکی از نیروهای طبیعت بودند.

جمله این تطورات و تحولات در تاریخ تمامی اقوام و ملل روی داده است منتها شکل خارجی این پیش آمدها برحسب تغییر عوامل جغرافیایی و غیره در مکان های گوناگون بر مبنای اختلاف های نژادی و طبیعی اندکی تغیر شکل می دهد. به همین جهت است که «میتولوژی Mithologie» و افسانه های ملل در حالی که دارای یک زیر ساز مشترک است از نقطه نظر شکل خارجی با هم ناهمانندی هایی را دارا می باشند.[۳]

۲- در قسمت هایی دیگر مبسوطاً درباره روح صحبت شده – برای آگاهی به فهرست و قسمت های مربوطه رجوع کنید.

۳- برای اطلاعات کلی در این باب به «تاریخ ادیان – کتاب اول» رجوع کنید.

فرض وجود ارواح و جانهای سرگردان و یا جن و پری در دوران «جان پنداری Animisme» و یا فرض خدایان مختلف و گوناگون طبیعی و حیوانی و انسانی در «دوره چند خدایی Polytheisme» به هیچ روی با تئوری های علمی این زمان قابل سنجش و مقایسه نمی باشد، چون این نخستین تلاش تنها برای آن انجام می شد و در حقیقت انجام گشت تا دست آویز و مایه‌ای ابتدایی بدست آمده و آن گاه بوسیله آنها جهش هایی حاصل آید.

هرچه در گذرگاه آدمی پدید می آمد ذیروح شناخته می شد. خدایان ناخواسته و بی هیچ عمد و قصدی به صفات و حالات و نیازمندی های انسانی آراسته می شدند. خدایان در ابتدا به دو دسته خدایان انسانی و خدایان حیوانی تقسیم شده و هر کدام نیز به دو دسته یا شاخه جدایی می یافتند: دسته‌ای خدایان نیکی و خیر و زیبایی بشمار آمده و گروهی خدایان شر و فساد محسوب می شدند. به این ترتیب قضایای احساسی ترس و محبت نسبت به خدایان در او پدید می آمده و برای دست پروردگان و آفریده های خود شروع به قربانی و هبه می نمود.

۴- پیدایش یک طبقه اجتماعی

رواج پرستش ارباب انواع، پیچیدگی تقدیم نذور و قربانی،
میانجیان انسانها و خدایان، علل پیدایش طبقه
روحانیون، بسط قدرت و نفوذ آنان

در این ضمن به مقتضای زمان و چگونگی وضع پرستش ارباب انواع و خدایان متعدد که بسی رواج یافته و در ضمن، آداب و تشریفاتی نیز برای تقدیم نذور و قربانی ها مرسوم گشته بود دسته و طبقه خاصی در اجتماع و گروه مردم پدید آمد که به موجباتی مردم آنان را واسطه و همچون میانجی مابین خود و خدایان قرار دادند. همین مسأله که در اوان صورت غیر مشخص و نامعینی داشت بزودی طبقه متشکلی را بوجود آورد که همان گروه کاهنان یا روحانیون باشد. کاهنان در اوان کارشان: طلسم اندازی، فال زنی، رمل گیری، سحرانگیزی و از آینده خبر دادن بود.

ام وضع این طبقه نوزاد به همین نهج و پایه باقی نماند، بلکه کار آنان به شغل و پیشه‌ای در آمده و منبع درآمدی پر سود گشت. اعضای این طبقه با نفوذ خرافی که در اذهان داشتند کار و قلمرو خود را بس گسترش داده و برای حفظ منافع مادی و موقعیت خویش فرمانروایی را نیز در حیطه خود کشیدند. پس قدرت معنوی یا ریاست مذهبی و نیروی مادی تشکیلات قومی و سیاسی را نیز با این دست آویز که نمایندگان خدایانند در دست گرفتند.

۵- تطور مذهب

سنجش جامعه با یک فرد، دوران کودکی و ادوار میتولوژیکی، نقش
خدایان، ناتوانی خدایان و نقش روحانیون، بی اعتقادی نسبت
به معتقدات مذهبی، از دوره ارباب انواع تا یکتا
پرستی، وضع مادی زندگی در مذاهب
تکامل معتقدات، تفسیری
از مذهب بهایی

هرگاه یک جامعه متشکل را با فردی مقایسه نماییم، بایستی ادوار میتولوژیکی را با دوران کودکی یک فرد زنده مورد سنجش قرار دهیم. در واقع هرگاه دقیقانه بنگریم مسأله خارج از این نمی تواند باشد و در حقیقت می توان حق را به «**فروید** Freud» داد، از سویی دیگر کسانی نیز همچون «**انگلس** Engels» و «**دیدرو** Diderot» و «**هولباخ** Holbach» و «**لوکرتیوس** Lucrtius» نیز اندیشه ها و نظراتشان به همین اصل می پیوندد. پناه بردن انسان ابتدایی و ساده اندیش به مبانی میتولوژیکی همچون سرگشتگی یک کودک است. اینکه درباره منشأ مذاهب عامل ترس با برجستگی خاصی خودنمایی می کند و در واقع این حقیقت مصداق می یابد که: «ترس نخستین مادر مذاهب است» بی تردید از جمله تعاریفی است که مورد قبول عموم می باشد.

به هر انجام آنچه آدمی نمی داند، فهمش را به خدایان حواله داده و برای رفع آنها تمام بدبختی ها و ناچاری ها از آنها کمک و استعانت می جوید. اما مسلم است که خدایان از عهده برآوردن خواسته ها و خواهش های افراد انسانی بر نمی‌آیند. استمرار این وضع در تغییر عقاید مذهبی مؤثر افتاده و چگونگی زندگی مادی و وضع طبقات اجتماعی نیز در تحول و تطور عقاید دینی مؤثر می شود. لیکن در این تنگنا طبقه کاهنان و روحانیون شتابزده به کمک خدایان و پرده پوشی بر عجز آنان وارد هنگامه می شوند. اینان برای حفظ وضع طبقاتی خود پیوسته شده و برای نگهداری قدرت و سیطره خدایان به خاطر حفظ منافع خود به دروغ زنی و نیرنگ بازی دست می یازند. مثلاً برای پرده پوشی بر عدم قدرت خدایان دلایلی می تراشند که طرز قربانی صحیح نبوده و یا نیایش به وقت موافق با آداب و رسوم انجام نیافته و یا در تقدیم نذوز نادرستی هایی وجود داشته است. از همه مهمتر و دست آویز بی دردسر این گروه حواله دادن برای آخرت و دنیایی دیگر است و می گویند خدایان یا خدا شکست‌دیدگان را در آن جهان پاداش می دهد.

فزونی و کثرت قوای طبیعی موجب تعدد خدایان می گشت و گاه در جمعیت و گروهی تعداد خدایان از افراد بیشتر می شد ولی بشر با مرور زمان کم‌کم به قدرت و حتی حقانیت خدایان مشکوک می گردید و جنبشی به عمل می آورد تا راه حلی بجوید. اما عقاید مذهبی نیز همچون امور و پدیده های دیگر زندگانی

دایماً در تغییر و تحول است، این تغییر و دیگرگونی براساس وضع زندگانی مادی بشری انجام می گیرد بی آنکه انسان خودآگاه باشد.

همان گونه که یک جامعه به طبقاتی چند تقسیم می شود و در این طبقات ارباب و خادم، زیردست و فرادست در قشر معینی جای می گیرند؛ خدایان نیز طبقات و دسته های خاص دارند. دوره خدایان و نیمه خدایان و اعصار پهلوانی و نیاپرستی به توالی می گذرد، اما کم‌کم و به تدریج از تعداد خدایان کاسته شده و جنبه‌ای روحانی پیدا می نماید. آنگاه خدایان زمینی و بت ها و اجسام کم‌کم مبدل به خدایی آسمانی و روحانی و نادیدنی می گردد و دوره «**یکتاپرستی** Monotheisme» آغاز می گردد.مذاهبی همچون: **زردشتی**، **یهودی**، **عیسوی**، **اسلام** و غیره از این زمره و از پدیده های این دوره محسوب می شوند. همچنین در عقاید فلسفی نیز در این روش تأثیر می نهد و عقیده **افلاتون** که معتقد به یک خدای آسمانی بود نیز در کادر همین دوره قابل مطالعه می باشد.

در این دوره و قسمت نیز مذهب و تشکیلات آن سخت تحت تأثیر زندگانی مادی بوده و از آن متأثر می باشد. همان سان که در صدر تشکیلات اجتماعی یک فرمانروای خودکامه و مستبد به نام امپراتور جایگزین است، در صدر مذهب نیز خدایی یکتا و قادر مطلق جای دارد. همان گونه که افراد یک اجتماع که تحت سیطره امپراتور قرار دارند، به طبقات دارنده و نادار، زورمند و فرو افتاده در تفاوت درجاتی بسر می برند؛ دست نشاندگان و خلفای خدا نیز طبقات و دسته های متعدد ممتاز و عادی، بزرگ و پست تقسیم می شوند.

لیکن تحول و تکامل و یا اصل «**دیالکتیک** Dialectique» و تغییرپذیری به همین پایان نمی یابد – بلکه همچنان پیش می رود. بوسیله تفکرات علمی و به ویژه علوم طبیعی یک سلسله روابط علت و معلولی در طبیعت مشاهده می شود. مذهب نیز برای حفظ موجودیت خود مجبور است تا با این پیش رفتگی های علم الفت یابد و به همین جهت با معلومات زمان اصلاح می شود. ولی برای مذهب در معنا و مفهوم خودش این آخرین حد است و مذهب اصلاح شده کاملاً از حالت یک دین خارج شده و کم‌کم به شکل شیوه‌ای در تفکر و اندیشه و یا در بعضی موارد ایدئولوژی خاصی جلوه‌گری می کند. این مثال را می توان در ایران با ظهور مذهب **بهایی** مورد دقت و کاوش قرار داد. بهاییت در حقیقت صورت اصلاح شده اسلام است و اندیشه این اصلاح از زمان **شیخ احمد احسایی** پدید گشته و کم‌کم با نفوذ در کرمان و شیراز منجر به ظهور **سید محمدعلی باب** و **میرزا حسینعلی بهاءالله** می شود. نهضت بهاییت مواجه با سلطنت و دوران خودکامگی **ناصرالدین شاه** و بعد با دخالت عوامل و حوادثی دیگر که منجر به برقراری مشروطیت می شود نقش مادی و ضرورت اجتماعی خود را ثابت می کند. نهضت بهاییت در ایران همانند قیام «**لوتر** Luther» در اروپا می باشد که یک قیام بورژوازی بر علیه استبداد دولت و کلیسا محسوب می شد. اکنون

در این زمان که به مذهب بهاییت بنگریم مشاهده می نماییم که در حال ورشکستگی و فرو افتادگی می باشد، چون ضرورت زمانی و اجتماعی خود را از دست داده و برای وضع اجتماعی خود ناقص و بی فایده است.

۶- نقش بعدی مذهب

اثر جبر تاریخ در تکامل معتقدات، هماهنگی مذهب با معلومات زمان و
اصل مادی آن، نسبت معکوس جهش علمی و بی اهمیتی
معتقدات، عللی که در سقوط مذهب مؤثرند،
مذهب و دولت

به همان شکل که اصول معتقدات و عقاید مذهبی در سیر جبر تاریخ خواه و ناخواه دیگرگون می شوند، به همان نسبت نیز تأثیر وضع مادی در تمام مراحل تکامل و ارتقا بر معتقدات جبری و اجتناب ناپذیر می باشد. دو دورانی که گفته شد مذهب جبراً خود را با معلومات زمان هم آهنگ می سازد جبر تأثیرات مادی نسبت به آن چیزی نیست، به هر حال از دوره اصلاحات مذهبی به بعد دیگر مذهب اهمیت خود را در جامعه از دست می نهد و میدان را برای عقاید علمی باز می گذارد. نسبتی میان عقاید مذهبی و جهش علوم که جنبه کاملاً معکوس دارد و این زمان ملاحظه می شود، هر چه پیشروی های علمی افزون تر شود و عقل بر خرافات و تئوریهای غیر علمی فایق آید به همان نسبت نیز دین و مذهب بیشتر اهمیت خود را از دست می دهد. غیبگویی، فال زنی، طلسم اندازی و کف بینی و خرافه هایی نظیر اینها کم‌کم بی ارزش گشته و از بین می رود. دیگر از خدایان متعدد و ارباب انواع اثری دیده نمی شود. خدا تنها یکی و مبهم و بیش از حد مقتدر و توانا می شود و اسرار و مبهمات اندکی که هنوز علم به آنها راهی نیافته است به او اسناد می گردد. مشاهده و تجربه، کاوش و انتقاد مبانی مذهبی را یکایک سست نموده و فرو می ریزاند. از جمله استدلال های حاصل از اندیشه‌گری که مذهب را جز اندیشه های موهوم و نادرستی نمی نمایاند این است که: مذهب با علم بسیار تفاوت دارد. هرگاه مذهب اصلی درست و صحیح باشد لازم می آید که از دیگرگونی و تغییر به دور باشد، حال آنکه این چنین نیست؛ در صورتی که علم متغیر است و این طبیعی است که انسان متمدن منکر ادراکات خود نمی تواند بشود و هرگاه شد مذهب هم که از ادراکات اوست نابود و متزلزل می شود. از سویی دیگر تعدد مذاهب و اختلاف های نمایان و آشکار آنها خود دلیلی بر نادرستی آنها می باشد. این اختلاف ها نمایان و آشکار آنها خود ستیز میان امت های مختلف می شود چون هر امت و پیروان هر مذهبی دین و شیوه دیگری را باطل و ناحق می شمارد. از جانبی دیگر مذهب همواره آلت دست فرمانروایان برای استثمار طبقه زیردست می شود و هرگاه در تاریخ به کاوش پردازیم هیچ دوره و عصری را خارج از این وضع

مشاهده نخواهیم نمود. البته این پدیده و امری است که در بستر تاریخ بسیار به دور می رود و در نخستین قبایل و جوامع متشکل و سازمان گرفته، فرمانروا و شاه یا رییس را ملاحظه می کنیم که روحانی بزرگ و کاهن اعظم نیز می باشد، و اینکه ملاحظه می شود تداخل امر سیاست و مذهب با جمع آمدن نیروی روحانی و دولتی در قرون گذشته تا چه اندازه بسط و گسترش داشته و طبقه زیردست را تا چه پایه‌ای شکنجه نموده و آزار داده است به امر تفکیکی مذهب از دولت و ورشکستگی مذهبی تا اندازه‌ای پی خواهیم برد. باری این موارد و دلایل است که اهمیت مذهب را از بین برده و آهسته آهسته آنرا در دانش های نو بشری مستحیل می گرداند.

۷- مذهب و علم

مذهب و پندارهای آن چگونه است، علم چیست، دوگانگی علم و مذهب،
تصورات دین و تئوریهای علمی، تفاوت این دو، تمثیلی
درباره باران، توجیه دینی و تفسیرهای علمی

وجه تفاوتی میان آنچه که شیوه سلوک فکری بشر بوده و آنچه که این زمان بدان ایمان می ورزد وجود دارد. بطور کلی مذهب مخدول و پدید آمده صور خیالی و اوهام بشری است – در حالی که به عکس افکار و شیوه های امروزی پدید آمده تحقیقات علمی و تجربی می باشد. از دیدگاه روانی معتقدات و عقاید، مذهب نامیده می شود در صورتی که افکار علمی و تجربی معتقدات نیست بلکه عبارت است از «دانستن». البته این که گفته می شود مذهب عبارت است از اوهام و تصورات خیالی نبایستی این گمان پیش آید که بطور کلی تصورات و یا معتقدات مذهبی متضمن و محتوی هیچ حقیقت و واقعیتی نمی باشد، بلکه بطور یقین میان این همه تصورات و ایده ها و اوهام مواردی نیز موجود است که به حقیقت خواهد پیوست و یا موجود بوده و واقعیت آن نیز تأیید گشته است.

اما اختلافی که میان عقاید مذهبی و اندیشه های علمی موجود است این است که عقاید و اوهام مذهبی هیچ گونه روش و نقد علمی را نمی پذیرند بلکه اصولاً آنرا طرد و نفی می نمایند. به عکس این مسأله در علم، هر اندیشه و گفته یا نظریه‌ای لازم می آید تا بوسیله سنجش عقلی و آزمایش و تجربه به ثبوت برسد. به این معنا که مذهب معلومات و عقاید موجوده را بدست خیالات و تصورات رها نموده و علم آنها را بوسیله منطق و تجربه کامل و مستدل می نماید.

بوسیله مثالی می توان دو روش مذهبی و علمی را درباره قضیه‌ای طبیعی و مادی آشکار و هویدا نمود. موضوع باران یکی از مواردی است که کشاورزان ساده‌اندیش که در ضمن، نحوه تفکر مذهبی شان نیز ایمان مندانه به شیوه آن مؤمن است به وسایلی طلب می شود. این مردمان ابتدایی‌فکر برای باران خدایی قایلند

همان گونه که برای سایر مظاهر و قوای طبیعی نیز خدایانی دیگر می پندارند که به هنگام نیازمندی هرگاه خدای باران از ریزش آن دریغ ورزد وسایل و چاره هایی می انگیزند. برای راضی نمودن و به رحم آوردن خدای باران نذور و هدایایی تقدیم کرده و قربانی هایی می کنند – و یا دست به نیایش و عبادتهای دسته جمعی می برند تا دل خدای مخصوص را به رحم آورده و باران ببارد. از سویی دیگر به مناسبت اهمیت زیادی که باران برای زندگانی مادی افراد دارد، در این میان متخصصینی پیدا شوند که واسطه و میانجی مابین خدا و مردم گشته و به وسایلی ساحرانه باران می طلبند.[۴]

اما در قسمت علمی آمدن و نیامدن باران – کمی و زیادی آن وابسته به این مسایل و اوهام نیست که عبادت و قربانی و یا تشریفات دیگر ساحرانه خوب انجام شده باشد یا نه و یا علت و محرک خارجی باران رب النوع و خدایی ویژه نمی باشد، بلکه باریدن تنها قضیه‌ای است که سبب آن در رابطه علت و معلولی کلی جهان جست و جو می شود.

همچنین در مواردی دیگر همچون: رعد و برق، توفان، زلزله، سیل و بسیاری دیگر از حوادث طبیعی دید علمی و اوهام مذهبی بسیار با یکدیگر تفاوت می کنند. پس با این مثال و مثال هایی دیگر همانند آن تفاوت علم و مذهب و ارزش هر یک از آنها به خوبی قابل درک می شود. مذهب هر پدیده و رویداد طبیعی را با کمک اوهام و تصورات پر شاخ و برگ نموده بی آنکه به واقعیت یا حقیقت جویی توجهی داشته باشد آنها را با خیالات و پندارها تزیین می کند، در حالی که علم حاصل تمام مشاهدات و ملاحظات خود را ابتدا جمع آوری نموده و پس از طبقه بندی تجزیه و ترکیب نموده و از روی آنها قوانین کلی را استنباط می نماید.

لیکن بایستی توجه داشت که در علم نیز گاه اتفاق می افتد که بشر ناگزیر از دست اندازی در تصورات و خیالات می شود و با کمک از تصورات و خیالات مبنای تئوریهای علمی را می گذراند. پس در علم نیز گاه وجود تئوریهای تصوری مشاهده می شود – اما اختلاف و تفاوتی کلی که میان تئوریهای علمی و عقاید مذهبی وجود دارد این است که علم خود آگاه و واقف است که تئوری خیال و تصورات است و موقتاً از آن برای تسهیل تحقیقات خود مدد می گیرد، ولی هرگاه این تئوریها موجب دستیابی به حقیقتی نشوند دانشمند زود و بی تعصب آنها را به دور افکنده و از روشی دیگر یا تئوری هایی دیگر سود می جوید و بطور کلی زبان یک دانشمند این است که «تئوری ها حق ادعای ابدیت ندارند» ولی در مذهب کاملاً برخلاف این شیوه و روش منطقی عمل می شود و عقاید مذهبی حق حیات در تمام مراحل و ادوار را دارا می باشند.

۴- به قسمت های گذشته مبحث «روش تقلیدی» رجوع کنید. برای اطلاعات بیشتر به «تاریخ ادیان» رجوع شود.

۸- ارزش مذهب

منشأ شناسی نخستین اصل برای صلاحیت نقد، انتقاد بی خردان و
ظاهر بینان از مذهب، چگونگی انتقاد، مذهب اصل
جبر تاریخ، نمونه‌ای از پیدایش اسلام

برای هر نوع داوری و انتقاد و شناخت درباره مـذهب لازم اسـت نخسـت بـه عوامـل فـراهم آورنـده و تشکیل دهنده آن آگاه بود. این زمان چه بسا متوجه می شویم که کسانی که با دیـد فعلـی و وضـع کنـونی بشریت و فرهنگ و تمدن آن روبرو هستند نااندیشمندانه به مذهب تاخته و آنرا عامل و پدیـده‌ای بیهـوده و بی‌مقدار جلوه می دهند. البته این نوع داوری و بی ژرف اندیشی نظر دادن جز کار بی خردان و تعصب ورزان و متظاهران نمی باشد. بعضی از کسانی که به سطحی اندیشیدن و سرسری داوری نمودن عادت کرده‌اند نیز همچون می نمایانند که هرگاه مذهب وجود نمی داشت بشریت فزون تر از این ترقی نموده و گسترش یافته بود. البته در وحله اول ممکن است این استدلالی درست جلوه نماید، ولی بایستی گفته شود اسـتدلالی بـس کودکانه و عجولانه است که از صاحب خردی اظهارش بعید می رسد. مذهب نیز همچون پدیده ها و عواملی دیگر در سیر تاریخ عهده دار انجام کار و وظیفه‌ای بوده است و چون جبر تاریخ وجود و پیدایش آنرا ایجـاب می نموده است به ظهور رسیده.

مذهب همواره و میان تمام ملل در زمان های گوناگون یک ضرورت اجتماعی بوده که به ظهور پیوسته و نقش خود را انجام داده است. برای رساندن منظور و آوردن نمونه‌ای کافی است تا به ظهـور اسـلام دقیـق شویم. مقارن با ظهور اسلام وضع زندگانی قبایل عرب نیازمند تغییرات و اصلاحات بود. چگـونگی دشـمنی و ستیز قبایل، وضع تجارت، وضع اخلاقی و اجتماعی و نقش ملل همجوار به خوبی ضـرورت حـاد اصـلاحی را نشان می داد. این اوضاع وجوب و لزوم مذهب را تأیید مـی کـرد تـا در پیشـرفت تعـالی بخشـیدن اوضـاع اجتماعی کمک هایی بنماید. منتها موردی که در خور توجه می باشد این است که از ابتـدا بایسـتی عوامـل تولید و ترقی و دگرگونی آنرا با ملاحظه روابط علت و معلولی بطور صحیحی در نظر گرفت.

۹– علل پیدایش مذهب

دو بنیاد اصلی مذهب، روابط افراد با طبیعت، روابط افراد در
اجتماع، ترس بشر و نقش خدایی قوای طبیعی،
ارباب انواع، تأثیر روابط اجتماعی در
مذهب، نیاپرستی و احترام
به ارواح

به شیوه‌ای اساسی ظهور مذهب را بر دو بنیاد اصلی می توان تعریف کرد:

نخست رابطه انسان با طبیعت – دوم روابط افراد انسانی با یکدیگر. این مسأله‌ای است روشن و آشکار که نسبتی مستقیم میان انسان و طبیعت موجود است. به این مفهموم که هرچه بشر در مرحله ساده‌تر زندگانی باشد به طبیعت و نیروهای آن نیازمندی بیشتری دارد. البته قوم و گروهی که در مرحله ابتدایی زندگی و تنها جنگ افزارشان سنگ هایی تراشیده شده و یا استخوان هایی بران باشد واضح است که با این سطح پایین تمدن و بروز حوادث و رویدادهای طبیعی و بعضی وقایع معتقد به وجود جن و پری و اشباح می شوند.

حال هرگاه موضوع را از جنبه‌ای دیگر مورد دقت قرار دهیم و برای مثال از یک قوم کشاورز همچون ملت مصر و چین شاهد آوریم موضوع روشن تر خواهد شد. مللی کشاورز همچون مردم مصر و چین که زندگانی شان تنها بوسیله نیروهای طبیعی همچون نور و آفتاب و باران و خاک اداره می شود شکی نیست که این نیروها که از عوامل مادی و مهم زندگانی می باشند در تصورات و خیالات مذهبی شان اهمیت شایان توجهی بدست می آورند. پس به هیچ روی عجیب نمی نماید که مصری ها به رود نیل این اندازه توجه داشته و مقدسش بشمارند و همچنین به نقش مقدس و خدایی آسمان نزد مردم چین و مللی دگر همچون چینی ها به فلاحت مشغول بوده‌اند گرامی و عزیز باشد. پس بی ارزشی و بی اعتباری مذهب از دیدگاه امروز دلیل و موجب نفی یکسره آن نمی شود، بلکه مذهب پدیده‌ای است که نقش اجتماعی خود را انجام داده و دیگر آن عامل پیشین نمی تواند باشد، چون این زمان ترقی فوق‌العاده علم و علوم تجربی عقاید پیشین گذشته را بی اعتبار نموده است.

روابط افراد نسبت به یکدیگر در جامعه و تأثیر آن را در عقاید مذهبی نیز می توان با کاوش و پژوهش دریافت. در اینجا نیز عوامل ناتوانی و ترس در برابر طبیعت موجب می شده تا افراد با علاقه زیادتری گرد هم آمده و به اشتراک زندگی را بگذرانند. پس افراد بر اثر عجز و ناتوانی و ترس از قوای ناشناخته طبیعت به مجتمع گشتن اقبال می نموده‌اند و باز بر همین اصل اطاعت از قوانین و دوری جستن از محرمات مابین جوامع و گروه‌های نخستین دارای اصالتی خاص بوده که افراد سخت در گرایش به آنها کوشایی می نموده اند. بر همین مبنا است نیاپرستی و احترام و بزرگداشت ارواح گذشتگان و این شیوه که اصل اجتماعی فوق در عقاید مذهبی به صورت نیاگان پرستی جلوه گر گشته است.

برای مثال و نشان دادن سلوک و رفتار آداب اجتماعی که دارای مبانی صرفاً مادی بوده و در عقاید مذهبی تأثیر زیادی بخشیده‌اند می توان موارد بی شماری را نقل کرد. در دو اصل **توتمیسم** Totemisme و **تابو** Tabou گرایی انعکاس اصول اجتماعی را که به شکل عقاید مذهبی مسخ شده‌اند به روشنی می توان مشاهده نمود مثلاً: شکار و خوردن نوعی حیوان حرام یا «تابو» اعلام می شود، از بعضی گیاه ها و درختان بایستی پرهیز نمود در مواقع و فصول یا روزهای معینی شکار و جنگ ممنوع می گردد، و

با آمیزش و زن و مرد یا پسران و دختران در مواقعی معین مورد پرهیز و یا آزاد و مستحسن شناخته می شود. البته در ظاهر امر این ترغیب ها و منهیات دارای دلایلی خرافی و توهمی هستند – اما هرگاه با دقت زندگانی اجتماعی چنین مردم و جوامعی بررسی شود دلایل کاملاً مادی و اجتماعی آن که نوعی ضرورت محض بوده‌اند آشکار می شود و هویدا می آید که این پدیده ها جز یک سلسله قوانین مادی برای تعیین رفتار افراد در مقابل جامعه چیز دیگری نبوده، بلکه زندگانی مادی و اجبار این سلسله عقاید را ایجاب نموده است.

۱۰- مذهب در اجتماع

اختلاف طبقاتی منشأ دگرگونی های مذهبی، مذهب دست آویز زورمندان،
مذهب پدیده‌ای تسلاانگیز برای طبقه رنجبر، پیدایش طبقه
روحانیون، جبر تاریخ، نقش طبقه روحانی، خدمات
اولیه آنها، کاهنان پی گزاران تمدن

چگونگی و دخالت رابطه افراد نسبت به جامعه هنگامی اوج می گیرد که در اجتماعی اختلاف طبقاتی به شکل زیادی وجود داشته باشد. بر این مبنا، یعنی با وجود اختلاف طبقاتی از مذهب به دو شکل متضاد سودجویی می شود: نخست وسیله‌ای می شود برای جبران محرومیت طبقه زیردست و ستمکش که بوسیله آن خود را قانع می کند که به پاداش این ظلم ها در ملکوت آسمان در زندگانی آسوده و پر تنعمی به بهشت غرقه خواهد شد. طبقه حاکمه و گروه نیرومند نیز آنرا وسیله‌ای قرار می دهند برای اسارت و استثمار زیردستان و بی قدرتان که بار توان فرسای زندگی آنها را، یعنی طبقه زورمند را به دوش می کشند.

به این ترتیب برحسب اصل اختلاف طبقاتی و وضع زندگانی متضاد مردم، در عقاید مذهبی نیز تغییرات و دیگرگونی هایی حاصل می شود. از سویی دیگر به مجرد چنین احوالی، یعنی لزوم تغییراتی در مذهب – گروه و دسته به خصوصی نیز پیدا می شوند که از فعالیت و شرکت مستقیم در زندگانی معاف شده و کار آنها انجام دادن و تفسیر و توضیح مراسم و مبهمات مذهبی می شود. البته بایستی به این نکته توجه داشت که این طبقه مورد تأیید هیأت حاکمه و طبقه زورمند قرار می گیرد – چون توده زحمت کش و رنجبر برحسب موقعیت روحی خود به مذهب همچون نیروی مخدری می گرایند و بر این مبناست که طبقه روحانیون هم که در صدر این دستگاه جای گرفته‌اند معتقد می شود. آنگاه طبقه روحانیون نیز برحسب سود و منافع هیأت حاکمه، اصول مذهبی را به نفع گروه زورمندان جرح و تعدیل و یا تفسیر می کند. از سویی دیگر این گروه که بر صدر امور مذهبی قرار گرفته‌اند برای حفظ منافع طبقاتی خود دخالت هایی در امور مذهبی به عمل می آورند.

حال به همان نسبت که در صفحات گذشته متذکر شدیم که یکسره مـذهب را تخطئـه نمـودن عـین ناخردمندی است و دلایل اصلی آن را نیز بیان نمودیم، در این مورد نیز بایستی گفتـه شـود کـه نفـی یـک جانبه این طبقه و خط بطلان بر وجودشان کشیدن دور از دوراندیشی و ژرف بینی می باشد.

در واقع طبقه روحانیون نیز همچون طبقاتی دیگرند که بر اثر لزوم و جبر تاریخ، هنگـامی کـه هیـأت اجتماعی وجوبشان را لازم شمرده و بوجود آمده و همچون که وجود آنها را نالازم و بیهوده دانشته خود بخود تحلیل شده و از میان رفته‌اند. عقاید آنان نیز که خود بدان معتقد بوده و ایمان داشته‌اند همچون عقاید سایر مردم و طبقات، عقاید و پندارهایی بوده که مناسب و موافق با درجه تمدن زمان بوده است.

هنگامی که بشری سخت سرگرم تکاپو و جنبش برای زندگانی بوده و برای ادامه حیـات مجبـور بـوده است بجنگد و ستیزه گری نماید روحانیون از فعالیت و کار مستقیم برکنار بوده و از حاصـل رنـج و زحمـت توده مردم زندگانی بس آسایش بخشی را دارا بوده‌اند. اما از سویی دیگر حـل بسـیاری از امـور اجتمـاعی را برعهده داشته‌اند و در حقیقت در زمان خود تا اندازه‌ای جزء عناصر مترقی و پیشرو بوده‌اند. به گفته «**فریزر** Frazer» نخستین ستاره شناسان و پزشکان و مهندسان و شیمی دانهای جهان بوده‌اند. اولـین نمودارهـا و تجلی های علمی بوسیله این طبقه بوجود آمد و هم اینان، یعنی کاهنان مصر و بابل بودند که نخستین بنیان معلومات هیأت و نجوم را نهادند و طرح های هندسه را به نسل های بعدی آموختند: مساحی و تهیـه نقشـه برای معابد و پرستشگاه ها، جدول بندی زمین ها برای آبیاری و مواردی دیگر جملـه از ابـداعات اولیـه ایـن طبقه بوده است. بطور کلی بایستی گفته شود مذهب است که به علوم فلسفی مبدل شده و از فلسفه نیز بـه نوبت علوم طبیعی تراویده شده است و همین علوم طبیعی است که روش های فلسفی را برافکنده و بالنتیجه موجب نابودی مذهب نیز شده است.

۱۱- دوره‌های مذهبی

تقسیم دوره های مذهبی، مذاهب خانواده‌ای و شهری، تحول خدایان،
تکامل و یکتاپرستی، همبستگی اجتماعی و دستگاه
امپراتوری، وحدت مذهبی و خدای یکتا

کاوش در دگرگونی تدریجی عقاید و پنـدارهای مـذهبی و مطالعـه کامـل آن بـا شـیوه اداری گـروه اجتماعی از دیدگاه علمی موضوعی بس شیرین و جالب است. علما و دانشمندان بطور کلـی بـه سـه مرحلـه عقاید دینی قایل می باشند که عبارت است از:

«مرحلـه **چندخدایی** Polytheisme»، «**برتری در تعـدد** Hemotheisme» و «**یکتاپرسـتی** Monotheisme» و این سه دوره مذهبی هر کدام منطبق با دوره‌ای از ادوار تاریخ بوده است.

هنگامی که انسان ها به شکل گروه های جدا افتاده و خانواده های تک رو زندگی می کردند – خدایان نیز متعدد و جنبه خانوادگی داشتند و هر خانواده‌ای مستقلاً برای خودش روش و سلوک مذهبی خاصی داشت هنگامی که تمدن جهشی نمود و زندگانی مادی درجه‌ای ارتقا پیدا کرد و زندگی دهقانی شروع شد، خدایان خانوادگی نیز منسوخ شده و مذهب جنبه عمومی‌تری یافت و خدایان خانوادگی مبدل به خدایان دهکده ها و مراسم مذهبی نیز به مراسم ویژه‌ای در یک دهکده شد. به همین نسبت همین که سطح تمدن و قشر اجتماعی جهشی دیگر نمود و انسان شهرنشین شد بت های دهکده‌ای نیز به خدایان شهری مبدل گردیدند. خدای شهری نیز به تدریج همگام با توسعه اجتماع به خدای ایالت و کشور تغییر یافت تا آنکه در یک امپراتوری بزرگ که به شکل شهرها و ایالات و ولایات متحد و زیر فرمان یک امپراتور و شاه قدرتمند و پر توانی اداره می شد در قالب خدایی یکتا و پر صلابت و مبدئی ملی تغییر شکل داد. مکان این خدای واحد و یکتا در آسمانها و تمامی مراسم و معتقدات و رسوم مذهبی نیز از جانب او می باشد. همان گونه که در داخله یک امپراتوری وسیع، امپراتور و شاه تنها فرمانده و حکمران می باشد، به همان نسبت نیز مبدأ مذهبی منتهی به یک خدای واحد و معتقدات و مراسمی یکسان می شود. بنابراین جای تعجبی نیست که در مسیر تاریخ ملاحظه می نماییم که خدای ملی شهر کوچکی بنام **فلسطین** کم‌کم بدان سان در زمان امپراتوری مرکزی روم گسترش یافته و به صور مختلف تغییر شکل دهد تا بالاخره به عنوان خدای عمومی دنیای متمدن باستان شناخته گردد. به هر انجام قوانین تاریخ به اندازه‌ای ثابت و عمومی و جبری است که هرگاه موضوع مسیح نیز پیش نمی آمد این پیش آمد و مقام برای خدای ملی کوچک دیگری فراهم می آمد.

۱۲- منشأ مادی اسلام

تفاوت عوامل در مذهب اسلام و عیسویت، قوم عرب قبل از اسلام،
ظهور اسلام و اصلاحات اجتماعی، وضع اجتماعی و اقتصادی
عربستان، اسلام یک ضرورت حاد، تمشیت اوضاع
داخلی، روابط خارجی، جنگ و صلح، دوران
اصالت آغاز و علل انحطاط

البته همواره عواملی که در ایجاد ادیان و مذاهب دست در کارند یکسان و همانند نمی باشند، بلکه برحسب موقعیت های طبیعی، اجتماعی، آب و هوا، عوامل نژادی و چگونگی وضع داخلی و قدرت های اطراف هر قوم و گروه یا ملتی عوامل مؤثره با دگرگونی هایی که دارند ادیانی بوجود می آورند که طبیعتاً در مواردی با یکدیگر اختلاف هایی دارا می باشند؛ مثلاً عوامل داخلی و خارجی‌ای که منشأ دو دین اسلام و

عیسویت را فراهم آورد با یکدیگر کاملاً متفاوت بودند و بر اصل همین نیز دو دین اسلام و عیسویت با هم اختلاف هایی اصولی دارند.

بطور کلی اساس دو مذهب اسلام و عیسویی به روی مذهب یهودی قرار دارد و این هر سه از نژاد سامی سرچشمه می گیرند. مذهب اسلام از میان قومی پدید آمده که در بیابانهایی خشک و سوزان زندگی می کنند. این قوم بادیه نشین به گروه های متمایز و مستقل و کوچکی تقسیم شده و همواره با هم در حال پیکار و ستیزند. نیازمندی های آنان در داخل شبه جزیره عربستان بسیار اندک و به همین جهت برای کفاف وسایل زندگی و اسباب معیشت مجبورند به هر شکلی که شده به خارج از حیطه تصرفی و مسکونی خود راهی گشوده و نفوذی نمایند. اما موردی که در بادیه نشینان عرب مورد توجه است و این عامل در عیسویت وجود نداشته بلکه به شکل تمامی عکس آن وجود دارد استقلال عربها می باشد که با داشتن همسایگان و اطرافیانی همچون ایرانیان و رومیان از رفتار و عادات و شیوه سلوکی شان نمونه برداری برای بهبود زندگی خویش نموده‌اند.

با دقت و ژرف بینی در این احوال، خواص و قوانین و چگونگی هایی را که در مذهب این قوم پدید خواهد آمد می توان حدس زد. این مذهب چون سرمشق و نمونه هایی از امپراتوری های بزرگ همسایه دارد بت های قبیله‌ای را برافکنده و خدایان متعدد را مبدل به یک خدای قادر مرکزی می نماید. از سویی دیگر چون قومی مستقل است و در سازمان اجتماعی‌اش نیز اختلاف طبقاتی وجود ندارد، به همین جهت با ملاحظاتی که در کار است بزودی متحد و متفق شده و چون نیازمندی های آنان در خاکشان فراهم نمی آید و سخت در مضیقه هستند بنای تاخت و تاز به همسایگان غنی و ثروتمند خود را آغاز می کنند. جنگ است که نقش مهمی را دارا می شود؛ برخلاف عیسویت که قومی بی استقلال و در حال بردگی و اسارت می باشند و عکس‌العمل همین فشار خارجی نیز پدیده عمیق صلح و تمکین در برابر زور و اجحاف در مسیحیت می شود.

اما این مذهب که پیدایشش ضرورتی حاد اجتماعی بوده است و در نتیجه نیازهای شدید اجتماعی برای اداره و جمع و متحد نمودن قبیله ها و جلوگیری از جنگ های داخلی و سامان بخشیدن به وضع تجارت و اقتصادیات و اموری دیگر تولید شده طبعاً نیز بایستی تأثیری عمیق و بیش از مذاهب دیگر در وضع زندگانی مادی ببخشد و قوانینی که دارای جنبه اجرایی قوی باشد برای اداره امور مادی قوم برقرار نماید و چنان که می دانیم مذهب اسلام از این لحاظ بسیار غنی است.

اما بعد از اصلاح امور داخلی و قوانینی برای تمشیت امور و سامان بخشیدن سازمانها و اداره اجتماع، بایستی ملاحظه شود تا رابطه و سلوک این قوم با ملل خارجی چگونه بایستی باشد؟

عربستان نیاز مهمی به اقتدار خارجی و ساختن یک مرکزیت برای خود داشت، لیکن نه کالاهای در خور توجه و ویژه‌ای داشت و نه ثروتی فراوان که بوسیله تجارت برای خود مرکزیتی بسازد و نه تمدن و

فرهنگی را دارا بود که بدان وسیله به عنوان رابطه‌ای عامی و مرکزی ادبی و فرهنگی شناخته شود و مذهب این نیاز را برآورد. مذهب یکی از اصلی ترین قوانین خود را دستورهایی درباره جنگ و غارت قرار داد و البته در برابر جنگ برای کسانی نیز که مایل به صلح بوده‌اند و از در صلح در می آمدند نیز قوانینی وضع نمود که هدف های جنگی‌اش را تأمین می نمود و این تأمین اخذ مالیات، فرستادن سرباز در مواقع لزوم و تحمیل مذهب بود که به ترتیب: اخذ مالیات چیزی جز غارت آن کشور، و فرستادن سرباز موردی خارج از اسارت و تحمیل مذهب؛ و فرهنگ هم نتیجه غایی این دو محسوب می گشت. پس تنها هدف جنگ و صلح که مذهب سخت تجویز می نمود هجوم و غارت به ملل همسایه و همجوار بود. البته مذهب مستمسک و دست آویزی خاص برای این موارد و موافق با اوهام مذهبی برای تشدید اعتقاد مردم ساخته بود و این دست آویزها این بود که تمامی مردم جهان و ملل دنیا بایستی مسلمان شوند و در غیر این صورت بجنگند. بزرگ ترین ابتکاری که برای تشویق اینان به عمل آمده بود اینکه اعتقاد و ایمان شگرفی نسبت به بهشتی افسانه‌ای در آنها دمیده شده بود و در میدان جنگ از کشته شدن باکی نداشتند چون از ته قلب ایمان داشتند که در صورت کشته شدن به بهشت می روند؛ همانگونه که پیروان «**حسن صباح**» چنان ایمان عجیبی به بهشت موعود پیامبر خود داشتند و در صورت فتح و پیروزی نیز می دانستند که غنایم فراوانی بهره خواهند داشت و این رمز بزرگ پیروزیشان در جنگ ها بشمار می رفت.

چون در آغاز اسلام محدود به همان شبه جزیره **عربستان** بود و به دست قوم عرب اداره می شد در اوضاع اجتماعی شان اختلاف طبقاتی شدیدی به چشم نمی خورد و به همین جهت در مذهب هم درجه بندی و ایجاد طبقات فرادست و فرودست بوجود نیامد و هرگاه به تاریخ صدر اسلام بنگریم تا دوره خلفای راشدین دوران اصالت و ایده‌آلی مذهب اسلام دوام دارد که دوران برادری و تساوی حقوق و نفی اصل طبقاتی می باشد. اما هنگامی که اسلام از عربستان و مرزهای آن درگشت و **ایران** و قسمتی از مستملکات **روم** را در حیطه قدرت خود گرفت بنابراین اوضاع اجتماعی دو امپراتوری بزرگ ایران و روم شروع به نفوذ در اسلام آغاز کرد و آنرا از جریان نخستین و اصالت خاص خود برگرداند. در واقع خودکامگی و استبداد، برقراری اختلاف شدید و رواج بردگی و طبقه بندی و درجه گزاری مذهبی با دوران خلافت خلفای اموی شروع شد و از گذرگاه است که مذهب اسلام با مقدرات قسمتی از مذهب **مسیح** شباهت پیدا کرد.

۱۳- علل و عوامل پیدایش مسیحیت

اختلاف عوامل نخستین در بنیان اسلام و مسیحیت، بردگی و
بی استقلالی یهود در زمان پیدایش عیسویت، مبانی منفی
مسیحیت، علل پدیده های رهبانیت، فقدان عناصر
اجتماعی و اقتصادی، امتیازات اسلام

لیکن در مذهب **مسیح** وضع برخلاف اسلام بود. این مذهب میان قومی غیر مستقل و گروهی زیردست، یعنی یهودی ها پدید آمد و هنگام گسترش و نفوذ در قوم مقتدر و زورمند، یعنی رومی ها نیز نخست از طبقات برده و رنجبر شروع شد. البته بسیار به آشکارایی از همین تضاد علل و زمینه که در واقع عامل بسیار مؤثر می باشد می توان به اختلاف های دو مذهب اسلام و مسیحیت پی برد. میان جامعه یهودی اداره هیأت اجتماعی برعهده قوم فرادست و غالب می باشد و وظیفه مذهب هم ترمیم این فشار خارجی است ثمره دسترنج و کار قوم یهود بوسیله رومی ها چپاول و غارت می شود، آنان را به بردگی کشیده و تحقیر و شکنجه می کنند. آزادی و استقلال در هیچیک از شئون زندگانی ندارند و همواره بایستی در برابر قوم غالب و ستمگری ها و بیدادگریهایشان کرنش نموده و اعتراض ننمایند.

پس مذهبی که در میان چنین قومی پدید می آید بایستی وسیله‌ای قوی برای جبران فشارهای خارجی استعمار و استثمار قوم غالب بوده و عاملی نیرومند برای تسلای خاطرشان باشد. دنیا و زندگی دنیوی را با این همه خواری و سرگشتگی های عینی در نظرشان پست و بی مقدار نموده و در عوض وعده آخرت به آنها بدهد و جهان پر تنعم و آسایش بخش و جاودان آخرت را نیز در گرو رهبانیت و انزوا گزینی و تسلیم بی قید و شرط به ظلم و تعدی قرار دهد – و این موارد نیز از دستورها و تعالیم اولیه مسیحیت می باشد.

از سویی دیگر ممکن است عده‌ای ضرورت مسیحیت را به موجب آنکه از قوم و طبقه‌ای زیردست و رنجبر نشأت گرفته پدیده هایی انقلابی بشمار برده و بگویند طبعاً از چنین قومی بایستی مذهبی انقلابی و اجتماعی حاصل آید، پس این رهبانیت و صوفیگری صرف و انزوا گزینی و بردگی در مسیحیت نتیجه کدام حادثه مادی تاریخ می باشد؟

لیکن پاسخ به این پرسش و نمایاندن اصل مادی تاریخ بسیار به آسانی داده می شود چون طرح چنین پرسشی از روی تعمق و ژرف بینی انجام نگرفته است. بایستی به این اصل مسلم توجه داشت که یک طبقه زیردست و برده تنها هنگامی خواهد توانست اوضاع اجتماعی را تغییر دهد که خود توانایی ایجاد نمودن و به راه انداختن دگرگونی ها و پیش بردن آرمان های جدید و قوانین اقتصادی و سیاسی و اجتماعی را داشته باشد. هرگاه در دوران های ملوک الطوایفی دقیق شویم مشاهده خواهیم نمود که طبقه متوسط یا بورژواها این قدرت را داشتند که در قوانین و چگونگی آنها به نفع خود اعمال نفوذ نمایند اما هرگاه در صورتی که فشار به طبقه متوسط تا حد غلامی و بردگی افزایش یابد دیگر قدرت فوق از آنها سلب شده و بعید می نماید که بتواند اوضاع اجتماعی را دگرگون نماید و چنین حالی در اوضاع اجتماعی روم و مسالک دست نشانده و تحت فرمان آن وجود داشت، اسرای جنگی، بردگان زر خرید و غلامان حرفه‌ای از نقاط مختلف به مرکز امپراتوری گسیل می شدند کارهای عملی و دشوار زندگی به عهده آنها محول بود و در قبال دسترنج و زحمت آنها اشراف و طبقه زورمند و هیأت حاکمه زندگی آسوده‌ای را می گذرانیدند و همین اوضاع اجتماعی

بود که اساس تمدن روم و یونان باستان را منهدم نمود. به هر انجام طبقه اسرا و بردگان ضعیفتر از آن بودند که بتوانند منشأ انقلابی راستین و دگرگونی های اجتماعی گردند. این حال در امپراتوری روم همچنــان دوام داشت تا طوایف **ژرمن** از محل سکنای اولیه خود یعنی **آلمان** فعلی به امپراتــوری هجــوم و تاخــت آورده و دوران ملوک الطوایفی را که خود پیشرو پیدایش سرمایه داری بود تکوین دادند. اما چون بردگی و اسارت در مرحله ناتوان و ضعیف خود قادر نیست منشأ دورانی مادی در تاریخ گردد، پس ضرورت اجتمــاعی در طبقــه غلامان و بردگان به شکل و وسایل خیالی و تصوری متجلی گشت و آن مذهب عیسویت بود.

۱۴- مقایسه اسلام و مسیحیت

اختلاف اولیه اسلام و مسیحیت، چگونگی و ارزش های دو مذهب،
دوران ملوک‌الطوایفی در شرق و غرب، هم سطح شدن اسلام
و مسیحیت در این دوره، عدم آزادی، مذهب و علم، دور
«اسکولاستیک»، تأثیر وضع اجتماعی در مذهب

در آغاز پیدایش دو مذهب اسلام و مسیحیت کاملاً نقطه مقابل یکدیگرند هرگـاه از در ســنجش هــای عملی و قیاس هایی خارج از دخالت عوامل وارد گردیم اسلام را در برابر مســیحیت مــذهبی راســتین و غیــر خرافی و عملی می یابیم که در اوج و سریر عظمت و شکوه تاریخی خود قرار دارد. مــذهب اســلام بــرخلاف مسیحیت عبارت است از یک سلسله قوانین عملی اقتصادی که درصدد است اداره امور اجتماعی را مــنظم و مرتب کند، در حالی که عیسویت شامل یک رشته تصورات و خیالات و پندارهایی برای خوار شمردن دنیــا و امور مادی و وعده هایی برای یک زندگانی برتر در ملکوت آسمان ها است که وسیله تسلای خــاطر مردمــی زحمت کش و بی دفاعی در برابر قدرتی سرکش قرار می گیرد.

اما با ظهور دوران تاریکی در تاریخ، یعنی آغاز قرون میانه در مشرق زمین و اروپا وضع زنــدگی و امــور اجتماعی تقریباً همانند و یکسان می شود. بنــابراین بــا اثــر دگرگــونی وضــع اجتمــاعی در مــذهب اســلام و عیسویت نیز تغییراتی حاصل می شود. مثلاً عیسویت قرون میانه کاملاً با عیسویت اولیه مغایر است همچنان که اسلام قرون وسطی نیز با اسلام نخستین و دوران خلفای راشدین اختلاف هایی کلی دارد.

در دوره های قرون میانه در شرق و غرب شیوه های ملوک‌الطوایفی مستقر می شود و تــأثیر مســتقیم این روش به خوبی در مذهب اسلام و عیسویت متجلی می شود. این مذهب هــا قــوانین و صــفات نخســتین خود را از دست داده و برحسب اوضاع زمان و چگونگی های محلی دگرگونی می یابنــد. آزادگــی و آزادی در مذهب که از اصول اولیه آن بوده از میان رفته و پاپ و خلیفه در صدر مذهب به عنوان حاکم خودکامه قــرار می گیرند. دخالت مذهب در سیاست و دولت گسترش یافته تا جایی که هر یک برای منافع خود با دیگــری

از در سازش در می آیند تا در برابر طبقات اسیر و رنجبر مقاومت نمایند. گسترش مراسم مذهبی و ابداع خرافات و جادوکاری از جانب هیأت حاکمه وظیفه روحانیون سخت توسعه می یابد تا بدان وسیله بهتر بتوانند سلطه خود را بسر مردم حفظ نمایند.

از ممیزیات و مشخصات این دوره ها پیدایش روش «**اسکولاستیک** Scolastiquwe» یا درهم آمیختگی مذهب و علم است. در این دوره که اعتنا و اقبال به آثار افلاتون و ارستو بسی رواج گرفته بود و بطور کلی علوم یونانی سندیت و مورد قبولی داشت بدان رنگ مذهبی بخشیدند، علمای مذهبی در این دوره می خواهند آیات **انجیل** و **قرآن** را یکان یکان با گفته ها و اندیشه های افلاتون و ارستو مطابقه نمایند چنانچه **ناصرخسرو** و **ایرانشهری** بدین روش دست یازیدند. هرگاه نهضتی برای بیان مستقل علمی خارج از نفوذ و تفاسیر مذهبی در می گرفت، صاحب عقیده شخصی سفیه اعلام گشته و مورد طعنه و تمسخر و یا تکفیر قرار می گرفت همچون که **زکریای رازی** طعم این طعن و تکفیر را چشید. حتی در قرون جدید هم اقداماتی برای جدایی علم و مذهب به آسانی صورت نپذیرفت، چنان که در نخستین اقدامات «**جوردانو برونو**» دانشمند ایتالیایی در آتش سوخته و هرگاه «**گالیله** Galile» نیز در برابر مفتشین عقاید زانو به زمین نزده بود و به اشتباه بزرگ خود که زمین را برخلاف آیات مقدس انجیل متحرک اعلام نموده بود، اقرار نمی نمود در آتش سوخته شده بود. همچنین نسبت دادن کفر و زندقه به **ابن‌سینا** و **خیام** و کسانی دیگر به این سبب بود که خارج از اصول مذهبی به بیان تئوریها و فلسفه هایی اقدام نموده بودند. کشته شدن کسانی همچون **عین‌القضات** و **فضل‌الله استرآبادی** به آن وضع دردناک در نتیجه نسبت تکفیر انجام گرفت.

پس چنانکه ملاحظه می شود تأثیر مستقیم وضع مادی و زندگی اجتماعی در مذهب مؤثر افتاده و به تدریج موافق با تحولات اجتماعی مذهب نیز هم آهنگی می کند. با فرا رسیدن قرون وسطی اوضاع اجتماعی شرق و غرب یکسان می شوند و این یکسانی که همان دوران ملوک‌الطوایفی می باشد دو مذهب اسلام و مسیحیت را که نخست بدان گونه اختلاف داشتند برحسب زندگانی اجتماعی در یک سطح قرار می دهد. مذهب از دو سو با علم و سیاست در هم آمیخته شده و اصول آن به نفع طبقه حاکمه و اشراف و روحانیون تمام می شود.

۱۵- مبانی اجتماعی کیش زردشت

خاستگاه کیش زردشت، محیط اجتماعی، ملتی ساده و کشاورز، ارزش
فلاحت و امور کشاورزی در کیش زردشتی، تأثیر موقعیت طبیعی
ایران در مذهب، موقعیت جغرافیایی و مبانی ثنویت،
آیین زردشت کیش عمومی

برای اینکه با بحث نمودن و مورد نظر قرار دادن دو مذهب بزرگ و عمومی اسلام و مسیحیت که هر دو نیز از نژاد سامی ظهور نموده است جنبه‌ای استثنایی پیدا ننماید از مذهب چین و هندوستان و ایران نیز گفت و گوهایی خواهیم نمود.

مذهب **زردشت** که پدید آمده میان مردمی ساده و کشاورز بود طبعاً تحت تأثیر اوضاع زندگانی مردم قرار داشت و به همین جهت پیشه زراعت و مراسمی درباره آن یکی از مهمترین ارکان و اصول مذهب زردشتی بشمار بود. زمین و خاک مقدس شمرده می شد و دستورهایی فراوان درباره کشت و زرع و شایستگی کشاورزی و احترام و تقدیس دام ها تجویز می شد. از سویی منشأ ثنویت دوگانگی در مذهب زردشت زاییده و مولود وضع طبیعی و موقعیت جغرافیایی ایران محسوب می شود. اوضاع طبیعی ایران اغلب شامل وضعی ضدین است. کشوری است کوهستانی که سطح آن در اغلب جاها با یکدیگر اختلاف زیادی دارند. درجه و مقدار گرما و سرما به یک نسبت نیست، بعضی جاها خشک و ریگزار و بی آب و علف است و جاهایی نیز سبز و مرطوب و خوش آب و هواست. این اختلاف های شدید و مجاور بودن نواحی مختلف در مذهب تأثیر بخشیده و تولید تجسم دو نیرو یا مظهر نیک و بد را می نمود که **اهورامزدا** و **اهرمن** نامیده می شدند، مذهب زردشت در ایران باستان مذهبی عمومی و قابل ستایش محسوب می شد از آن جهت که از نقطه نظر عقاید برای طبقات مختلف جامعه مفید و قابل پذیرش بود.

۸- مبانی اجتماعی مذهبی در هندوستان

دوره سرودهای ودا، مذهب برهمنی و نقش طبقه برهمن ها، ظهور بودا،
علل ظهور بودا، طبقه اجتماعی، نوع طبقات صنفی در هندوستان،
نهضت بودایی جنبشی اجتماعی و طبقاتی است، محدودیت
صنفی و عکس العمل های مذهبی، روح، دوره های
زندگانی، تعالیم بودا

در **هندوستان** دوره سروده های «**ودا** Veda» قدیم ترین مذهبی در تاریخ است که نسبت به آن شناسایی تقریباً رسایی حاصل می باشد. در این دوره، یعنی سروده های «ودایی» مذهب **برهمن** دین عمومی محسوب می شد. برهمن ها که خود طبقه ویژه‌ای را تشکیل می دادند روحانیونی بودند که امور و مراسم مذهبی همچون: چگونگی پرستش، انجام تشریفات قربانی شکل خواندن اوراد و ادعیه و غیره بوسیله آنها انجام می شد و بطور کلی عهده‌دار فیصله دادن و رتق و فتق امور مذهبی بودند. اختلاف طبقاتی مهم و چندانی از لحاظ ثروت میان آن مردم وجود نداشت و به همین دلیل اقتدار و نیرو یکسره تحت اختیار برهمن ها بود.

لیکن به دنباله این شیوه، دوره وداها و برهمن ها سپری شده و با ظهور «**بودا** Bouddha» شیوه‌ای دیگر و مذهبی نوین میان مردم منتشر و وضع دیگرگون گشت. لیکن ظهور مذهب «**بودیسم** Boudhisme» نیز برحسب تغییر اوضاع اجتماعی حاصل شد. وضع اجتماعی هندوستان آهسته آهسته با هجوم اقوام خارجی که از جانب شمال هندوستان سرازیر به داخل شده بودند همچون **یونان** و **روم** باستان به دوره اسارت و بردگی تغییر جهت یافت. دسته‌ای اندک که سرمایه‌دار و ثروتمند بودند و به همان سبب قدرت و نیرو در اختیار داشتند بار زندگی خود را بر دوش رنجبران و تهیدستان نهادند و این طبقه زحمتکش را که عبارت از بردگان و غلامان بودند «**سودرا**» نامیده و از هر نوع تعدی و ظلمی درباره شان کوتاهی نورزیدند.

طبقه بندی مردم هندوستان، یعنی طبقات اجتماعی در آن سرزمین به شکل خاصی بود، یعنی به طریق اصناف قسمت بندی شده و جزو طبقات اجتماعی شناخته می شدند، اما اصناف بزرگ عبارت بودند از: برهمن ها، امرای لشکری، مردم آزاد، کشاورزان و سوداگران و سودراها یعنی غلامان و بردگان. کودکان و اطفال هر صنف از گروه صنفی خارج نمی شدند، یعنی ملزم بودند تا شغل پدران و نیاگان خود را پیش گرفته و از گروه صنفی خارج نشوند. البته بر مدار بحثی که شده و استنتاج هایی که تاکنون به عمل آمده بایستی این وضع اجتماعی و چگونگی زندگانی مادی – در مذهب جلوه‌ای نموده و در آن تأثیر نماید و به شکلی که خواهیم دید همین گونه هم بود.

هر کسی در هر طبقه‌ای که بود نمی توانست از آن طبقه خارج شود، یعنی در دوره زندگی مادی سرنوشت و مقدراتش معین شده بود و از تغییر و بازگردانیدن آن ناتوانی داشت. پس چگونه می توان در مقدرات و حالت ثابت سرنوشت نفوذ نموده و آن را تغییر داد؟ چون ر نوع اقدامی برای تغییر و بوجود آوردن دگرگونی‌ای در دوره زندگی مادی فراهم و میسر نیست پس تنها چاره پناه بردن و به دامان آویختن تصورات و پندارهای مذهبی می باشد، یعنی اعتقاد به جاودانی و ازلیت روح، و این که روح همیشگی است و در دوران های مختلف موجودیت داشته است و به همین نسبت «من» در آینده و همواره زنده خواهم بود. حال هرگاه در دوران های زندگی فردی شایسته و نیک کار باشم در آینده میان صنف بهتری زاده و متولد خواهم شد و حتی در اثر استمرار در نیکی و پرهیزگاری در طی زندگانی های متوالیه می توانم به مرتبه پهلوانی و خدایی نیز نایل آیم. اما به همین نسبت در اثر بزه‌کاری و کژاندیشی در دوره های متوالی زندگانی در صنف های پست‌تری متولد شده تا بجایی که به شکل نبات یا حیوانی در پست ترین مراحل زندگی تغییر جهت دهم.

آشکار است که این گونه تقسیم طبقات اجتماعی از روی الگوی صنفی و جنبه ثبات بخشیدن به آن بسی موجب ناراحتی و نارضایتی میان توده مردم را موجب می شود. در چنین شرایطی در هندوستان باستان اختلاف طبقاتی رو به تزاید و بالاروی بود و به همان نسبت موجبات ناراحتی مردم را هر چه بیشتر

فراهم می آورد تا سرانجام در قرن ششم قبل از میلاد که جبر تاریخ به مرحله بلوغ خود می رسید و ضرورت اجتماع یک تغییر اساسی را ایجاب می نمود مذهب **بودا** را پدید آمد.

بودا خود آن چنانکه افسانه ها گزارش داده‌اند شاهزاده و یا از شاهان نبـود، بلکـه از صـنف دوم یعنـی اشراف بالنسبه بی اهمیت محسوب می گشت چنانکه گفته شد در این زمان اقتدار متمرکز در جبهـه صـنف اول، یعنی روحانیون بود – ولی به تدریج در اثر ثبات و کهنگی و تغییر زمان و اوضاع اجتماعی به آهسـتگی صنف دوم قدرت و اهمیتی بدست آورده و داعیه ریاست اجتماع را داشت. بنابراین قیام اصـلی بـودا نهضـتی اجتماعی بود که صنف دوم بر اثر آن بر صنف اول، یعنی برهمن ها فایق آمدند. بودا می گفت بـرای داشـتن خلوص نیت و ایمان تنها قربانی و ریاضت کافی نیست بلکه بایستی شناسایی نسبت به اعمالی که انجام مـی شود حاصل نمود و وظایف مذهبی را به درستی و نیکی انجام داد و چون ایـن مـذهب نیـز همچـون کـیش زردشت موافق با طبع اصناف مختلف بود بزودی عمومیت پیدا کرده و رواج یافت.

مذهب بودا نیز همچون کیش زردشتی و مذهب های اسلام و مسیحیت دستخوش تغییرات شد و این دگرگونی های نیز بر اصل کلی، یعنی تغییرات اجتماعی و تحولات مادی در زندگانی انسانها انجـام گرفـت و این تغییر شکل را بایستی در مذهب مادی «**کارما** Karma» مورد جست و جو قـرار داد، در واقـع مـذهب «کارما» که هم گام با کیش بودایی و بر ضد مذهب برهمای پدید آمد عبارت از عقایدی فلسفی بود که مبدأ تمـام حقـایق را از ادراکـات و تـأثیرات مـی دانسـت و در حقیقـت همچـون فلسـفه «**ماتریالیسـم** Materialisme» یونانی آسـیای صـغیر مـی بـود کـه کسـانی همچـون «**تـالس** Thalés و **هراکلیـت** Héraclite» بنا نهاده بودند.

۹- مذهب در چین

فقدان طبقه روحانی در چین و علل آن، سازش دین و فلسفه، مذهب
نیاپرستی، شاه – کاهن، شیوه چند خدایی، عقاید باستانی،
دوره تحولات مذهبی و علل مادی و اجتماعی آن،
جنگ های داخلی و خرابی اوضاع، فشار به
توده مردم، ظهور کنفوسیوس،
عقایدش، عقاید لاوتز

در **چین** نوعی مذهب وجود داشته که برای کسانی که بـه چگـونگی هـای اختنـاقی و عـدم آزادی و تعصب سخت در مذهب و طرد علم و فلسفه از دین در جاهایی دیگر خوی دارند بسی شگفت می نمایـد. در چین از روزگار باستان میان مذهب و فلسفه برخلاف نقاطی چون: یونان، هند، ایران و مذهب هـای اسـلام و

مسیحیت عقد الفت و سازشی خردمندانه وجود داشته است، یعنی این دو در برابر هم چـون دشـمنی اقـدام نداشته‌اند. البته دانشمندان و پژوشگران عللی برای این سازش و عدم ضدیت و ناهم‌آهنگی ابراز داشته‌انـد. از جمله این که این اصل را منبعث از فقدان طبقه‌ای مخصوص به نام گروه روحـانیون دانسـته‌انـد. چنانچـه از عقاید و پندارهای مذهبی چینی ها فهمیده می شود روش پرستش نیاگان شیوه‌ای شایع و اصـل مـذهبی و زیربنای اعتقاداتشان محسوب می شده و احترام و نیایش ارواح اجداد میان گروه هـای متفـاوت مـردم رواج داشته است. ریاست مذهبی و کاهنی نیز به تدریج از بزرگ و پدر خانواده شروع گشته و به شـاه کـه فرزنـد آسمان شناخته می شد پایان می گرفـت. آشـکار اسـت کـه وجـود نداشـتن و فقـدان طبقـه مخصوصـی از روحانیون طبعاً باعث می شود که انقلاب و عصیانی هم بر ضد آنها به ظهور نرسد، جون روحانیون هستند که به خاطر منافع طبقاتی خود می خواهند از هر نوع عقیده‌ای که یکی از قوانین و عقیده های مذهبی را نقض بکند جلوگیری به عمل آورند و موافق با طبع و سرشت بشری که پی کاو حقیقت جو مـی باشـد تضـادهایی میان فلسفه و مذهب پدید آمده و موجب می شود تا راست اندیشان و نو فکران بر علیه کسان و طبقه‌ای که ممانعت از آزادی در گفتار و عقیده می نمایند سر به شورش و عصیان بردارنـد. پـس بـر ایـن اصـل کـه در سازمان طبقاتی اجتماعی چین طبقه روحانیون وجود نداشت علم و فلسفه با مذهب در یک راه پیش رفته و هم آمیز بودند.

در مذهب چینی به خـلاف آنچـه کـه مبلغـین مسـیحی مـی خواهنـد جلـوه بدهنـد روش توحیـد و «**یکتاپرستی** Monotheisme» وجود ندارد و همچون دوره های مذهبی باستان بر مبنای «**چندخدایی** Polytheisme» استوار است. «**شانگ تی** Shang – ti» یک خدای بزرگ و خدای خدایان است نه یـک خدای بزرگ و بی رقیب.

یکی از باستانی ترین عقاید چینی ها که عقیده‌ای فلسفی و مذهبی بود و آنرا «اصل بزرگ» می نامند تطابق ترتیب هیأت جامعه با طبیعت است و موضوع آن در حماسه های چینی دیده می شود. به هـر انجـام یک سلسله دگرگونی ها و تغییرات در عقاید مذهبی چینی ها در قرون چهارم و پنجم و ششم قبل از میلاد دیده می شود و چنان که می دانیم در همین قرون بحران هایی مذهبی در هند و یونان نیز وجـود دارد. در این قرن ها تحولاتی اجتماعی در چین شروع می شود که مبنا و اساس آن منتقل شـدن از عهـد مفـرغ بـه دوره آهن است. البته همان گونه که گفته شد تغییرات و تحولات مذهبی بـه خـودی خـود و بـدون وجـود دلایلی مادی وقوع نمی یابد و لازم است محرک هایی خـارجی و مـادی وجـود داشـته باشـد تـا تحـولات و تغییراتی در مذهب حاصل شود. در حقیقت این محرک خارجی، یعنی تغییر در نظام و سازمان اجتماعی در هیمن دورانها که دوران تحولات مذهبی است در تاریخ چین به نظر می رسد و این تغییرات اجتماعی عبارت است از دو رشته جنگ های مهم که در تاریخ اثری عمیق گذاشت. این دو رشته جنگ عبارت بـود از جنـگ داخلی امرا با یکدیگر از یک سو و جنگ با اقوام وحشی خارجی که بر مرزهای چین حمله آغاز کرده بودند و

جنگ امرا با کشاورزان و رعایا برای اخذ مالیات های سنگین و تحمیل نظام اجباری. در این هنگام از همان جنس محصول مالیات اخذ می شد، و در همین دوره ها نوعی مالیات بر نمک و آهن نیز وضع شده بود. به واسطه جنگ ها و شورش های داخلی و عدم مواظبت و مراقبت، در آبروهای عمومی و مجاری عام خرابی هایی حادث گشته بود و فشار به توده مردم برای خدمت لشکری و نظام اجباری همراه با مالیات های سنگین و خرابی اوضاع کشوری آنان را از پای انداخته بود. در این بحبوحه یک سلسله عقاید مذهبی برای اصلاحات و تسلای محرومیت ها لازم بود بوجود آید و این نیز جز یک ضرورت اجتماعی که جبر تاریخ تأییدش می نمود چیز نبود، پس بنابر اصل جبر تاریخ این حوادث مقدمات ظهور «**کونگ چیو** K,ung ch,iu» که شاگردانش وی را «**کونگ فوتزه** K'ung – fu – tze» یعنی کونگ استاد می نامیدند و در جهان به «**کنفوسیوس** Confucios» شهرت دارد فراهم آورد. لیکن قبل از او «**لاوتزو** Laotzu» یک سلسله عقاید جدید برای تجسمات و تخیلات مذهبی بیان داشته بود که اساس آنها را نوعی روگردانی از امور سیاسی و انزوا گزینی و ابداً در کار حکومت دخالت ننمودن تشکیل می داد. اما «**کنفوسیوس**» اساس عقیده خود را به برقراری حکومت شاهنشاهی گذاشت و بر آن بود که جامعه بایستی کاملاً طبقه بندی شده و پدر بر خانواده و برادر بزرگ بر برادر کوچک و امرا بر رعایا و شاه بر همه ریاست داشته باشد.

در تمام موارد و حالاتی که از آنها یکان یکان یاد رفت تأثیر زندگانی مادی و عوامل اجتماعی در نحوه و چگونگی عقاید مذهبی کاملاً و به وضوح روشن و ملاحظه شد. دو طبقه مقتدر و زیردست هر کدام به نحوی علاقه به مذهب دارند طبقه قدرتمند از این جهت که مذهب کارافزاری است برای تسلط آسان‌تر بر مردم و طبقه زیردست در دو حال دو نوع واکنش نسبت به مذهب نشان می دهد. هرگاه خود را در برابر طبقه زورمندان و بی جنبش حس کند به یک نوع مذهب که دارای مواردی تسلاآمیز و صوفی مآبانه باشد گرایندگی می یابد، و هرگاه در خود قدرت و نیروی جنبش پیدا نماید با مذهب از در مخالفت بر می آید چون آنرا جنگ افزار طبقه نیرومند می داند.

۱۸- سرنوشت مذهب

دوره عقاید فلسفی، گرایش توده به اصول مذهبی به هنگام
قدرتمندی، فلسفه پلی میان علم و مذهب، نقش ایده
آلیسم، از نخستین خرافات تا علم، انهدام
مذهب، احتضار فلسفه، شکفتگی علم

اکنون که تا اندازه‌ای به طرز نمو و شیوه تکامل و علل مادی مذهب پی بردیم، بایستی ملاحظه نماییم که پس از دوره مذهب اصلاح شده که از آن سخن گفته شد مذهب و معتقدات آن چه سرنوشتی پیدا می

نمایند. بعد از دوران اصلاح مذهب، دوره عقاید فلسفی شروع می شود. در دوره مـذاهب اصـلاح شـده تـوده مردم که چند قرن قبل از آن به سختی مخالف می نمودند، اینک بـه آن اقبـال نمـوده و در برابـرش حالـت دفاعی جهت طرفداری می گیرند. یعنی همچون که توده به قدرت می رسد همچون اسـلافش از مـذهب بـا طرفداری و گرایش سود می جوید. اما قرون هفدهم و هجدهم و نوزدهم مصادف با ترقی و گسـترش عقایـد علوم است. بنابراین لازم می آید تا میان علم و مذهب وسیله تفاهمی بوجود آیـد و فلسـفه ایـده‌آلیسـم کـه ترکیبی از علوم و مذاهب است جانشین مذهب می شود، اما در این دوران دیری نمی پاید و از اواسـط قـرن نوزدهم با قدرت یافتن توده صنعتگر و مولد ایده‌آلیسم نیز رو به ضعف می رود.

بطور کلی مشاهده می نماییم که شیوه های «آنیمیسم» و اعتقاد به جن و پری و ایمان بـه اسـاطیر و افسانه های وهمی و پدیده های میتولوژیکی تبدیل به مذهب و مذهب تغییر به فلسفه گشته و از فلسفه علم و دانش متولد می شود. در واقع عقاید علمی امروزه دنباله تمام ادوار پیشین و حاصل آنهـا و بـر هـم زننـده تمامی آنها می باشد.

البته ممکن است درباره اینکه می گوییم دوران فلسفه و عقاید فلسفی سپری شده است، بعضی ها در برابر استدلال و مقام معارضه برآیند که اگر دوران فلسفه گذشته پس چگونـه در دانشـگاه هـای کشـورهای متمدن و بزرگ گروهی زیاد در این رشته به مطالعه می پردازند و استادانی بزرگ نیز عهده‌دار آمـوزش ایـن عقاید می باشند؛ در برابر چنین پرسشی از در قیاس می توان به چنین پاسخی مبادرت ورزید که هنوز دربار پاپ از عظمت و شکوه بالاتر از اغلب دربارها و امپراتوری ها می باشد ولی در عین حال از نقطه نظـر نفـوذ و پیشرفت های اجتماعی به کلی منقرض شده است از ایـن جهـت کـه دانـش و علـوم امـروز جهـان بینـی و «**ایدئولوژی** Ideologie» **عیسی** را در هم نوردیده است و اگر تاکنون نیز اندکی از بقایای آن را ملاحظـه می نماییم که باقی مانده است تا اندک زمانی دیگر به کلی محو و نابود خواهد گشت. فلسفه و آموزش آن در این زمان تنها وجودی وهمی داشته و تنها در اثر نفوذ زمان نزدیکی است که منقرض شده و به شکل شبحی خودنمایی می کند، کند و کاو در فلسفه تنها بازی با الفاظ و کلمات است و با آنکه هست و نهایت قـدرت را نیز دارد بسی ضعیف و ناتوان می باشد، همان گونه که مذهب و فلسفه مدت زمانی هم گام پیش رفتنـد تـا بالاخره فلسفه بر مذهب فایق آمد، اینک علم و فلسفه نیز زمانی هم دوش راه می سپرند تا علم بطـور کلـی پیروزی یافته و فلسفه نابود شود.

۱۹- فلسفه و علم

نحوه اختلاف میان علم و فلسفه، علم تابع مادیات، مذهب طرد کننده مادیات،
علم و فلسفه در برابر مذهب، فلسفه چیست، سه بخش مهم فلسفه،
ماتریالیسم، ایده‌آلیسم، آگنوس‌تی‌سیسم، تقسیم فلسفه در
مشرق زمین، متکلمین، حکما، عرفا و متصوفین

اختلاف بزرگی که میان علم و فلسفه وجود دارد این است که در علوم اختلاف عقیده و سلیقه های گوناگون وجود ندارد و اگر هم وجود داشته باشد جنبه‌ای موقتی داشته و بزودی تجربیات و مشاهدات آزمایشی آنرا بر می زداید. در صورتی که در فلسفه اختلاف های اساسی به شکل فاحشی وجود داشته و تحت هیچ عنوان و انگیزه‌ای نیز این تضادها و اختلاف ها زدوده و حل نشده است. دلیل این مسأله مبتنی است بر آنکه در عقاید فلسفی شخص متفکر بیشتر تحت تأثیر و نفوذ عوامل محیط خود می باشد در صورتی که در علم این طور نیست، یعنی مادیات زندگی در تعیین عقاید کلی شخص اثر زیادی دارد. از سویی دیگر ملاحظه و دقت در پیش آمدهای تاریخی و استخراج قوانین کلی محتاج این است که شخص اوضاع ادوار مختلفه را با هم مقایسه کند ولی تا قرن اخیر به واسطه کمی تعداد این ادوار پیدا کردن قوانین عمومی آسان نبود یعنی عدم امکان تطبیق دیالکتیک بر عقاید ادوار مختلفه باعث این دسته بندی در فلسفه بوده است.

علم و فلسفه هر دو برخلاف مذهب که بوسیله عقیده کار می کند، می خواهند به وسیله استدلال به کنه حقیقت و ماهیت هستی شناخت حاصل نمایند. عقاید مختلف و متعدد را که بطور کلی در فلسفه پیدا شده است می توان به سه دسته تقسیم نمود به این ترتیب:

۱- **ماتریالیسم** Matérialisme ماده گرایی.

۲- **ایده آلیسم** Idéalisme آرمان گروی.

۳- **آگنوس‌تی‌سیسم** Agnoticisme لاادری [نمی دانم].

دسته نخست کاملاً مادی و دور از هرگونه خیالبافی و توهم بوده و کاملاً طرفدار منطق و علت و معلول می باشند.

دسته دوم از منطق و استدلال بدورند و حرکت را بر ماده دانسته و در واقع برخلاف ماده گرایان فکر و روح را مافوق می دانند و این عقیده در بازپسین مراحل به «**خداپرستی** Theisme» منتهی می شود.

دسته سوم نه گرایشی به این و نه بستگی به آن دارند، عقاید و بینش‌شان نه مادی است و نه آرمانی و ایده‌آلیستی، لیکن اینان نیز از دیدگاه خویش نقشی مثبت را ایفا می نمایند و آن اینکه به گمان خود می

خواهند این هر دو عقیده را یک جا همبسته کرده و الفت دهند. «**کانت** Kant» از برجستگان و پیشروان این مسلک می باشد.

در مشرق زمین نیز چنین تقسیم بندی و دسته سازی‌ای وجود دارد، لیکن برحسب موقعیت های خاص طبیعی، نژادی و غیره نفوذ دین و مایه سازی آن در تقسیم های شرقی نقش و مدخلیت افزونتری دارد. سه دسته شرقی در فلسفه عبارت است از:

۱- متکلمین که طرفدار ارتباط استدلال و منطق با شرع و مذهب می باشند. از میان اینان فرق و دسته های زیادی برخاسته که اختلاف ها و بینش هایی کاملاً متفاوت ابراز نموده‌اند. دسته هایی از متکلمین روشی همچون ماتریالیست های اروپایی داشته‌اند و فرق بزرگشان عبارتند از **معتزله**، **اشاعره**، **امامیه** و **تفسیریون**.

۲- حکما که پیرو و تابع فلسفه **ارسطو** و **افلاطون** بوده و از آن نوع «**افلاتونی** Platonisme» پیروی داشته‌اند که مکتب **اسکندریه** ساخته و پرداخته بود. اینان عبارتند از: **مشائیان** و **اشراقی**ها.

۳- عرفا و متصوفین که به «**کشف و شهود** Intuitionisme» ایمان داشته و استدلال و منطق و تعقل را برای دستیابی به حقیقت و واقعیت کافی ندانسته و می گفتند با ریاضت و تزکیه نفس می توان به حقیقت دست یافت.

از سویی این زمان نهضتی درباره مذهب درگرفته است و پیشروان مذهب هایی همچون: یهودی، مسیحیت و اسلام ادعا می کنند که علم جز دین چیز دیگری نیست و برای اثبات این ادعا دست به تفسیرها و استدلال هایی می برند که به واقع بسی کودکانه بوده و نتیجه‌ای کاملاً معکوس از آنچه توقع دارند عایدشان می کند. البته این روشی نو و ابداعی برای این کسان نیست چون اسلاف آنها در کار بسی پیش قدم بوده‌اند.

۵- این بحث فشرده آخرین فصل از کتاب «پسیکولوژی» می باشد. خواهندگان برای شناخت علوم و صنایع مستظرفه و قوانین اخلاق به آن کتاب رجوع کنند. چون در نخستین قسمت های این کتاب از هنرها مبسوطاً بحث شده به همین جهت از تحلیل هنری در این قسمت صرف نظر گردید.

کسانی که مایل به آگاهی های وسیع تری در زمینه بحث های این بخش باشند می توانند به کتاب «تاریخ تحلیلی ادیان و مذهب در جهان» جلد یکم و دوم رجوع کنند.

۱- شک ورزی

زایش از شک درباره مذهب، شکی دیگر درباره قوانین و علم،
گسترش شک ورزی، شک های علمی، تردید درباره
تمدن، ارزش شک در مسایل، کاوش در اوهام

طرح و اندیشه درباره این مسأله، یعنی با دانستن و آگاهی به این که معتقدات مذهبی پندارهایی بیش نمی باشند، خود موجب شک هایی دیگر و طرح پرسشی که نماینده و آشکارگر این سؤال باشد مـی شـود، بر این مبنا و پایه که آیا سایر مفاهیم و نمودارهای تمدن نیز که ما برای آنها یر یک ارزش و مقامی قایلیم و زندگیمان نیز خارج از حیطه و سلطه و نفوذ آنها نیست از همین نوع محسوب می شوند؟ و آنها هم پندارها و اوهامی هستند؟

آیا قوانین و اصول سیاسی و اجتماعی که برای سامان بخشیدن و انتظام به مناسبات و امور اجتمـاعی معمول است و از آنها سودجویی می شود جمله در ردیف پندارهایی همچون اوهام مذهبی می باشند. آیا این اصول و قوانین که مناسبات و پیوندهای جنسی را میان زن و مرد محدود کرده و تحت نظامی خاص در می آورد و این تحمیل تمدن که ارتباط های جنسی و شهوانی را از یک حالت بدوی و بی قانون به ایـن صـورت حاصله متحول نموده است نیز از همان اوهام محسوب می شود؟

کشش این شک ورزی ها همچنان بر روش فوق امتداد پیدا خواهد نمود و حتـی بـا گسـترش و تـوان یافتن آن آمادگی پیدا خواهیم نمود تا درباره بدیهی ترین امور عینی نیز شک روا داریم، مثلاً پس از شـک و تردیدهایی درباره قوانین اجتماعی و اصول سیاسی بی تأمل به این حد رسیده و پرسش خواهیم نمود که: آیا با ملاحظات عمیق تجربی و روش های عقلی و استدلالی، و سرانجام سودجویی از روش های علمی و تعقلـی خواهیم توانست درباره واقعیت و حقایق خارجی نفوذ نموده و شناسایی حاصل نمـاییم – و آیـا اصـولاً ایـن گونه ملاحظات اثری ثمربخش می تواند داشته باشد که موجب شود تا ما بیندیشیم که اینهـا جـزو تـوهم و اوهام نبوده و در زمره حقایق راستین می باشند؟ همواره بایستی پیشرفت و ارتقـا و جهـش بسـوی واقعیـت عنوان آرمان و فراتر از آن هدف ما شناخته شود، هیچ چیزی نبایستی پیش‌گیر و رادعی درباره این گردد که ما را درباره انجام ملاحظاتی در خودمان مانع آید و موارد یا رویدادها و حوادثی هم نباید موجبات این امـر را فراهم آورند که ما را درباره انتقاد و خرده گیری از فکر و اندیشه خودمان باز دارد. بدون باز پـس نشینی و بیم و امیدهایی که از شک ورزیدن پدید می شـود، لازم اسـت بـا دقـت و پـژوهش کـاوش هـایی

گوناگون در زمینه های مختلف انجام دهیم تا قادر آییم نتیجه‌ای راستین برای بنا و برقرار نمودن یک وجه تبیین و نظریه کلی برای هستی و عالم وجود فراچنگ آوریم. ما با یقین و قطعیت اعلام می داریم که حاصل این کوشش ها و زحمات بی نتیجه و پی بر آب نخواهد بود، بلکه امیدبخش و نوید دهنده می باشد. حال هرگاه به تمام آنچه که امید و انتظار داریم فرا نرسیم، لااقل به یک قسمت از آنها دست خواهیم یافت.

لیکن بحث و گفت و گو درباره چنین موضوع ها و مسایل دشواری که هر کدام در حد خود بسی وسیع و دامنه دار می باشند هر یک مستلزم بحثی جداگانه و پرداختن کتابی مستقل خواهد بود و من تنها در این نوشته کارم را محدود به بررسی یکی از این اوهام، یعنی پندار مذهبی می نمایم.

۲- ارزش فرضی مذهب

دلایل مخالفین، لزوم توجه به آنها، دین و قوانین آن برتر از
قانون، فقدان مذهب انهدام تمدن و بازگشت به توحش
می باشد، مذهب ماده مُسکن توده، مذهب
سد غرایز، بی ثمری علم و دانش
نیار معنوی بشر

اکنون دگرباره هنگامی است که گوش به مخالف خوانی فرا داریم و به کسانی که با تردید به استدلال ها و گفته های ما گوش فرا می دارند، فرصت و وقت آن را بدهیم تا با ایرادها و انتقادهای خود ما را از ادامه این روش و این موضوع برحذر دارند و در واقع متوجه به کاری که بدان اندیشه را بکار واداشته‌ایم بنمایندمان:

«می توان این گونه به صراحت ادعا نمود که شور و اشتیاق به درک و کشف مبهمات و ناپیدایی ها تحت عنوان کنجکاوی در نهاد همگان هستی و موجودیت دارد، و بر این مبنا علاقه به باستان شناسی که خود نهادهای کنجکاو را به دنبال می کشد نیز پدیده‌ای است که در اغلب کسان یافت می شود. حال هرگاه از این کاوندگان و باستان شناسانی که با کندن و گود نمودن و نقب زدن های خود سعی می ورزند به نکات مبهم و تاریک سرگذشت بشری پی برده و آگاهی جویند، کسانی نیز یافت شوند که حس نمایند حفاری ها و خاک برداری های علمی آنها ممکن است در خانه های مسکونی مردم تزلزل و خرابی‌ای بوجود آورد و در نتیجه موجب ویرانی و به خطر افتادن جان گروهی گردد – آیا باز هم بایستی بکار خود ادامه دهند؟ در برابر این پرسش بطور قطع پاسخ منفی خواهد بود و از این کار خود که موجب خسارت های مالی و جانی را برای عده‌ای فراهم می آورد دست خواهند برداشت.

معتقدات و اصول مذهبی دستورات و قوانینی مقدس می باشند و همچون نیستند که هر کسی بتواند بی پیشگیر و مانعی درباره آنها نقادی و کاوش و اظهار نظر بنماید. مذهب همچون ستونی سترگ و عظیم است که تمدن با تمام قدرت و فراخی‌اش بر آن بنا یافته و حافظ و نگاه دارنده نظام اجتماعی و شیوه اخلاقی است. برای برقراری این نظام و هماهنگی و تعادل در جامعه لازم می آید که اکثریت و توده مردم به این اصول و معتقدات ایمان داشته باشند، توده مردم بیش از آن که به قوانین تمدن و اصول فرهنگی تمکین کننده و اعتقاد ورزند، از سنن و رسوم عقاید مذهبی پیروی می نمایند. حال هرگاه بر اثر حفاری ها و پژوهش های علمی درباره منشأ مذهب و ارزش آن و نقادی درباره معتقدات و اصول وابسته به آن ابهت و ارزشش را در نظر مردم به پستی فرو کشیم و با دلایل علمی و براهین عقلی فقدان موجودیت خدایی عادل و مهربان و ترساننده را به آنان بنمایانیم، بدان گونه که به آن معتقد شوند و شناخت حاصل نمایند که نه خدایی وجود دارد و نه بهشت و دوزخی، و نه جهانی دیگر را حقیقتی است و نه پاداش و کیفری واقعیت دارد، آنگاه که توده دیگر پای‌بندی نسبت به قوانین و تمدن را فراموش نموده و می کوشد تا با بی قانونی سلوک نموده و از تمامی سوائق غیر اجتماعی و اولیه و بهیمی خود بی پروایانه تمتع و لذت برد.

آن هنگامی که دیگر ترس و بیمی از مبدئی فوق طبیعی که قهار و مهربان باشد از میان برود، جهان تاخت‌گاه مردمی می شود که بی پروا در کمال سخت کوشی و پای مردی برای ارضای پست ترین غرایز خود هیچ مانع و جلوگیری نمی یابند و می کوشند تا همه چیز را در اختیار گرفته و بر همه کس تسلط یابند. بر اثر چنین اوضاع و احوالی یک باره تمدن و فرهنگ دگرگون و زیر و زبر خواهد گشت. حاصل و پدیده هزاران سال کوشش و کاوش نسل های بی شماری یک سره به باد خواهد رفت و هرج و مرج و آشوب جای نشین نظم و انتظام، و انسانیت و تمدن جای به حیوانیت و توحش می دهند.

حال هرگاه بتوان از لحاظ عقل و استدلال نیز دین و مذهب را فاقد ارزش های عقلی و علمی برشمرد و این مسأله را ثابت هم نمود باز بایستی و لازم است که چشم بر این حقیقت فرو بسته و آنرا واژگون ننمایاند. بایستی از این رهگذر بی توجه به عقل و استدلال گذشت و زبان را از پراکندن این معنا که مذهب تنها عبارت است از اصولی تعبدی که تنها مشتی اوهام را در بر دارد بازداشت، و از فلسفه مماشات و چنان وانمودن که اینها حقایقی هستند پیروی نمود – چون این راه و روشی است که نفع همگان را تضمین و تعهد می کند.

از سویی دیگر آسیب دیدن و از میان رفتن این عقاید و اصول، گذشته از آن که خطرهای عظیم و جبران ناپذیری که در فوق به آنها اشاره شد ایجاد می نماید، در بردارنده نوعی دشمنی و بی رحمی نیز بشمار می رود، دشمنی و بی رحمی نسبت به میلیون ها نفر از مردم بینوا و بیچاره که مذهب تنها وسیله تسکین خاطر و تسلای دردهایشان بشمار می رود و این بیچارگان و حرمان زدگان زمانهایی بس دراز است که آسایش خاطر و نوعی امیدواری تسکین بخش را در لابلای این معتقدات جست و جو نموده و از آنها

برخوردار شده‌اند. اکنون شما چگونه و بر چه موازین و دست‌آویزی می خواهید این پناهگاه و تکیه گـاه را از آنان بازگیرید، باز گرفتنی که چیزی نیز بجای آن واپس داده نخواهد شد تا گودالی ترسناک را که ناگهان در زندگی و فکرشان باز می شود تا اندازه‌ای پر و جبران ضایعه آن فقدان را بنماید.

در این باره جملگی اتفاق نظر داریم که علم و دانش تا این زمان که در آن ملاحظاتی می کنیم کاری مهم و شایان توجه انجام نداده است؛ یعنی به آن نوع پیشرفت ها و گره گشایی های قانع کننده‌ای که بتواند نوعی اطمینان خاطر و آرامش و تسکین برای بشریت به ارمغان آورد دست نیافته. هرگاه ترقیات و پیشـروی هایی نیز نموده باشد و یا در آینده با نیروی حدس و گمان بتوان به آن نسبت داد باز آن قدر نیست که برای بشر کافی بوده و بتواند برایش کمکی شایان توجه فراهم آورد. وانگهی بشر تنها وابسته به علم نیست؛ علم به تنهایی هرچند هم که در فراخ‌نای طبیعت و قلمرو خود گسترش یابد قادر نیست تا نیازمندی های عمـومی بشری را برطرف سازد. آدمی حوایج و نیاز هایی دیگر نیز دارد که علم با آن سردی و خشکی و نفوذ ناپذیری و حالت غیر قابل انعطافش قادر نیست جای آنها را پر نموده و قانعش سازد، و به راستی این مسأله برای من بسیار شگفت‌انگیز و اعجاب‌آور است که روان شناسی که تعالیم و اصل آموزشش همواره بر این مدار بوده که در جریان زندگانی آدمی نقش هوشمندی و تعقل همواره نسبت به غرایز و سوائق حیوانی نقش درجه دومی را دارد، اینک بر آن باشد که برخلاف آموزش ها و اصول عقایدش بخواهد این تنها وسیله ارزشـمند و گـران بهای ترضیه تمایلات را از بشر گرفته و بجای آن شیوه‌ای تعقلی و علمی را جایگزین سازد. در حقیقت کسی که در شخصیت آدمی قسمت هوشمند وجود را تحت‌الشعاع غرایز غیر اجتماعی و بهیمی دانسته و با دلایل و براهینی بی شمار با کمک به مثال ها و شواهدی این نظر را اثبـات نمایـد، بعیـد و شـگفت مـی نمایـد کـه برخلاف اصل موضوعه خود بر آن باشد تا وسایلی انگیزد که قسـمت هوشـمند و تعقلـی وجـود بـر قسـمت احساسی و عاطفی پیروز آید.»

۳- پاسخ به انتقادها

چگونگی دلایل مخالفین، سخت پایی در برابر انتقادها، زیان
مداومت روش کنونی تمدن در برابر مذهب، اجتماع
برکنار از زیان های فرضی حاصل از نفی
مذهب، پیشروان گذشته، روش علمی
من، افزوده شدن اصل روانی

دلایل و مخالف خوانی هایی که از جانب دین گرایان و مذهب گرایان و مذهب پرستان دربـاره لـزوم و پای برجایی معتقدات و اوهام می شود ملاحظه نمودیم. البته هرچند گروهی زیـاد بـر علیـه مـن شـوریده و

نارواییِ های بسیاری هم به من نسبت داده‌اند، لیکن من به هیچ روی در برابر این روش های ناسنجیده و تعصب ها و سخت پایی ها ناخردمندانه پشت خم نمی کنم – بلکه حاضرم با کمال توانایی از مخالفت ها حتی دلایل مخالفین و کژ روان و نادرست اندیشان به سود ایده و نظر خود سود و بهره برم. من با کمال وضوح و روشنی و آشکارایی از این اصل دفاع نموده و با براهین عقلی و تجربی ثابت می نمایم که هرگاه روش کنونی تمدن نسبت به مذهب حفظ شود و به همین نسبت فعلی، پندارها و اوهام را در پناه خود گرفته و به دنبال بکشد زیان ها و ناسودمندی های آن بسی افزون از آن خواهد بود که بی دریغ محکومش نموده و رشته ناتوانش را یکباره بگسلاند.

البته با گسترش موضوع و سوی هایی فراوان که دارد سرگردانم تا از چه قسمتی ابتدا نموده و برای پاسخ گویی از کجا شروع نمایم. اما شایسته این است که به پاسخ از این مرحله آغاز کنم، و نوعی اطمینان همراه با تأکید ابراز نمایم که این روش و عمل مطلقاً و بی هیچ شکی از آن گونه خطرهایی که در قسمت فوق بدان اشاره شد و بسی جنبه اغراق و زیاده گویی داشت خالی و مبرا می باشد.

اینجا و در این مرحله دیگر با امری صریح و اساسی روبرو هستیم و به هیچ وجه موضوع اغراق و زیاده روی در مبانی عقلی و علمی نیز در میان نیست. هرگاه همان گونه که منتقدین و مخالفین من درباره مردم قضاوت و داوری می کنند و من خود نیز به این داوری آنها ایمان دارم باشد، هیچگاه نبایستی مترصد این بود که خطری از جانب من ایمان داران را تهدید نماید، یعنی در واقع با توجیه و تفسیری که مخالفینم از مردم و توده به عمل می آورند، این مسأله که مومن و متدینی واقعی و پرهیزگار، ایمان خود را از دست بدهد موضوعی ناباور بشمار می رود.

از سویی دیگر در این باره من هنوز قضاوت صریحی ننموده‌ام، تا به حال تنها بر آن بوده‌ام که مبانی و سرچشمه های مذهبی و انگیزه های رسوم و سنن و آداب و مناسک مذهبی و خرافی را آشکار سازم و در واقع آنچه که گفته شده تا به حال بوسیله پیش قدمان و کسانی دیگر که درباره چنین مسایلی صاحب عقیده و دارای صلاحیت خاص می باشند به نحو کاملتر و رساتری ابراز گشته است، البته چنین اشخاصی نادر و کمیاب نمی باشند و در تمام ادوار، به ویژه زمان ما و سال هایی نزدیک به عصر ما بسیار بوده‌اند و همه به عقاید و نظرات و تئوری هایشان آشنایی دارند و من لزومی نمی بینم تا اینجا از آنان همراه با گفته هایشان نقل کنم. اصولاً من به هیچ روی نمی خواهم وسایلی برانگیزم تا خود نیز در زمره آنها شناخته شوم. روش من روشن و دور از هیچگونه مبارزه جویی و کین ورزی و آلایندگی های دیگر است. در حقیقت روشی علمی است و من برای خود دورادور حد و مرزی معین کرده‌ام. البته انتقادها و خرده گیریهایی که نسبت به مذهب و معتقدات وابسته به آن در طول تاریخ بوسیله فلاسفه و دانشمندان و معتقدین به عمل آمده است در دستگاه خاص من نیز آن جمله کم و بیشی به تفاوت وجود دارد، لیکن آنچه که قابل توجه است اینست که من به گفته ها و انتقادها خرده گیریهای گذشتگان یک مبنای روان شناسی افزوده‌ام، و در واقع می توان

گفت که آنها را مورد تحلیل قرار داده و آنالیزه نموده‌ام. روش من خود دست به انتقادی در آن انتقادها یازیده و آنچه را که درست ولی فاقد دلایل و براهین علمی بوده در کسوت مدون عقلی بر مبنای روان شناسی آراسته کرده است و از همین رهگذر است که جنبه‌ای نو داشته و تازه به نظر می رسد. البته به این مطلب نیز اذعان دارم که نبایستی با افزوده شدن این اصل یعنی همین مبنای روانی بر دستگاه های انتقادی پیشین انتظار داشت که به آنچه که گذشتگان باز نرسیده‌اند دست یافته و بتوانیم آن چنان که بایسته است از عهده انتقاد برآییم. با این اعترافی که در این خصوص کردم ممکن است کسانی در مقام این پرسش اعتراض آمیز برآیند که پس چگونه من به موضوعی بدین وسیعی و مشکلی دست برده و اقدام نموده‌ام در صورتی که بی تأثیری آن برای خودم مسلم بوده و حتی بدان اعتراف نیز می نمایم، البته این موضوعی است که درباره‌اش توضیح خواهم داد.

۴- من و پسیکانالیز

زیان‌برنده واقعی در طرح این مسایل کیست؟ مخالفت ها و انتقادها، هجو
و تمسخر، پایداری در برابر دسیسه ها به خاطر پیروزی حقیقت،
تضییقات قرون وسطایی آزادی گفتار در عصر ما، کشورهایی
همچون دوران قرون وسطی، من مبدع روانکاوی هستم،
روش روانکاوی، بدبینی به روانکاوی،
روانکاوی، روش علمی

حال بایستی واقع‌بینانه ملاحظه نماییم که آیا در واقع چه کسی در این میان مورد صدمه و خسران واقع می شود. تنها کسی که هدف خسران واقع می گردد و اثر این نوشته ها را می بیند خود من هستم. من خود را برای شدیدترین و بی پرواترین و حتی گستاخانه ترین و ناپسندترین انتقادها و اتهامات و توهین ها حاضر کرده‌ام. من آماده‌ام تا آماج تیرهای انتقادگران کژرو و متعصب و مغرض قرار گیرم و یقین دارم که مرا به بی دانشی، کوته فکری و عدم درک منافع اجتماعی و موقعیت متهم می نمایند. اما لازم است به این امر نیز اندک توجهی معطوف داشت. این گونه هیاهوها و سخت پراکنی ها برای من اهمیتی چندان ندارد، برای کسی که از آغاز کار، یعنی از همان اوان جوانی به گرایش و وازدگی مردم خوگر شده است و سالیانی دراز به تصدیق و تکذیب، خوش گویی و مخالف خوانی عادت کرده و به آنها اهمیتی نداده است، اینک چه اهمیتی می تواند داشته باشد که هنگام پیری او را معرضانه انتقاد کنند، البته کلمه انتقاد به جا نیست بلکه بایستی گفته شود توهین و هجو نمایند. این روش ها دیگر برای کسی که به سالمندی باز رسیده و دیر یا زود از قید محبت و دشمنی اطرافیان می رهد به هیچ روی قابل توجه نیست، بلکه آن چه اهمیت داشته و

قابل دقت می باشد این است که از حقیقت جدا نیفتاده و آنچه که مطابق با موازین علمی و عقلی است بیان و گفته شود.

هرگاه چنین مواردی در قرون تاریک میانه اتفاق می افتاد مسأله کاملاً به شکلی دیگر برگشته و برگزار می شد. در آن ادوار این گونه انتقادها و شکل بسیار خفیف‌تر آن موجب محاکمه و تکفیر و بالنتیجه اعدام و شکنجه های دور از انسانیتی می گشت و این موقعیت را برای شخص شکاک یا انتقاد کننده پیش مـی آورد تا با مسافرت به آن جهان کاوش ها و ملاحظاتی شخصی به عمل آورد. من بار دیگر به ایـن امـر اشـاره مـی نمایم که آن دوران سیاه و مظلم سپری گشته و در عصر ما چنین نوشته ها و انتقادهایی به ویژه کـه دور از هرگونه آلودگی های تعصب ورزانه‌ای بوده و بر موازین عقلی و علمی نیز استوار باشد برای نویسنده‌ای چنان خطراتی را به بار نخواهد آورد.

البته ممکن است کشورهایی یافت شود که برای چنین نویسندگانی مقامی نشناسند و نسبت بـه آنهـا اعمالی نظیر روش های قرون وسطایی معمول دارند، و یـا از ترجمـه و انتشـار بعضـی کتـاب هـا جلـوگیری نمایند، و چه بسا این اعمال در کشورهایی انجام گیرد که شکی درباره برتری و اعتلای فرهنگی خود نداشته باشند؟! به هر انجام هرگاه کسی حقیقت و واقعیت را انتخاب نمـود و بـر آن شـد تـا خـود را بـرای اعـتلای حقیقت و ثبوت و بر حق بودنش وقف نماید و وسایلی برانگیزد تا در راه ایده خود پیش رفته و نمونـه ثبـات قدم و بی اعتنایی به تهدیدها و بی مهری سرنوشت شناخته شود لازم است تا خود را برای هرگونه ضـایعه و حادثه‌ای که متضمن زیان های مادی و معنوی می باشد آماده بنماید و از هر نوع ناسزاگویی و هرزه درایی و توهین و تهمت نهراسد.

پس از توجهی به مطالب فوق اینک می توان به طرح مسأله‌ای دیگر پرداخت. من از خـود سـؤال مـی کنم که آیا ممکن است انتشار و پخش این نوشته ها موجب زیان و خسران برای چه کسـانی را فـراهم مـی آورد، و آیا اصولاً ممکن است دربردانده زیان برای کسی بشود؟ در ایـن مقـام مـی گـویم کـه ممکـن اسـت متضمن و محتوی زیانی باشد اما لازم است گفته آید که این زیان دامنگیر فرد و شخصـی نمـی شـود بلکـه متوجه دستگاه و مکتبی می شود که طرح چنین مسایلی را ایجاب نموده اسـت – یعنـی مسـتقیماً متوجـه دستگاه و دبستان «پسی‌کانالیز» می گردد.

هیچ کس منکر این نیست که من بنیانگزار و بوجود آورنده پسی‌کانالیز می باشم، کسی که بـه انـدازه کفایت موجبات جلب بدبینی و نفرت و انزجار مردم را فراهم آورده است. حال هرگـاه از جانـب مـن چنـین اظهاراتی بشود و دست به نوشتن و نشر عقایدی بزنم که مخالف با سنن مرسوم و مورد قبول مردم و برخلاف جریان فکری عصر باشد طبعاً افراد احساسات مخالف و تند خود را که در واقع عکس‌العملی در برابر گفته ها و عقاید من می باشد، از من متوجه به پسی‌کانالیز خواهند نمود. آنها با روشی قهرآمیز و دشمنی‌آور خواهند گفت که پسی‌کانالیز نیست با این شتاب عجولانه ما را تا به کجا خواهد کشید. اینـک بـا طـرح ایـن مسـایل

چهره راستین این دبستان روان شناسی نمایان می گردد و همان گونه که پیش بینی نموده بودیم وسایلی فراهم می آورد تا ما را به انکار مقدسات و سنن و عقاید کهن واداشته و این نکته را تلقین نماید که خدایی وجود نداشته و هر اصل اخلاقی و مذهبی مسأله و پدیده‌ای بی ارزش و ناراست است. برپا کنندگان این مکتب برای اینکه ماهیت و چگونگی مقاصد و هدف های خود را پوشیده دارند این شکل می نمایانند که پسی‌کانالیز تنها مکتبی است علمی که می خواهد در اصل و منشأ بیماریهای روانی تحقیق و کاوش نموده و موجب اعاده صحت بیماران و مبتلایان گردد، و به هیچ عنوان درباره پیدایش و تکامل جهان و مسایل فلسفی قصد دست اندازی نداشته و نمی تواند هم که داشته باشد.

در حقیقت این گفت و گوها و مخالف خوانی ها در برخی از همکاران من که در قسمت مذهبی توافق و هماهنگی با نظرات من ندارند بی تردید اثر ناخوشآیند و مثبتی خواهد نمود. البته این تأثیر موجب تشتت و تفرقه هایی را موجب می شود، لیکن روش من یعنی پسی‌کانالیز بسیاری توفان های شدیدتر از این را نیز تحمل نموده است، بدون آنکه خللی در بنیان و شالوده محکم آن وارد آید. همان گونه که تا به حال در برابر حوادث و رویدادهایی نظیر انتقادهای مذهبی در زمان حال استقامت ورزیده بعد از این نیز همچنان پایداری نموده و برپا خواهد ماند.

روش پسی‌کانالیز روش و شیوه‌ای است که مبتنی بر اصول علمی و قواعد کاوش های تجربی می باشد. روشی است بی طرفانه که می توان آنرا به نوعی حساب دقیق همانند نمود. هرگاه دانشمندی متخصص در محاسبات فیزیکی، با استفاده از محاسبات دقیق علمی کشف کند که عمر زمین در موقع معینی بسر آمده و بالنتیجه نابود خواهد شد مردم از اینکه این تمایلات تخریبی را مستقیماً به خود حساب نسبت دهند و به موجب آنکه نتیجه این محاسبات برخلاف میل آنان بوده است درصدد نفی و تخطئه دانش حساب برآیند، بدون تردید مسلم است که دچار وقفه و تأمل خواهند شد – چون روش آنان به اندازه‌ای آشکارا نادرست است که حتی احساسات نیز نمی تواند آن را بقبولاند.

تمام نکات و دقایق و بحث هایی که تا به حال توسط من انجام گرفته و مدار آنها نیز بر اصل انتقاد و بر علیه ارزش واقعی و راستین مذهب بوده است، نیاز و احتیاجی نسبت به دلایل پسی‌کانالی‌تیک نداشته است. این مطالب را خیلی بیشتر و پیشتر کسانی دیگر بسیار وسیعتر بیان کرده‌اند. بسیاری کتابها و رسالات و مقالات قبل از آنکه روش پسی‌کانالیز معمول و رایج گردد نوشته و منتشر شده است. حال هرگاه بوسیله این روش نو بتوان دلایلی جدیدتر و محکمتر بر علیه ارزش نادرست دین و مذهب بدست آورد این چه ارتباط و پیوندی با خود روانکاوی می تواند داشته باشد. در حقیقت دین گرایان و مذهب دوستان نیز می توانند از این روش، یعنی پسی‌کانالیز به سود ایده ها و عقاید خود سودجویی نمایند و از این مکتب برای آشکار کردن و نشان دادن اهمیت تأثری مذهبی استفاده های شایانی حاصل کنند.

۵- ناموفقیت مذهب

موفقیت محدود مذهب، نقش مذهب در سرکوبی غرایز اجتماعی،
موقتی بودن و محدودیت نفوذ مذهبی، عاملی که در طول
تاریخ با تمام امکانات موفقیتی بدست نیاورد،
ناراحتی های حاصل از تمدن، بدبینی
و دشمنی نسبت به تمدن،
ایراد مخالفین و
بی‌بنیانی آن
ایرادها

پس از گزارشی که معترضانه میان این بخش پیش آمد، اینک دنباله مسایل و مطالبی را که گذاشتیم از سر خواهیم گرفت. البته بی هیچ چون و چرایی اذعان می کنم که مذهب عاملی بوده است که در ادوار و اعصار گذشته و تا اندازه‌ای به نسبت نفوذ گذشته‌اش در این زمان مصدر خدمات و کامیابی هایی برای اجتماع بوده است. در حقیقت مذهب نقش مهمی در سرکوبی و واپس زدن تمایلات غیر اجتماعی و غرایز مخرب داشته که نمی توان از ارزش آن چشم فرو پوشید. اما متأسفانه این نقش که در طول تاریخ به توالی از قدرت عملی و نفوذش کاسته شده نتوانسته است دوام آورده و همان گونه پایداری ورزد.

هزاران سال و صدها قرن است که مذهب فرمانروای مطلق و خودکامه جوامع و گروه های بشری بوده است و بدون تردید هر آنچه را که قادر بوده و هرگونه نیرویی که داشته بکار برده تا موفقیتی حاصل کند و مسلماً هرچه که قادر بوده برای این موفقیت کوشش نموده است. اصولاً هرگاه دین توانسته بود و آن نیرویی را داشت که تاکنون، یعنی پس از گذشت هزاران سال لااقل وسایل نیک بختی و رضای اکثریت را فراهم آورد و در دوران زندگانی سعادت و خوش بختی شان را ضامن گردد، شورزدگی ها و نابسامانی های روانی شان را تسکین بخشیده و گذشت زندگی را برای آنان خوشگوار و آسوده سازد، و سرانجام تمهیدات و وسایلی برانگیزد که توافق و تفاهمی میان مردم و فرهنگ و تمدن بوجود آمده و توده از صمیم قلب و صفای باطن و آزادی اراده از آن پشتیبانی نمایند، نه بر آنکه هیچگاه بر چنین اصل کارساز و موافقی نمی شوریدند، بلکه حتی اندیشه های تغییر دادن اوضاع و برگرداندن خط مشی تمدن کنونی نیز در خاطر هیچ کسی گذر نمی کرد.

اما بدبختانه هنجار کار به این نظر آرمان گرایانه منطبق نمی شود و هرگاه از احتمالات و اگرها چشم فروبسته و به حقایق عینی و تجربیات کنونی توجه نماییم، متوجه خواهیم گشت که به هیچ روی کار و احوال برابر با احتمالات فوق نیست. تجربه ها و مشاهدات عینی زندگی صحنه هایی بس رقت‌زا و اندوهناک

را به ما نشان می دهند در این پهنه پر شور و غوغای محیط امـروزی و دوران هـای گذشـته نزدیـک و دور، گروه های فشرده و توده های انبوهی از افراد را ملاحظه می کنیم که از این تمدن به تنگ آمده‌اند؛ بیچاره و نادَرمان از پا در افتاده و ناتوان و رنج‌زده این باری را که بدان سخت دشمنی می ورزند دشوارانه به دوش می کشند. اما این ناتوانی و پذیرش تمدن و تمکین به آن جبری است. آنـان هـم و آرزویشـان بـه ایـن اندیشـه متمرکز است تا به هر شکلی که شده از فشار این تمدن خود را رهایی بخشند. اینـان بـا کمـال تـلاش مـی کوشند تا بر این عنصر پیروز آمده و با نفوذ در آن یا تغییرش داده و دگرگون نماینـدش و یـا یکسـره آن را براندازند؛ حتی دامنه این دشمنی و عداوت گاه آن اندازه گسترش می یابد که مـی خواهنـد در خـود نـوعی توهم بپرورانند، توهم به اینکه اصولاً آن را فراموش نموده و دیگر وجود چیزی را که مانع از ارضـای غرایـز و سوائق فطری شان می شود نیست و نابود انگارند.

کسانی نیز هستند که به گمان خود می خواهند ایـن کینـه ورزی تـوده را نسـبت بـه تمـدن، و ایـن نابسامانی ها و هنگامه ها را به زعم خود توجیه کنند. اینان به این گونه ایـراد مـی نماینـد کـه: منشـأ ایـن اغتشاش و آشفتگی را بایستی در پیشرفت ها و جهش های علمی جست و جو نمود چون نفوذهای حاصله از اهمیت علم موجب شده است تا مذهب سستی گرفته و به این ترتیب قدرت علمی و نفوذ خود را بروی توده های مردم از دست بدهد، البته اینها دلایلی سست و بی بنیان است که تنها ممکن اسـت در وحلـه اول کـه هنوز تفکر و دقت شروع به کاوش ننموده باشد درست جلوه کنند. اما با تمام این احوال اینها دلیل نمی شود تا از چنین ایرادهایی نیز ما به سود خود استفاده نکنیم.

به هیچ وجه نمی توان چنین ادعایی نمود که در دوران هایی کـه مـذهب حـاکم مطلـق و فرمـانروای خودکامه بوده است، مردم بهتر از این زمان زیسته باشند. بطور یقین بشری که به دوران قدرت کامل مذهبی می زیسته از حیث برجستگی‌های اخلاقی و محاسن و صفات انسانی برتـر و شایسـته تـر از انسـان امـروزی نبوده است.

۶- نقد مذهبی

تغییر مداوم قوانین مذهبی، دست اندازی روحانیون، کشیش ها واسطه
خرید و فروش مهر و کین، لزوم گناهکاری برای رستگاری،
قوانین ثابت اخلاقی و بی اثری آنها در تهذیب توده،
علل سستی و بی نفوذی مذهب، بی باوری
مردم، سرچشمه انتقادات از طبقات
ممتاز و انتشار آن در افکار عامه

قوانین و دستورات مذهبی همواره در طول زمان موافق با مصالح و منافع قدرت مندان و صاحبان زر و زور تغییر یافته و مردم نیز شاهد این تغییر و دیگرگونی های ناهنجار بوده‌اند. روحانیون و کشیش ها و رؤسای مذهبی که بایستی حافظ و نگاهدارنده این قوانین بوده و با سخت کوشی مراقب انجام و مراعات آنها باشند، خود آلت مستقیم جرم بوده و به عنوان همکاری از امتیازات بیشتری برخوردار می شده‌اند.

رحمت و بخشایندگی خدایی همچون ممری که زاینده ثروت و خواسته باشد برای کشیشان منبع درآمدی بشمار می رفت. اینان در برابر نذر و نیازهایی که از توده اخذ نمودند، واسطه‌ای میان قهر خدایی گشته و خدا را راضی می کردند که گناهان فلان کس را بیامرزد اشخاص بی ترس و پروا گرد گناهکاری و بزه‌گری رفته و مرتکب مناهی می شدند آنگاه برای فرار و گریز از مجازات و بادافره اعمال مذموم خویش و رهایی از عذاب وجدان و یا کیفر اخروی به دامان روحانیون آویخته و با پرداخت رشوه‌هایی که تحت عنوان نذور پرداخته می شد و سرانجام با دست آویز اعتراف به گناهان توبه می کردند. کشیش ها دلال و راهنمای معامله بودند و به خریدار رحمت، از جانب فروشنده و بخشایش گر آن اطمینان می دادند. کسانی که بدین طریق از گناهکاری برگشته و توبه می نمودند؛ با استفاده از تجربه اندوخته دگرباره با جرأت و دل آوری بیشتری به مناهی و نبردها مشغول می شدند.

اصولاً وضع بدان گونه می بود که برخی از دسته های مذهبی و فرقی چند اصل گناهکاری و بزه‌گری را لازم می شمردند. سنت پرستان روسی بر این پندار بودند که ارتکاب گناه برای کسانی که به رحمت و عفو و بخشایش الاهی چشم داشته باشند اصلی ضروری و بایسته است. با این تفاصیل و عقاید این گونه استنباط می شود که در این صورت گناه و اصل ارتکاب بزه برای خدا فعل و پدیده‌ای شایسته و نیکو می باشد که مرتکب آن از مراحم خداوندگاریش افزون‌تر بهره‌مند می شود.

البته بایستی متوجه این مسئولیت و تمهید روحانیون نیز بود که به این وسیله که در بردارنده امتیازهایی برای غرایز و امیال بشری محسوب می شد، پیروی و تبعیت آنان را نسبت به مذهب ثابت نگاه می داشتند و این تقریب امری آشکار است که کشیش ها و رؤسای مذهبی جز از این راه موفقیت هایی کسب نکرده‌اند.

با این وصف و توجه به نکات فوق و همچنین بدیهیاتی که هر کسی در اثر تفکرهایی به شکل عینی تجربیات و شناخت هایی حاصل می نماید، این نتیجه از مذهب مستفاد شده و بدست می آید که: صفات قدرت و توانایی، رحم و بخشندگی، دادگری و پاکی و بی آلایندگی تنها مختص به خدا می باشد — اوست که توانا و مهربان است و بشر ناتوان و گناهکار و بی اراده و سرگردان می باشد.

از سویی دیگر اصول اخلاقی و قوانین نیکو و موارد غیر اخلاقی و دستورات مذموم در هر عصر و زمانی به یک نسبت مورد حمایت یا مردودیت مذهب قرار گرفته است. پس هرگاه موافق با این شرایط اگر عملی را که مذهب در طول قرون و اعصار پسندیده دانسته و آن را برای سعادتمندی و نیک بختی مردم مناسب و

عملی پنداشته، چگونه هنوز به نتیجه‌ای نرسیده و به موفقیتی دست یازی پیدا ننموده است. به چه جهت توان این را نیافته تا تفاهمی میان مردم و تمدن برقرار کرده و با دستورات برگزیده و آسمانی‌اش جهت تسلط بر نفس را به آنان نیاموخته است؟! البته این موارد مسایلی است که برای صحت آنها تنها مشاهده‌ای بی طرفانه و دور از تعصب و گزافه گویی لازم است. بایستی با دیدی پاک از اغراض و اندیشه‌ای پیراسته از تعصبات به وضع جامعه و تمدن نگاه نمود تا به این اصل دست یافت که اثر مذهب در هدف هایش بسیار ناچیز بوده است. پس به این نتیجه خواهیم رسید که آیا در مورد لزوم و پایداری دین و مذهب در اجتماع به گزافه گرایی و مبالغه گرفتار نشده‌ایم – و در واقع آیا حق این را داریم تا بنیان تمدن را بر روی آن استوار سازیم؟

بایستی به این نکته بیندیشیم که به گفته مخالفین که اذعان دارند نفوذ مذهبی به روی مردم کاستی گرفته از چه جهت است، و برای چیست؟ البته همان گونه که متذکر شدیم از دلایل مخالفین می توان سودجویی برای اقامه برهان بر علیه خود آنها نمود. این مطلب تنها اندکی مستلزم ژرف اندیشی و غوررسی است و اگر کسی در این باره به این شیوه کمی فکر نماید، از لحاظ وضوح مطلب غیر ممکن است که به حقیقت دست نیابد.

همان قسم که اشاره شد هم اکنون این اعتراف و بازگویی را از مخالفین شنیدیم که مذهب قدرت و نفوذ خود را از دست داده و دیگر دارای آن نیروی فرو رونده در طبایع و مؤثر در نفس گذشته نمی باشد حال بایستی اندیشه نمود که آیا علل و یا علت این کاستی در نفوذ از کجاست. پس از غوری که بر مسأله بشود این نتیجه حاصل می آید که سبب این امر نه این است که وعده ها و بشارت مذهبی دیگر آن فریبندگی و شکوه گذشته را فاقد شده‌اند، بلکه موجب این است که دیگر این وعده ها باور نمی شود و مردم این بشارت ها را قبول نمی کنند.

البته ما به این امر اذعان داشته و این دلیل را قبول می نماییم که علت این تکامل فکری و تحول در شیوه اندیشه‌گری توده، جهش های علمی و تقویت طرز تفکر علمی در طبقات ممتاز جامعه است، و از همان گروه‌های فرا دستان اجتماعی است که انتقادات مذهبی و نقد مسایل و قوانین وابسته به آن شروع شده و در اثر نشر و انتشار میان توده مردم و اینکه متکی به استدلال و براهین می باشند تزلزلی در عقاید عامه ایجاد می نماید. این انتقادها با نشان دادن و آشکار نمودن نقاط و موارد ضعف فاحش و بی شماری که در مذهب موجود است؛ موجب می شوند که ایمان هایی که به دستورهای مذهبی و شرایع گروش دارند و آنها را دستورهایی مقدس می پندارند سست و ناباور گردد، و البته در این راه تجربیات توده که خود نیز به حال خمودگی و نوعی ترس بر اثر عصیان به سنن و رسوم کهن در وجودشان مضمر است با این تحریک خارجی همکاری نموده و سبب سستی و کاستی نیروهای مذهبی را فراهم می آورند.

۷- نقش تفکر علمی

عکس العمل علم در برخورد با مذهب، ناسازی علم با مذهب و جهش به پیش،
جبر تاریخی تکامل فکر بشری، تکامل و انهدام قهری خرافات و اوهام،
نقش پیامبرانه روشن اندیشان و دانشمندان، نقش و عکس‌العمل
توده مردم در برابر علم، گروش توده به شیوه‌های علمی
عکس‌العمل توده نسبت به تمدن و شورش، مضار
سستی عقاید مذهبی، طرح حکومتی خودکامه
و مستبد، راهی بهتر برای تمدن

علم برای توجیه و تفسیر فلسفه جهانی و اصل هستی طرحی پرداخته و روشی معین و آشکار را موجب می شود. علم آن هنگامی که با مسایل مذهبی روبرو آمده و مواجه می شود، نخست اندکی مکث می نماید و به نقد می پردازد. اما این مکث و توقف نه بر اصل تردید استوار است و نه بر مبنای نوعی سازش، بلکه تنها جهت ارزش‌یابی و حقیقت جویی انجام می پذیرد، سپس بعد از نقد و تعیین حدود کار خود با توجه به جنبه های وهمی و غیر عقلی آن به سرعت در گذشته و به راه خود می رود.

تکامل و تحول فکری بشر بسوی به گزینی ها و تحولات شایسته تر، هیچ گاه از روش باز نمی ماند و همواره به سیر خود ادامه می دهد هرچه این نیروهای علمی بیشتر پر توش و توان گردند، و عده کسانی که در راه علم و دانش ره می سپارند فزونی گیرد، و اندیشه هایی که مدارکشان بر دلیل یابی های عقلی و علمی استوار است زیاد شود به همان نسبت نقطه مقابل این نیروها کاستی و بی مایگی می یابند، یعنی با خوی گری و تفوق های علمی، نیرویی عصیان آمیز بر می آید که قدرتش بر علیه اصول تعبدی و نباوری های مذهبی دامن گیر می شود. در این فعل و انفعال، در این صحنه جدال آمیز تحول و ثبات یا تکامل و فرو ایستی – نخست خرافات و اوهام و رسوم و سنن کهنه‌ای که فایده‌ای بر آنها مترتب نیست مورد حمله قرار گرفته و فرو می افتد و آن گاه به دنبال آنها اصول و عقاید دینی با مرزهای مشترک بسیاری که با خرافات و اوهام دارند اهمیت و اعتبار خود را از دست فرو می نهد.

از نقطه نظر مبارزه‌ای که با روشن اندیشان و دانشمندان می شود، کشور یا ملتی را نمی توان قهرمان شناخت، یعنی قهرمانی که نظرات کلی تکامل را بدون پایداری و مقاومت بپذیرد یا پذیرفته باشد. همچون که آمریکایی‌ها استادان را به جرم تدریس و آموزش اصل تکامل موجودات زنده از کرسی تدریس به میز محاکمه کشیدند، کسانی بسیار را نیز می توان نمایاند که در نقاطی دیگر با این گونه نظرات و اصول که مخالف با نص صریح معتقدات مذهبی و عقاید کهن و کهنه می بوده در مبارزه و جدال بوده‌اند.

از سویی دیگر بایستی به ارزش دانشمندان و اندیشه‌گران علمی واقف و آگاه شد و به نقـش اساسـی و عالی موجودیت ایده‌ها و نظراتشان اذعان آورد. به هیچ روی نبایستی این توهم و پندار نادرست و سخیف در اذهان رسوخ پیدا کند که این اندیشـه‌ورزان و شناسـاگران بشـری موجبـات تهدیـد و تزلزلـی بـرای تمـدن محسوب می شوند. اینان نه بر آنکه نقشی منفی درباره اعتلای تمدن دارا نمـی باشـند، بلکـه آن را اعـتلا و عظمت می بخشند. اینان بجای دستورات و قوانین و سنن مذهبی که زمانی سامان دهنده مناسـبات و نظـم اجتماعی محسوب می شد و نقش پذیرا و آزادانه‌ای را فاقد بود، بی هیچ گونه شورش و عصیانی ارزنده ترین قوانین و دستورها و تعلیمات علمی و منطقی را جایگزین می نماینـد و بـه همـین جهـت آنـان یعنـی ایـن استادان و آموزشگران تمدن و مدنیت خود اصیل فرهنگ و تمدن شناخته می شوند.

لیکن بایستی از دیدگاه این منظر نقش تأثری توده های وسیع بی سواد را نیـز مطمـح نظـر و مـورد دقت قرار داد، چون وضع آنان در قبال تمدن صورت و شکل جداگانه‌ای را شامل می شود. اینکه گفتـه مـی شود. نقش تأثری توده های بی سواد در برابر تمدن، لازم است به کلمه تأثر، واژه عصیانگری و بی سلاحی را نیز افزود. اینها در واقع به حق این تمدن را دشمن می دارند – به خاطر اینکه قوانین و رسوم این تمدن آنان را سخت در مضیقه و ستم قرار می دهد، نسبت به آنان بیداد و تعدی می کند. در حالی که عده و گروهی به موجب همان قوانین و رسوم از بسیاری چیزها و منافع و سودهای سرشار و موقعیت های ممتاز برخوردار می شوند.

البته این بدیهی است که تا هنگامی که این مردم به وجود و هسـتی خداونـدگاری ایمـان دارنـد و بـا معتقداتی مذهبی سلوک می نمایند که به موجب آن معتقـدات تحمـل محرومیـت هـای حاصـله از تمـدن برایشان مقدور گشته و تا اندازه‌ای تسکین می یابند، زندگانی برایشان آسوده‌تر و گذرانش بی حرمان‌تر است تا اینکه وجود خدا را انکار و به بطلان معتقدات آگاهی یابند. اما از سویی دیگر این امر نیز آشـکار و بـدیهی است که حتی اگر من نیز وجود نمی داشتم و این نوشته ها هم منتشر نمی شد، باز جبر تاریخ و اصل قهری تکامل کار خود را انجام داده و امثال من نوعی بسی بوجود می آورد. این مسأله هرگاه امروز روشن نشود فردا به آشکارایی خواهد رسید و مردم بی تردید و شک سرانجام به نادرستی و بیهـودگی ایـن معتقـدات آگـاهی خواهند یافت.

توده های وسیع مردم بسیار به آسانی و سادگی تحت تأثیر نتـایج حاصـله از تفکـرات و اندیشـه هـا و آزمایش های علمی قرار گرفته و به همان آسانی نیز آنها را پذیرا می شوند، این فعل و انفعال و عمل بی آنکه اصول لازم اولیه را طی کند درآنها ایجاد می گردد، یعنـی بـدون اینکـه ذهـن و فکرشـان جریـان تکامـل را بگذراند و بر اثر آن آمادگی قبول و فهم و شناخت اصول علمی را دارا شـوند، حاصـل اندیشـه هـا و تتبعـات علمی را قبول می نمایند.

از سویی دیگر نیز لازم است که این مسأله بررسی شود. گفته شد که قوانین و دستورات تمدن به نفع عده‌ای اندک و زیان قشرهایی وسیع از توده مردم است. اکنون این پرسش پیش می آید که آیا این عصیان نسبت به تمدن و ناراحتی های حاصله از آن به چه شکلی ممکن است ارضا و تخفیف یابد؟ و آیا این حادثه قابل پیش بینی است که این مردم با انقلاب و عصیانی که به راه می اندازند به قتل و غارت ستمگران و سود بران از تمدن دست یازیده و به این وسیله دشمنی خود را نسبت به تمدن ابراز و ارضا نمایند؟

پس ارزش موجودیت مذهب را در این جا مطرح می کنند که: تنها عامل و تواناترین علتی که مانع بروز چنین حوادث و رویدادهای هولناکی می شود همان مذهب و معتقدات ویژه دینی است. تنها چیزی که مردم را از کشتار دیگران و قتل نفس باز می دارد این است که خداوند قهار و مهربان آنان را اکیداً از تخطی به جان هم و کشتن یکدیگر منع نموده و بشر را به کیفرهای سخت و شکنجه های مداوم و هول انگیزی در این جهان و آن دنیا وعده داده است.

پس اینک که مردم از ایمان مذهبی روی گردانده و دل برداشتند حالا که دیگر بوجود خدایی باور ندارند و تأکیدات و مناهی مذهبی برایشان اوهامی پوچ و بی مقدار جلوه گر است و دیگر از انتقام و عذاب او هراسی در خود راه نمی دهند و بی پروا به دنبال غرایز مخرب و بهیمی و ضد اجتماعی می روند، تنها بوجود آوردن قوانین و اعمال زور و توسل به نیروی قهریه بایستی از اینگونه اغتشاش ها و شورش ها بازشان داشت. پس بر این منوال بایستی در چنین اجتماعاتی سیستم و روشی در حکومت بوجود آید که مبتنی بر فرمانروایی قهری و بکار گرفتن قوانین جبری باشد باید قوانین موضوعه را با زور و فشار حمایت کرده و با اعمالی قهرآمیز مردم را وادار به تمکین نمود. به موازات این اعمال زور و قدرت لازم است محتاطانه و زیرکانه با تمهیداتی از جریان هایی که به روشن شدن فکر عامه کمک می نماید جلوگیری کرد.

هنگامی که در طرح مسایل و بحث در آنها مطلب به این جا باز رسد، خود به خود سؤالی مطرح می شود که آیا بایستی جریان بدان سان که در فوق اشاره شد سامان و سازمان یابد، یا اینکه با تجدید نظری میان مناسبات تمدن و مذهب می توان راهی اصولی و شایسته جست و جو نمود؟

برای آگاهی دین و قانون و علل نفوذ قوانین دینی و بی توجهی به قوانین مدنی و کشوری به «تاریخ ادیان – کتاب اول» رجوع کنید.

روش مذهبی یونگ و فروید و تشریح آن در کتاب اصول روانکاوی شرح گشته، بدان کتاب نگاه کنید.

۱- آمیزش مذهب و تمدن

نتایج حاصله از تجدید نظر در مناسبات تمدن و مذهب، عکس‌العمل سنت گرایان، وضع احتمالی تمدن در قبال تجدید نظر، وظیفه تمدن و چگونگی موفقیت آن، موضوع قتل نفس و وجوب پیشگیری، نتایج حاصله از دگرکشی و قتل نفس، تجویز آدمکشی قانونی، دور و تسلسل

از لحاظ اینکه در مناسبات تمدن و مذهب تجدید نظری بشود بی شک بایستی در انتظار دیگرگونی ها و اشکال های خاصی نیز بود. البته این اشکال ها ناراحتی های حاصله در برابر سنجش با وضع فعلی یا وضع قبل از تجدید نظر نمودن بسی ناچیز بوده و قابل گذشت می باشد. این مسأله صحیح است که این اصلاح و تجدید نظر ایجاب می نماید تا نظمی نوین برقرار گشته و بر اثر وقوع و فعلیت یافتن آن از خیلی چیزهای مأنوس صرف نظر گشته و در برابر بسیاری موارد ناآشنا نیز تمکین نمود. اما در هر حال این وضع نوین و استقرار آن سودش بسی افزون‌تر از زیان و کاستی آن می باشد. در ضمن لازم است این نکته را نیز در نظر آورده و به آن بیندیشیم که بدین وسیله از خطر و وقوع حادثه شوم و خطرناکی پیشگیری شده است. از تجسمش لرزان که با چنین اقدامی که مستلزم به دور افگندن بسیاری از سنن و رسوم کهن می باشد تمدن با خطری بزرگتر روبرو شود. در این جا بی مناسبت نیست از این موضوع و حادثه یاد کنیم که وقتی «سن بونی فاس» درخت مقدس ساکسون ها را برانداخت مومنین و روحانیون در انتظار وقوع حوادثی سخت و شوم بودند و به یقین به این امر باور داشتند که برای براندازندگان و جسارت کنندگان نسبت به درخت مقدس بلاهایی آسمانی فرو خواهد آمد. درخت مقدس از بن قطع شد بی آنکه هیچ حادثه‌ای نظم روش معمولی را بر هم زند.

تمدن برای نخستین بار وظیفه‌ای سنگین و بزرگ برعهده دارد که موفقیت در آن ایجاد کننده نظم اجتماعی و استقرار امنیت همگانی می شود، و این خود اولین گام و شاید مهمترین اقدام برای اعتلای تمدنی باشد که بایستی زندگانی گروهی را در پناه خود سامان بخشد. به آشکارایی هویداست که سود زندگانی اجتماعی، و اصولاً برقراری نظم و امنیت فردی و اشتراکی در این است که تمدن از قتل نفس سخت جلوگیری نماید، یعنی: قتل و کشتن کسانی که هدف کینه و دشمنی ما هستند، کسانی که در مقام ایذاء و ایجاد ناراحتی می باشند، آنانی که به مال و مکنت ما چشم دوخته‌اند و یا به مال آنان حرص و آز بسته و در

مقام آزار و ایذائشان می باشیم. هرگاه تمدن موفق به انجام چنین کار و استقرار همچو نظمی و تحریمی نشود بایستی متوجه بود که زندگانی اجتماعی در مخاطره افتاده و نظم آن مختل خواهد گشت. در اثر قتل طبعاً دور و تسلسل انتقام جویانه‌ای بوجود می آید، بی تردید کسی که مباردت به قتل کسی نموده و دست خود را به خون فردی آلاییده از انتقام کسان و وابستگان مقتول دور نمانده و نخواهد توانست مدتی مدید با غنیمتی که به چنگ آورده، و یا از آسایشی که بر اثر قتل کسی شاملش شده برخورداری یابد، بلکه آنگونه که می توان استنباط نمود خود نیز بزودی کشته خواهد گشت. هرگاه این قاتل بر اثر موقعیت و یا قدرت قابل ملاحظه و یا مواردی دیگر قادر شود که تا مدتی خود را از انتقام کسانی که ذی‌نفعند برکنار دارد و خود را از چنگ یک دشمن منفرد حفظ نماید، شک نیست که در برابر اتحاد عده‌ای که قدرت فرد فردشان به تنهایی از او کمتر و نیروی مجموعشان از نیروی فوق‌العاده او افزون‌تر است یارای مقاومت و پایداری نیاورده و از پای در خواهد افتاد.

هرگاه تمدن با قدرت و نیروی فوق‌العاده خود توان نیابد که نظم اجتماعی را برقرار نموده و وسایلی برانگیزد که به موجب آن از وقوع قتل و آدمکشی ممانعت به عمل آید، بی شک چنین قتل هایی آدمکشی های فراوان‌تری را به دنبال خواهد آورد و بر اثر دور و تسلسل انتقام جویانه‌ای سرانجام تمامی مردم در اجتماعات به جان هم فرو افتاده و این کشتارها که از نوع فردی به شکل گروهی و دسته جمعی تحول خواهد یافت دیگر نه تمدن و نه اجتماع و نه قانونی باقی خواهد گذاشت. یعنی وضعی بسیار اسف‌انگیزتر از وضع فعلی کورس که خانواده ها مدام در حال جنگ و کشتار یکدیگرند بوجود خواهد آمد.

۲- چگونگی قانون

چاره جویی در اثر قتل نفس، اثر کشتارهای فردی و اجتماعی، نارضایی
و وسیله انگیزی، تحریم قانون آدم کشی و نقش قانونی مجازات،
اسناد تحریم قتل نفس به خدا و مذهب، اصل بشری در
پوشش متوهمانه، نفی جنبه تقدس و خدایی،
قوانین نخستین گام پیشرفت، محدودیت
قوانین مذهبی و ارزش قوانین مدنی،
چگونگی و سیر ارتقایی قانون،
ارزش قانون

حوادثی ناشی ناامنی، و اغتشاش هایی در اجتماع که پدید آمده از ضعف تمدن و بر مبنای قتل ها و کشتارهای متوالی می باشد اندیشه ها را در گروه و جمعیت به آن مشغول می کند، تا به چاره جویی گرد

هم آیند. این فقدان امنیت سرانجام به آن مرحله و اندازه‌ای می رسد که تمامی افـراد از آن ناراضـی شـده و خود به خود در اجتماعی سازمان یافته‌تر جمع گشته و عکس‌العمل آنان نیز نسبت به نـاامنی و کشـتارهای گذشته تحریم اکید و قطعی قتل نفس می شود. اما همین اجتماع گرد شده و سازمان یافته از جهتی دیگـر قتل و آدم کشی را تجویز می نماید، و این آدمکش نیز مجوزش استقرار قانون و جلوگیری از قتل نفس مـی باشد. یعنی همین جامعه مجازات قانون شکنان و کسانی را که از حد این تحـریم در گذشـته و بـا نافرمـانی نسبت به قوانین ممنوعیت ها را مراعات ننمایند و اعدام تعیین می نماید. آنگاه است که دیگر قـانون ابهتـی یافته و ضامن اجرایی پیدا می نماید. دیگر قانون شکن از جانب کسانی که برگزیـده گـروه و ضـامن اجـرای قوانین می باشند، متخلف را به کرسی محاکمه کشانده و بر موازین عدل و مجازات حرمت قانون را حفظ می کنند.

با وجود این که دلایلی منطقی از لحاظ پسی‌کانالیز برای آدمکشی ارائه می شود، ما از ذکر و پرداختن به آنها در اینجا خودداری می کنیم. البته خداگرایان و مومنین مذهبی منع قتل نفس و آدمکشی را به خـدا اسناد داده و آن را از دستورات مقدس دینی و آسمانی می داند بی آنکه هیچ گونه اندیشه‌ای بنماید که بـه اصل و مبنای آن پرداخته و به علل آن شناخت و معرفتی حاصل نمایند. تنها این گونه توجیه می شـود کـه این قانون از منویات الاهی است و خدا هم چون بشرها از آدمکشی ناراضی بوده و حاضر نیست که انسان هـا یکدیگر را کشته و از بین ببرند. به این ترتیب از طرف مردم پوششی بی اصل که به بردارنده اصل و حقیقتی نیست بر این اصل مسلم کشیده شده و این ممنوعیت را که به خاطر حفظ تمدن بوجود آمده در هاله مبهم و گنگی به خدا نسبت می دهند. از جانبی دیگر نیز نیروی اجرایی و مراعات این ممنوعیت را نسبت به حس مذهبی و اصل خداپرستی می نمایند.

اکنون به منتها و اصل مطلب رسیده‌ایم و از راه قیاس و تشابهی می توان به این مسأله دست یافت که چگونه با از دست دادن و در واقع از میان برداشتن استدلال و علمی اوهـام دینـی و خرافـات، یـا بـی ارزش شناسانیدن پدیده هایی مذهبی نه بر آن می توان بی بروز هیچ گونه خطری از این مرحله گذشت، بلکه مـی توان مشاهده نمود که تا چه اندازه اجرای چنین ممنوعیتی بهتر عملی شده و توده مردم با شناسایی به علل و مضار و نتایج حاصله از آن نیکوتر آن را مراعات خواهند نمود. هرگاه در چنین مسایل و موضوع هایی روش خود را تغییر داده و اراده و خواست خودمان، یا قوانین منطقی و مستدل تمدن را که قهراً بوجود آمده و جبر تاریخ بر آن صحه گذاشته به مشیت الاهی نسبت ندهیم و تنها به این اکتفـا ورزیـم کـه بـرای ممنوعیـت و تحریم‌ها علل و دلایلی اجتماعی ذکر نماییم، بدون تردید آن پوشش مقدس مآبانه از پیکـره ایـن بـت هـای خرافی فرو ریخته و واقعیت آنها چگونگی و ماهیتشان آن چنان که هستند و بـوده‌انـد نمایـان خواهـد شـد. نمایان می شوند و به حقیقت و از میان می روند آن پوسته های نادرسـت بـی آنکـه هـیچ گونـه مخـاطره و آشوبی ایجاد شود.

از سویی دیگر بایستی به مزیت دیگر نیز توجه داشت. این امتیاز دومی عبارت است از اینکه قوانین مذهبی از محدودیت و یک جانبی بودن خود خارج شده و به صورت عمومی منتشر خواهد گشت؛ البته به این نکته توجه حاصل است که آن دسته از قوانین مذهبی که محتوی و در بردارنده تحریم ها و دستورهایی درباره امور بشری می باشد در محیطی محدود قابلیت اجرایی دارند. ایمان داران و گرایندگان به آن مسلک از آن پیروی نموده و به آنها عمل می نمایند وانگهی این دستورها و قوانین همواره و اغلب از صمیم قلب پذیرفته نمی شوند. کسان بطوری عموی بی ادراک و تنها بر اثر تعبد و ترس از خدا یا تکفیر و از دست هشتن موقعیت اجتماعی در ظاهر بدان عمل می کنند. اینان راه ها و روش هایی گوناگون بر می انگیزند تا بوسیله تفسیر و تعبیر از قید این تحریم ها و مناهی رهایی یابند. اما در صورتی که این نوع قوانین و دستورها و محرمات مذهبی با اموری که نهی و بازداری آنها در قلمرو تمدن می باشد تلفیق و تألیف یافته و به صورتی عمومی و قوانینی کلی برای تمام افراد متحول شوند و قانون نیز سرسختانه از آنها حمایت نماید، جنبه‌ای عمومی پیدا نموده و نیروی اجراییشان فزونی گرفته و از گریز در برابر آنها بیشتر و قدرتمندانه‌تر جلوگیری به عمل خواهد آمد.

اصولاً این تجدید نظر به همان اندازه که از مذهب می تراشد و آن را از اهمیت و اعتلایش فرو می افگند، به تمدن اصلاح نشده و قوانین آن نیز که آمیخته با رسوم و سنت ها و یا مواردی عمل ناشدنی و زیان آور می باشند نیز زیان وارد می کند. به همان نسبت که نقادی و به گزینی، شرایع را بی اهمیت ساخته و آن نیروی آسمانی بودنشان را می زداید؛ سنت های کهن و عتیق را نیز که در تمدن به صورت مهملی باقی مانده‌اند بی اعتبار می سازد. در چنین موردی است که قوانین و دستورهای مدنی دیگر در خور ستایش و ارزش تمدنی واقعی نمی گردند.

به هنگام باز بینی برای به گزینی و انتخاب شیوه هایی شایسته و عملی، متوجه خواهیم شد که تا چه اندازه میان قوانین شرعی و عرفی موارد متضاد و ناهم‌آهنگ وجود دارد، و چه دستورها و قوانین غیر قابل اجرا و ناپسند میان آنها به نظر می رسد. دیده خواهد شد که این قانون ها و شرایع به شکل آشکاری توافق و انطباق خود را با زمان و مکان از دست فرو نهاده‌اند. مشاهده خواهیم کرد که موارد متضادی در مجموعه این قانون ها موجود است که بطور بارزی یکدیگر را خنثی می سازند. مابین آنها می توان تظاهراتی از غرایز حیوانی و طبع بهیمانه بشری را بازدید که به شکل ناهنجار و پستی شکل گرفته‌اند چیزهایی را می توان جست و جو نمود که بوسیله سنن به ما باز رسیده و نشان و داغ آشکار و عیان تمدنی مقدماتی را در خود حفظ دارند.

به هر حال این نظر انتقادی که برای بهبود و به گزینی و استقرار روشی نو بکار می رود جبراً صورت انتقادی تندی را به خود می گیرد، موجب خواهد شد تا شرایط و موارد صحیح و شایسته تمدن نیز از ارزش و سکه قابلیت تا اندازه‌ای برافتاده و کاستی گیرند.

۳- مذهب در قبال قانون

چگونگی استقرار قانون، وسعت و شمول قانون در برابر محدودیت مذهب،
آمیختگی قوانین شرعی و عرفی، شناخت اصل بشری قوانین مذهبی،
حالت ثبات جویانه شرایع، نفی جنبه خدایی قوانین، نقد
و اساس قانون، نقش مردم در قبال قانون

اصولاً لازم است تا قوانینی یک جانبه بوجود آمده و پای گیر شوند. قوانین لازم است که متضمن نیروی اجرایی دقیق و محکمی باشند تا به‌گزینی هایی که انجام می شود، صورت ایده و آرمانی نداشته و دارای جنبه‌ای فعلیت یافته تلقی گردند. با برقراری شرایع و اصول و دستورهای مذهبی بسیار با سختی و مرارت می توان میان اوامر شرع و عرف تمیزی قابل شد؛ یعنی به ندرت و بسیار به دشواری می توان تفاوتی میان آنچه که ناشی از اراده و خواست خدایی است، و آنچه که از یک شورای کشوری یا یک دادگاه مقتدر و نافذ تراویده شده قایل گشت.

با این بحث و توجه به گفت و گوهای بخش پیشین به این نتیجه کلی خواهیم رسید که بایستی از قایل شدن منشأیی خدایی برای قوانین و امور و دستورهایی که صرفاً جنبه‌ای بشری دارند صرف نظر نماییم و این خود اصلی اساسی و تعیین کننده می باشد. بایستی به بی نقشی خدا در این مسایل اذعان آورده و بطور کلی خدا را در خارج از این کادر قرار دهیم. هنگامی که به این کار توفیق یافتیم و به این مسایل از جنبه و منشأ بشری آنها نگریستیم و سرانجام مجموع مؤسسه ها و قوانین تمدن را امور و رویدادهایی کاملاً انسانی برشناختیم، بی درنگ تحولی بوجود خواهد آمد؛ این تحول ناشی از همان نفی اصل منشأ خدایی و اذعان به نقش مادی و بشری قوانین می باشد، با نفی نقش خدایی بسیاری از مراسم و قوانین و سنت های ثبات پرستانه مذهبی از حالت ثابت و بی حرکت خود خارج شده و دیگر نفی آنها موجب ناراحتی ها و حوادثی نخواهد گشت. همین که ادعا و عقیده هایی ناشی از اینکه این عقاید و دستورها و قوانین متکی به مبدئی مقدس بوده از میان برود به تندی بی روحی و خشکی و حالت ثبات و تغییر ناپذیری آنها نیز پایان می پذیرد و مردم بهتر و عمیق تر خواهند توانست تا اندیشه وری نموده و به نقد و نقادی روی ور شوند. در اثر چنین قوانینی تنها برای اینکه دسته یا طبقه و گروه خاصی فرمانروایی نموده و در پرتو آن امتیازهایی برخوردار گردند نمی باشد.

به این مفهوم با ارزش و انسانی خواهند رسید که این قوانین برای تأمین و آسایش زندگانی عده‌ای محدود و معدود فراهم نیامده، بلکه تنها برای حفظ توده های اجتماعی و مصالح عمومی وضع شده‌اند بی شک این شناخت وسایل سازش تمدن و مردم را فراهم آورده و توده با علاقه بیشتر و احترام عمیق تری به آنها خواهند نگریست. در این صورت وضع به نفع تمدن و بشریت دیگرگونی خواهد گرفت، عصیان و شورش

و انهدام مبدل به سازش، تفاهم و ساختن و فراهم آوردن می شود. بجای اینکه در مقام معارضـه بـا قـوانین برآمده و در برابر آن سرکشی و ستیزه‌گری آغاز کنند، به آن اندیشه می شوند که به فکر اصلاح و پرداختن و بهبود بخشیدن آنها برآیند.

این روش خود جهش و پیشرفتی شگرف بسوی هدف و مقصد است؛ هدف و مقصدی که منظور از آن استقرار تمدن و سازش مردم با آن و تأمین زندگانی روانی افراد می باشد. این وسیله‌ای است که فشار شدید تمدن را بر دوش مردم تعدیل نموده و آنان را بر می انگیزد تا با آن سازگار و مأنوس باشند.

۴- نقد تجدید نظر

پیدایش شک و تردید نو، ارزش واقعی تألیف، تمدن و مذهب، نگاهی به
اصل تاریخی قتل نفس، نقش غرایز در جهان دیروز و امروز، تأثیر
تحریم قتل نفس، واکنش تأثری از قتل پدر اولیه و پیدایش
روش مذهبی، نقش خدای معتقدات مذهبی،
اثر غرایز و رویداد های تاریخی

در اینجا نیز چون موارد قبلی شک و تردید ناگهان هویدا می آید. در بندهای فوق از این بخش دربـاره پشتیبانی از دستورات مدنی و اثبات جنبه صرف منطقی آنها استوارانه سخن گفتیم و از مورد تجدید نظـر و تلفیق و تألیف قوانین شرایع برای به گزینی و گلچین نمودن شیوه هایی شایسته بحث نمودیم و سرانجام به این نتیجه دست یافتیم که لازم است از مجموع قوانین شرعی و عرفی انتخابی درست به عمل آمده و تبدیل به نیازمندی ها و احتیاج های اجتماعی شوند. اما از همین رهگذر است که ناگهان شک و تردیـد آغـاز مـی یابد. به عنوان مثال در قسمت های گذشته از تحریم آدمکشی و منشأ حرمت آن گفت و گویی به عمل آمد. اما بایستی به این امر توجه داشت که آیا بحث و استدلال ما با حقیقت تاریخی وفق داده و برابر است یا نـه. من از این در تردیدم که استدلال ها و گفته هایم با آن حقیقتی که بایستی منطبق گردد، وفق نداده و بطور کلی روش من از حقیقت و اصالت واقعیت به دور افتاده باشد.

درباره منشأ آدمکشی و قتل نفس با یاری و کمک پسی‌کانالیز این موضوع و مسـأله را مـورد کـاوش و پژوهش قرار داده و بر اثر نتایجی که از این پی‌کاوی بدست آمد متوجه شدیم که حقیقت قضـایا بـه شـکلی دیگر بوده است. اینکه مشاهده می نماییم بشر نخستین مقهور امیال و احساسات و خواست های خود بوده و رشته عمل و منطقش بسی ضعیف و فرودست امیال و غرایزش بوده است، چیز نو و بدیع یا شـگفت و دور از عقل نمی باشد – چون در عصر ما و نزد بشر متمدن کنونی نیز این امر به وضوح نظر گیر است و بـه عیـان مشاهده می کنیم که بشر متمدن عصر حاضر هم مغلوب غرایز و انگیزش های شهوانی و حیوانی خود بوده و

نیروی منطق و تعقل او در برابر این نیروی عصیانگر و سرکش بسی بی توان و بی نیرو است. به همین نسبت می توان قیاسی از این لحاظ میان انسان های متمدن این زمان و بشر بی تمدن و ابتدایی هزاران سال گذشته به عمل آورده و متوجه شد که غرایز و امیال نزد آنان چه نیرو و قدرتی داشته است.

هرگاه این واکنش و عکس‌العمل تأثری میان بشرهای ابتدایی پدید نمی آمد، و شخصی نمی توانست مصدر و مبدأ این واکنش پشیمانی انگیز شود – هنوز بشرها به همان گونه به کشتارهای خود سرگرم بودند، اما این واکنش فعلیت یافت و بر اثر قتل پدر اولیه و تأثر پسران و فرزندان، این فرمان پیدا گردید که: - تو کسی را نخواهی کشت. این فرمان بلافاصله در توتمیسم داخل شد و به حیوان توتمیک محدود گشت. همین مسأله در شیوه توتمیسم وسعت یافت و در اثر مرور زمان دگرگونی هایی یافت و تا زمان ما نیز با تغییر و تبدیل هایی مورد ملاحظه می باشد.

اکنون به پژوهش های پسی‌کانالی‌تیک باز می گردیم تا مشاهده نماییم این شیوه چه نکاتی دیگر را در این زمینه برای ما روشن نموده است. قتل و کشتن پدر نخستین که موجب واکنشی تأثری و پشیمانی انگیز را برای فرزندان بوجود آورد، سبب پیدایش روشی مذهبی گشت. این کشته نخستین یا پدر اولیه در طول زمان و بر اثر شدت آن واکنش تأثری کم‌کم برجسته‌تر شده تا به صورت نمونه‌ای متحول گشته است، نمونه‌ای که هراس انگیز و ترس آور بوده و به نسبتی نیز مهربان و حمایت‌گر مردم بوده است و نسل های بعدی نیز بر اثر چنین احساس هایی که جملگی ناشی از همان اثر عمیق اولیه بوده است خدای خود را در قالب او ریخته و پرداخته‌اند.

با توجه به موارد و توضیح های فوق بایستی دلایل مذهبی را درباره اصالت تحریم و وجود ممنوعیت ها به صورتی پذیرفت و به نقش آن اذعان و ایمان آورد. خداوند و پروردگار در این میان؛ یعنی در مسأله تحریم ها و ممنوعیت ها دارای نقش فاعلی و اثر انگیز بوده است و سمتی واقعی را در اجرای این محرمات داشته است و در اثر شرکت مستقیم و اثر وجودی او که چنین ممنوعیت هایی پدید آمد، نه آنکه شناخت و فهم نیازمندی های اجتماعی موجب پدید آمدن این ممنوعیت ها شده باشند. و به این شیوه است که منتسب نمودن اراده بشری و وابستگی آن به منشأیی الاهی و مشیت خدایی کاملاً تأیید می شود و اصولاً توده نیز خود بر این امر اذعان دارد.

گروه مردم با دست آویزها و روش هایی نخستین با بکار بردن اعمال زور و شیوه هایی تند، پدر اولیه را مقتول نموده و از میان برداشتند آنگاه بر اثر کشاکش های بعدی و نابسامانی های حاصله از آن که موجب پیدایش واکنشی تأثری میانشان گشت، برای پرده پوشی بر خیانت خود و جبران قتل و ارضای عکس‌العمل تأثری، برآن شدند تا از آن پس اراده و روش پدر نخستین و مقتول را محترم دانسته و بدین وسیله او را پایدار سازند.

اکنون می توان تا اندزاه‌ای نقش اراده بشری و تأثیر غرایز انسان ها را در تکوین یافتن و بنیان گرفتن عقاید مذهبی بازشناخت در اینجا نه بر آن که به نقش مستقیم و تعیین کننده غرایز بشری در زمینه پیدایش معتقدات دینی پی می بریم، بلکه به رویدادها و پدیده‌های تاریخی مهمی نیز دست می یابیم که در این تکوین و شکل‌گیری بی تأثیر نبوده‌اند. حال خواهیم توانست حدس زده و دربابیم که این حوادث و جریان ها که به نفع دین و معتقدات دینی بوده‌اند چه کمک و یاری ارزنده‌ای به دین نموده و چه قدرت شگرف و فوق العاده‌ای را به آن بخشیده‌اند.

۵- تفسیر پسی‌کانالی‌تیک

روش علمی، قیاسی میان مرحله کودکی و مذهب، وجود تشابه،
چگونگی بحران کودکی، دوران بلوغ فکری پس از بحران
کودکی، مذهب به عنوان نوروزی همگانی، نقش
غریزه ها، زندگی ابتدایی و مسأله غرایز،
چگونگی ممنوعیت ها و تحریم ها،
عقده اودیپ در مذهب، اعتلای
تمدن و تکامل و از میان
رفتن مذهب

البته این درست است که ما معتقدیم و برآنیم که نبایستی از روش های علمی در غیر موارد لازم سودجویی و استفاده شود، لیکن با این وصف از این مورد ناگزیریم تا به کمک مقایسه‌ای میان دو پدیده علمی و غیرعلمی و نمایاندن وجوه تشابه و همانندی هایی میان دو اصل علمی و غیرعلمی به مبنای علمی نظریه غیر علمی دست یابیم و با کمک و یاری این شباهت و همانندی که اکنون مطرح می شود به روشنی مسأله پرتوی ببخشاییم.

این مقایسه و همانندی با برابرگیری و روبرو نهادن دو دوران کودکی فردی و کودکی اجتماعی قابل نمایاندن و جلوه‌گر ساختن می شود، و از این رهگذر است که ما با توجه و دقت در یک اصل و مرحله علمی، یعنی دوران کودکی به ارزش علمی مرحله دوم – یعنی مرحله کودکی اجتماعی دست خواهیم یافت. البته به این مسأله به اندازه کافی توجه داریم که کودکان قادر نیستند بدون گذراندن یک مرحله شدید روانی متعارف و طبیعی خود را بسوی تمدن ادامه دهند؛ یعنی بدون گذشت از مرحله‌ای دشوار که نوعی بیماری شدید روانی است کودک نمی تواند و نخواهد توانست از دوران کودکی به مرحله بلوغ تحول یافته و سیر طبیعی تکامل خود را بگذراند.

موجب این امر آن است که کودک در مراحل نخستین بسی ناتوان و تحت تأثیر و سلطه مستقیم غرایز و امیال طبیعی می باشد. او قادر نیست و آن نیرویی را که لازم است دارا نمی باشد که به موجب آن در برابر شماره بسیاری از انگیزش‌های غیر عقلی و غریزه ها و امیال آشکار خود تاب مقاومت آورده و آنها را واپس بزند. اما همین انگیزش های قوی و غیر عقلی یا غرایز و امیال در دوران و مرحله پس از کودکی حالتی دیگر می یابند. از آن پس که دوران کودکی گذشت فرد به مبارزه و مقابله با این انگیزش ها و غریزه ها بر می آید، چون اینها چنان او را در تنگنا و فشار قرار می دهند که اجباراً اقدام به عقب راندن و واپس زدن آنها می نماید. البته لازم است پدیده و عنصر ترس و نقش اصلی آن را در این میان به فراموشی نسپرد.

کودکان غالباً بر اثر بالندگی و تکامل و ارتقای بسوی بلوغ اجتماعی از مراحل شدید بیماریهای فراوانی با موفقیت می گذرند و این گونه بیماریهای کودکانه و وسواس ها و نوروزها پدیده هایی موقتی در کادر یک دوران و مرحله می باشند، بر همین مبنا و قیاس، بشریت نیز در سیر گذراندن چنین دوران و تحولاتی قرار دارد و بطور کلی در بستر تکامل و جهش های خود همان مراحل «نوروز» مانند دوران کودکی را طی می کند و گذشت او از این مرحله و دوران شکفتگی و بلوغش امری قهری است.

در دوران ابتدایی زندگانی، بشریت مستقیماً توانمند نبوده که بطور مستقیم بر غرایز و سوائق خود غالب آمده و یا از روی اراده برای نفع اجتماعی و سازمان و نظم گروهی از این قبیل امیال خود درگذرد، به همین جهت در ادواری که از روشنی و تابش عقل و منطق اثری بجای نبوده و بشر نمی توانسته است به یاری استدلال علمی سدی در برابر امیال غیر اجتماعی و زیان آورش برکشد، متوسل و دست به دامان قوایی مرموز و حالاتی تأثری گشت تا بدان وسیله؛ یعنی خارج از حیطه اداره خود موفق به مهار نمودن امیال و غرایزش گردد. در حقیقت انسان نخستین با کمک قوایی خارجی تا اندازه‌ای موفقیت حاصل کرد تا از ترضیه غرایز خود که لازمه دوام و بقای زندگی اجتماعی بود چشم پوشی نماید. این جریان که از دوران ماقبل تاریخ آغاز یافته و جز واپس زدگی های نخستین نیز چیزی نیست در بستر تاریخ همچنان به گسترش و کار خود ادامه داده و زمان هایی بس دراز به عنوان اصلی وابسته به تمدن به حیات و موجودیت خود ادامه داده است.

پس به پایه های ممنوعیت و تحریم های مذهبی و چگونگی اصل و منشأ آنها تا اندازه‌ای آگاهی بدست آمد و متوجه شدیم که این محرمات چون وجودش و اصل تحریم آنها برای ادامه حیات اجتماعی ضرور بوده است خارج از حیطه عقل و منطق و استدلال بوسیله نیروهایی خارجی به بشر تحمیل شده است و این اصل همچنان به اصالت در جریان تاریخ گسترش پیدا نموده و به عنوان جزیی برجسته از کل تمدن شناخته شده است. به همین روی است که می گوییم مذهب نوعی بیماری روانی یا «نوروز»[1] همگانی است

1- Nevrose.

و همچون بیماری روانی کودکان مبنا و سرچشمه یا خاستگاه اصلیش منبعث و پدید آمده از «عقده اودیپ»[2] یعنی روابط پدر و فرزند می باشد.

بر این پایه و مبنا و با توجه به قیاسی که در اصل علمی دوران بحرانی کودکانه به عمل آوردیم، می توان به روشنی و آشکارایی پیش بینی نمود که در دوره‌ای معین و مرحله‌ای خاص از دوران های تطور و تحول که در راه تکامل گام می سپرد مذهب که به عنوان نوروزی عمومی شناخته شد خواه ناخواه از میان می رود، و هم اکنون ما به آستانه این مرحله و دوره تکاملی باز رسیده‌ایم.

۶- روش ما

تفسیر چگونگی بیماری روانی و مذهب، مذهب در کادر بیماری وسواس،
این بیماری سد تکامل و پیشرفت انسانیت است، روش ما در قبال
مسأله مذهب، شباهت های فراوان مذهب و نوروز وسواس،
روش برافکندن معتقدات، پیراستن تمدن از اوهام
دینی، هدف تجدید نظر، به دور افگندن ارزش
های تاریخی، تفسیر یک تمثیل

تشبیهی نمی توان یافت تا بوسیله آن روش خود را در برابر مسأله مذهب توجیه نمایم. اما بطور کلی می توان گفت که بایستی روش و واکنش ما در برابر این مسأله بدان نوع باشد که دور از هر شیوه سخت، و پای‌بندانه و سنت‌پرستانه بوده باشد. بایستی روشی داشته باشیم همچون شیوه آموزگاری فهمیده و خردمند که در مسایل و امور تخصصی و وابسته بکار خود، با پیشرفت ها و دیگرگونی های نوینی مواجه شده است؛ و نه بر آنکه با این پیشرفت ها و جهش های تکاملی مخالفت و عناد نورزیده، بلکه در تسهیل پذیرش آن نیز کوشایی نموده و با جهد ورزی و کمک گرفتن از تمام نیروهایش کوشیده تا وسایل تکوین و جایگزینی آنها را فراهم آورد.

همان سان که گفته شد این تشبیه نیز قانع کننده و رسا نمی باشد و آن سان که بایستی روش ما را در قبال مذهب و شناخت آن فراهم نمی آورد. تذکر داده شد که مذهب نوعی بیماری روانی همگانی و نوروزی عمومی می باشد. این نوروز عمومی از دو سو سد تکامل و پیشرفت انسانیت می شود: از سویی همان گونه که در بیماری های روانی افراد ملاحظه شود، موانع و محظوراتی در برابر تکامل و ارتقای بشریت فراهم می کند. از طرفی دیگر می توان مواد حاصله از آن را تشبیه به نوعی حالات وهمی[3] نمود. البته حالات

2- Complex oeudipe.
3- Psychose hallucinatoire.

وهمی در رشته روان‌پزشکی[4] اختلال هایی روانی محسوب می شوند و مذهب نیز همچون سرچشمه زاینده ای سازنده و پردازنده این اوهام است. اینجا نیز دگرباره قابل تذکر است که این همانند سازی ها و تشبیهات و مثال ها تنها برای کمک به فهم و شناخت بیشتری درباره مسایل و پدیده های اجتماعی است ورنه مواردی چندان دقیق و صحیح نمی باشند.

درباره شباهت ها و همانندی های فراوانی که میان «نوروز وسواس» و مسأله مذهب موجود است در مواردی دیگر اغلب سخن گفته شد و بحث ها و کاوش هایی نیز به عمل آمده است. این همانندی و شباهت میان این دو بیماری روانی آن قدر مورد توجه و قابل دقت است و آن گونه پیوستگی و یکسانی را دارا می باشند که حتی در جزییات و موارد بی اهمیت نیز شباهت هایشان به نظر می رسد. بسیاری از پدیده ها و خصوصیاتی که در تکوین و موجودیت یافتن مذهب دست در کارند و پوششی از ناآگاهی های ما بروی آن پوسته‌ای گذاشته‌اند در پرتو این شباهت ها روشن و آشکار می شوند. آنچه که مورد توجه و سخت قابل دقت می باشد این است که مبتلایان به این نوروز همگانی، یعنی مذهب از ابتلا و خطر اکثر قابل توجهی از بیماریهای روانی در امانند و می توان به شکل روشن تری گفت که مومنین و کسانی که احساس مذهبی در آنها پرتوان و نیرومند است در اثر ابتلای به یک بیماری روانی که تقریباً و تا اندازه‌ای جنبه عمومی دارد از مبتلا گشتن به بیماری های روانی فردی برکنار بوده و با قبول بیماری همگانی از خطر نوروز فردی و شخصی رسته‌اند.

بعضی اوقات ارزش پاره‌ای از اصول مذهبی و اصالت و قدمت تاریخ آنها موجبات آن را فراهم می آورند که نسبت به آنها محتاطانه رفتار نموده و احترامی برایشان قایل شویم. این امر و حادثه نبایستی اسباب آن را فراهم آورند تا از حذف و برانداختن آن از پیکره تمدن باز پس رویم، هرگاه عمیق‌تر بیندیشیم متوجه خواهیم گشت که همین امور و پدیده‌ها یا بازمانده های تاریخی هستند که به ما امکان داده‌اند تا اصول و معتقدات دینی را تعبدی و غیر عقلی دانسته و همانندی هایی را میان آنها و نوعی بیماری روانی برقرار نماییم.

اکنون آن امکان را داریم و موقعیت آن فرادست آمده که به همان شکل و نوعی که در مورد درمان تحلیلی بیماران روانی عمل می نماییم، در این مورد نیز درمان تحلیلی بیماران روانی عمل می نماییم، در این مورد نیز نتایج عمل واپس زدگی را به یک کار و فعالیت ذهنی تبدیل کنیم.

از لحاظ موردی دیگر می توان به این اصل مسلم اذعان داشت که تنها از یک جانب و یک مبدأ پیش رفتن و عمل نمودن به نتیجه‌ای منطقی دست نخواهیم یافت. به این معنی که تجدید نظر در معتقدات مذهبی هرگاه تنها هدفش سستی بخشیدن به جنبه تقدس آنها و بی توان ساختن اصل خدایی و معنوی این اصول باشد کافی نمی تواند باشد و مذهب از این راه به تنهایی متوقف نشده و همچنان پایداری خواهد

4- Psychiatrie.

ورزید. در این مورد پرسشی پیش می آید مبنی بر اینکه پس از چه راهی بایستی عمل نمود و مسأله را به چه صورتی می توان باز و گره‌گشایی کرد؟ در این مورد می توان این سان پاسخ داده و عمل نمود که هدف این تجدید نظر برای برقراری اصولی نوین بایستی نوعی تصفیه عمیق باشد. این تجدید نظر که هدفش اعتلای تمدن و آشتی میان آن و مردم می باشد لازم است تا مقدار زیادی از این اصول و معتقدات و دستورهای مذهبی را حذف نموده و دور بریزد. در این مورد تأسف و تحسر به هیچ روی معنا و مفهومی نداشته و خالی از ارزش خواهد بود، چون آنچه که مورد نظر و اصل هدف تجدید نظر را تشکیل می دهد انگیزه صلاح و سازش میان مردم و تمدن می باشد و با این روش است که آرمان ما نقش دیگری گرفته و در وصول به هدف تسریع و شتاب خواهد شد.

از جانبی دیگر از اینکه با عمل فوق، یعنی تجدید نظر طلبی و بکار بستن آن از مقداری سنت ها و باقیمانده‌های تاریخی گذشته و چشم فرو پوشیده‌ایم نیز نبایستی متأسف باشیم. اصولاً حقایق مذهبی و اصولی که زمانی شاید محتوی نوعی و یا اندکی حقیقت بوده‌اند در مسیر زمان به اندازه ای دگرگونی یافته و تغییر و تبدیل دیده‌اند که بشر دیگر نمی تواند با سودجویی از آنها به حقیقت و واقعیتی دست یابد.

در تمثیلی از این قضیه می توان چنین مثال آورد: - مادر برابر پرسش اطفال و یا کودکان خود مبنی بر اینکه بچه از کجا می آید می گوییم نوزادان را لک‌لک ها می آورند. البته حقیقتی است که در پرده استعاره و وجه سمبلیک و رمزی بیان گشته – چون برای ما آشکار است که تعریف سمبلیک پرنده بزرگ آلت تناسلی مرد در حال برآمدن می باشد. لیکن کودک این را نمی داند و همچون بسیاری از ما به ماهیت و واقعیت این رمز وجه سمبلیک واقف نیست، تنها احساس می کند که او را فریب می دهند. روانشناسی این مسأله را بطور محقق ثابت می کند که منشأ و خاستگاه راستین احساس بدبینی نسبت به بزرگترها و روح سرکشی و عصیان کودک از همین جا می باشد. پس برای به‌گزینی و نتیجه گیری از تجربیات به خاطر اعتلای کودکان و رشد فکری آنها و تسریع در تکاملشان بسوی بلوغ، به این اصل تربیتی دست می یابیم که شایسته آن است تا از بکار بردن این گونه روش های رمزی و سمبلیک خودداری نموده و از بازگو نمودن و توضیح حقایق به کودکان تا آنجایی که رشد فکریشان امکان می دهد، دریغ نورزیم.

بخش نهم:

درباره مسایل انتقادی

و اصول روانی

۱- انتقاد

نظری به طرح مسأله انتقاد، وجود تضادهایی در این نوشته، ادعای بی ضرری
این نوشته ها در کاستی اعتقادات مذهبی، هدفی درباره تزلزل عقاید
مذهبی، ایده مذهبی و لزوم پشتیبانی از آن، وانمودن بی ارزشی
مذهب، درباره مسأله تجدید نظر نمودن، مسأله منطق و
تضادی در اصل آن، انتقادهایی درباره مذهب و
بیماری روانی وسواس

در قسمت های گذشته برای دوری جویی و احتراز از قضاوت یک جانبه، مبادرت به درج و باز آوردن دلایل و انتقادهای مخالفین نموده و تا حد ممکن به خرده گیری هایی که به عمل آمد پاسخ گویی کردیم اینک نیز بر همان نهج و روش، رشته سخن را به نقادان باز داده و مخالفت ها و دلایل ناهماهنگی را که بر گفته های ما می شود در اینجا گرد می آوریم. بر همان پایه و روش گذشته که از منتقدین درباره این سلسله گفته ها به عمل آمد، در این مورد هم خرده گیریشان از این آغاز می شود که:

«در گفته ها و نظرات و استدلال های شما به راستی که نکات ناهماهنگ و نقیض هم بسیار به آشکارایی ملاحظه می شود، و در واقع به وضوح نقیض گویی می نمایید. شما بر آن هستید و چنان ادعا می ورزید که نوشته ها و مباحثتان بطور کلی بی خطر و ساده و غیر مؤثر هستند و هیچ گونه صدمه و لطمه‌ای به ایمان داران و معتقدات مومنین نخواهد زد و علاوه بر این موجب انحطاط دین و برگشت متدینین از مذهب نیز نمی گردد.

از سویی دیگر به شکلی که از فحوای گفته ها و شیوه نوشته‌هایتان بر می آید نظرتان آشکارا و صراحتاً بر این است که موجبات تزلزل و کاستی مذهب و معتقدات مذهبی را فراهم آورده و در ایمان اشخاص، اصل سستی و بی باوری را وارد کنید. در این صورت و با بکار بستن این روش ضد و نقیض ما به خود حق می دهیم که از شما پرسش نماییم: - هدف و مقصد راستین شما از این نوشته ها و انتشار آنها چیست؟

در قسمتی دیگر مباحث و مواردی را مطرح می سازید که کاملاً جنبه طرفداری از مذهب و لزوم موجودیت و حفظ آن را می رساند. به سادگی و همچون دین‌گرای و مومنی برجسته صریحاً بازگو می کنید که هرگاه اعتقادات مذهبی مردم و ایمانشان نسبت به خدا دست خوش سستی و کاستی و تزلزل قرار گیرد،

و توده باز فهمند که نه دین و مذهب را حقیقتی است و نه خدایی وجود دارد، امری خطرناک و بسیار هم خطرناک است. چون توده های وسیع مردم که تا به حال اجباراً و از روی ترس و هراس شرایع و دستورهای مذهبی و ایمان به خدایی قهار را دارا بودند و به موجب آن در برابر قوانین تمدن اطاعت و تمکین می کردند – با آگاهی از این امور، یعنی دروغ و بی پایه بودن معتقدات مذهبی و نفی وجود خدا دیگر از فرمانبری و اطاعت قوانین و رعایت شرایع سرباز زده و نظم اجتماعی را مختل می نمایند و آنگاه است که تمدن از میان رفته و اجتماع به شکل هراس انگیزی از هم پاشیده و به فنا روی می کند.

از سویی دیگر شما درباره تجدید نظر نمودن و نشان دادن هدف آنها تنها بر این پایه تکیه نموده و پافشاری می کنید که تنها موجبات تزلزل اوهام مذهبی و بی باوری مردم نسبت به آنها را فراهم آوردن کافی نمی باشد؛ بلکه برای تسریع در رسیدن به هدف که همان سازش افراد با تمدن است، برای به ثمر رسیدن این تجدید نظر طلبی لازم است تا اوهام و پندارهای مذهبی بطور کلی از پیکره تمدن زدوده گشته و حذف گردند. البته در این دو مورد تضادی آشکار و فاحش وجود دارد که به آسانی و زود گذری نمی توان از آن گذشته و چشم پوشی نمود.

از سویی دیگر این تضاد آشکار میان دلایل و گفته های شما نظر گیر می شود، و آن گرایش و دوری گزینی از دو سو نسبت به عقل و منطق می باشد. شما در جایی اظهار می دارید که بشری تحت تسلط و سلطه عمیق و شگرف غرایز و شهواتش قرار داشته و نمی تواند بوسیله نیروهای عقل و منطق و عناصر هوشمندانه خود رهبری شود. آن گاه راهی برای اصلاح و ترمیم مدنیت و تمدن نشان می دهید مبنی بر این که بشریت بایستی بجای اطاعت و فرمانبری از نیروهای تأثری و عاطفه‌ای مذهبی و سنن و رسوم کهن از مبانی منطقی و عقلی اطاعت نموده و آن را سرمشقی برای زندگانی خود قرار دهد، وانگهی به این نیز اکتفا نورزیده و اعتلای تمدن و جنبه آشتی مردم را با آن نیز در گرو هم‌چو پیمانی قرار می دهیم. البته در این مورد نیز همچون تذکر و انتقادی که در بالا به عمل آمد، مواجه با یک تضاد دیگری می شوید که آدمی به راستی سرگشته می ماند که کدام یک را قبول نموده و کدام را درست و حقیقت بپندارد.

وانگهی آنچه که بسی مهم و در خور ملاحظه است و به طور کلی منطبق با اصل برنامه شما نیز می گردد عبارت است از غیر منطقی بودن این ایده که بخواهیم نیروی عقلی و استدلال را جایگزین مذهب نموده و بجای آن برنشانیم. بطور قطع آن چنان که لازم است شما از درک واقعیات و حقایق تاریخی بسی به دورید و می توان ادعا نمود که تاریخ چیزی به شما نیاموخته است. کار و روش یا ایده و آرمان شما شیوه‌ای نو نیست و تاریخ نظایر آن را بسیار قدرتمندانه تر گذرانده و تکرار نموده است. کوشش هایی مبنی بر این که نیروهای عقلی و منطقی تکیه بر جایگاه عناصر وهمی و اصول مذهبی بر زنند در بستر وقایع زمان های گذشته امری نادر و شگفت بشمار نمی رود و همان گونه که تذکر داده شد این روش بارها با نیرو و برنامه و سازمانی پر نیرو و توان آزمایش شده است. بطور قطع هرگاه نظری به تاریخ اخیر فرانسه برافگنید به حوادث

انقلاب و نقش روبسپیر شناختی حاصل نموده و در ضمن از عدم موفقیت آزمایش هایی در این زمینه نیز بی آگاهی نخواهید ماند. از طرفی دیگر این روشی است که هم اکنون در روسیه نیز مورد نظر و عمل قرار گرفته و در واقع تاریخ از این لحاظ تکرار می شود و ما به هیچ روی نیاز و احتیاجی نداریم تا به کند و کاو در این زمینه پرداخته و درصدد نتیجه گیری برآمده و چشم به آینده چنین اعمالی باز دوزیم. با این اوصاف آیا قانع نمی شوید و اندیشه نمی کنید که قهراً بایستی به این نکته اذعان آورد که آدمی قادر نیست تا از مذهب و معتقدات دینی چشم فرو پوشد.

از جانبی دیگر در مورد شباهت هایی میان یک بیماری روانی وسواس، و بطور کلی مابین نوروز وسواسی و مذهب تذکر دادید که مذهب علاوه بر آن که یک نوروز وسواسی می باشد چیز دیگری هم هست، اما درباره این نکته اخیر، یعنی چیز دیگری و یا وجهی دیگر خارج از نوروز سخنی در میان نیاوردید و بحثی در اطراف آن به عمل نیامد. تنها در این قسمت به همان نکته اکتفا شد که شباهتی میان نوروز و مذهب نمایانده شود. پس از اینکه در این باره نیز گامی فرا نهادید و مذهب را همچون بیماری‌ای محسوب داشتید، طبعاً و ضرورتاً این اصل را نیز مطرح نمودید که بشریت را بایستی از گرفتاری و ابتلای به این بیماری مصون نگاه داشت، اکنون شما را در برابر این پرسش قرار می دهیم که آیا می توانید حدس زده و گمان برید که بشر با از دست دادن معتقدات و اصل مذهب چه گنجینه و میراث گران بهایی را از دست خواهد داد؟»

۲- طرح مسایل مورد انتقاد

در پاسخ انتقادها، نوشته های شتابکارانه، بد فهمیدن مسایل، توضیحی
درباره تضادها، جواب به زیان و بی زیانی این نوشته‌ها، علل
بی زیانی و دلایل آن، ایمان داران حقیقی و مومنین
مصلحتی، روش سست‌ایمانان، عصیان آنها بر علیه
مذهب، موضوع غرایز و طرح عوامل عقلی،
ارزش و کمک هوشمندی

در این مورد چون من یک مسأله و موضوع مبهم و مرموز و پیچیده را عجولانه و شتاب‌کارانه مورد بحث و تحقیق قرار دادم، به حسب ظاهر و سوائق با قراین سطحی شاید تا اندازه‌ای دچار تناقض گویی شده باشم. البته تأکید می ورزم که به حسب ظاهر نوعی تناقض گویی از نتایج گفته‌هایم حاصل آمد، ورنه از لحاظ اصولی این موارد چندان قابل توجه در تناقض نیستند که یکسره بدان ها تکیه و انتقاد نمود. اما به هر انجام آنچه که از این قبیل رخ داده می توان تا اندازه‌ای زیاد در جبرانش کوشایی نمود.

در این قسمت دگرباره من تأکید ورزیده و باز می گویم که از برخی جهات این نوشته ها کاملاً و به طور بی زیان است. اصولاً اندیشه این که چنین نوشته و آثاری موجب سستی بخشی در ایمان داران و تزلزل عقاید آنان گردد، فکری بسیار خام و ناهوشمندانه جلوه می نماید. با دلایل و استدلال هایی که در ضمن این نوشته ها به عمل آمده است و یا دلایل و براهینی مشابه آن به هیچ روی یک مومن، ایمان مذهبی خود را از دست فرو نخواهد هشت. یک مومن و متدین با رشته هایی منبعث از عواطف و احساسات و اندیشه هایی متوهمانه و وسوسه انگیز به اصل و جوهر مذهب وابسته است و از لحاظ روانشناسی دلایل عقلی و علمی این گونه کسان را در عقاید خود پای مردتر و در شیوه مذهبی متعصب‌تر می کند.

گذشته از ایمان‌ورزان و مومنین حقیقی که نه نوشته های من و نه استدلال هایی مشابه به آن درشان تأثیری نگذاشته و به ایمانشان خللی وارد نمی سازد، گروهی دیگر را نیز بایستی بشمار آورد که چه این نوشته ها منتشر گردد و چه در معرض عام قرار نگیرد – به واقعیت مسأله و جنبه ساختگی دین و مذهب پی خواهند برد، و اینان کسانی هستند که به معنی واقعی کلمه مومن نمی باشند. از سویی دیگر این کسان به قوانین نیز احترام و توجهی را که شایسته می باشد مورد مراعات قرار نمی دهند. تنها از این جهت زیر بار قبول و فرمانبری از قوانین سر فرود می آورند که از جانب مذهب مورد فشار قرار می گیرند. اصول و تأکیدهای مذهبی بر آن وادارشان می کند که به قوانین تمکین کنند، و این گروه تا هنگامی از دین در هراس و ترسند که به واقعیت آن ایمان دارند. این دسته از جمله آنانی هستند که با درک ساختگی بودن و ناراستی دین و اصول مذهبی یکسره سر به شورش و عصیان برداشته و دیگر از هیچ نیرو و مبدئی واهمه نمی نمایند. اما لازم است به این نکته به ژرفی توجه داشت که، اینان کسانی نیستند که عصیان و شورش یا ناباوریشان متکی بر استدلال و بر مبنای موازین و دلایل عقلی و منطقی باشد، اینان در زمره کسانی بشمار می آیند که منتظر فرصت مناسبی هستند تا شانه از زیر بار قوانین و شرایع یک باره تهی نموده و به نفس سرکش و عصیان جوی خویش فرصت نابکاری ارزانی دارند. به همین جهت این گونه مردم همین که مشاهده نمودند کسانی گرداگردشان از مذهب واهمه‌ای به خود راه نداده و در انکارش بی هراس می باشند، بزودی و با بی توجهی به هر نوع استدلال و منطق به پیروی از آنان همداستان شده و هیچ گونه بیم و تردیدی از این تغییر روش به خود راه نمی دهند. و سرانجام به این نتیجه می رسیم که این کسان هستند که حتی اگر من مبادرت به نوشتن این گونه مطالب نیز ننمایم بی شک وسایلی برمی انگیزند تا به انکار و نفی مذهب انجامد و بالاخره روزی به مطلب پی خواهند برد.

اما من چنین فکر می کنم که شما به تضاد دیگری که در نوشته های من یافته‌اید، بیشتر عطف توجه نموده و بدان اهمیت می دهید. این اصلی کلی است که نیروهای غرایز در بشری همواره قوی‌تر و پر توان‌تر از عوامل هوشمندی و منطق و عقل می باشد. البته با توجه به این مطلب است که از جانب شما این مسأله با این شکل مطرح و صورت انتقاد و یا تضاد یا بسی می گیرد: افراد بسی به سختی و دور از سهولت تحت

گرایش و قبول نمودن دلایل منطقی و عقلی قرار می گیرند و علت این است که به شکل عمیقی در قلمرو نفوذ غرایز و حیات نفسانی خویش قرار گرفته‌اند. با توجه به این مسأله و موضوع روشن پس چرا بایستی در مقام آن برآییم تا این وسیله ترضیه غرایز را از آنان باز گرفته و به جایش عقل و منطق را قرار دهیم؟ بی شک و بدون تردید مردم به همین گونه هستند که توصیف شد و شما خود نیز به این مطلب اذعان دارید، اما آیا هیچگاه در این موضوع به اندیشه و کاوش پرداخته‌اید که اصولاً برای چه بایستی چنین باشد، و آیا در حقیقت این چنین روش و شیوه‌ای ضروری است یا نه؟ و اصولاً آیا لازم است که بطور حتم چنین باشد؟ آیا هیچ به نظر شما آمده است که علت این ضعف و کاستی نیروهای عقلانی بشری از چه رهگذری می باشد، و آیا هیچ اندیشیده‌اید که در حقیقت علت این مسأله، یعنی ضعف قوای عقلانی نسبت مستقیمی با تربیت مذهبی دارد؟

۳- روش تکوین شیوه مذهبی

وضع نخستین و طبیعی کودک در برابر اصول مذهبی، تحمیل معتقدات به
کودک، مذهب محدود کننده نیروهای منطقی و عقلی در کودک،
دو مورد نکوهیده درباره تعلیم و تربیت، مذهب سد رشد
عقلی، اثر ارزنده هوشمندی و استدلال در برابر
غرایز، مسایلی درباره نقص عقلانی زن و
انتقاد این نظریه

چنین می اندیشیم که هرگاه از روی شتاب و عجولانه کسانی درصدد برنیایند تا به کودک چیزها و اصولی را تحمیل نمایند، مدت زمانی طولانی را لازم می آید تا او به فکر آفریدگار و وجود دنیایی دیگر پی ببرد.

البته هیچ بعید نیست که حوادث و جریان او را همان راهی که نیاگان و گذشتگانش پیموده‌اند برافگند و خود به خود در راهی پای گذارد، لیکن این فرصت را از او باز می گیرند و امکان آن را برایش نمی گذارند تا این تکامل به شکلی طبیعی بر او جریان یابد. بزرگتران در موقعیت و سنی اصول و مسایل مذهبی را برایش می آموزند و در حقیقت به او تحمیل می کنند که او قادر نیست شناختی سطحی و پست نیز به آنها داشته باشد و آنان نیز هیچ گاه کوچک ترین اهمیتی به این نمی دهند که کودک با این موقعیت زمانی و سن و سال قادر به درک آنها نمی باشد.

امروزه می توان به دو مورد درباره تربیت کودک و شیوه پرورش کودکانه با نظر انتقاد جویانه دقیق شد و این دو نکته عبارتند از:

به تعویق انداختن تکامل و نمو و تظاهر نیروها و غرایز جنسی، و دیگر فرمانبری و اطاعت بـی رویـه و کورانه‌ای از اصول و معتقدات مذهبی. این دو نکته، اولی با تشبثاتی کژ اندیشانه نسبت به کودک اعمال مـی گردد، و دومی با وسایلی حاکی از جبر و فشار به او تحمیل می شود.

اکنون شما را در برابر این پرسش قرار می دهم که: آیا در چنـین هنگـامی تعیـین کننـده و موقعیـت خاصی ترس از دوزخ و عذاب های دردناک را دست آویز قرار دادن و مانع شدن از جریان صـحیح و درسـت فکری و اندیشه‌گری به توسط القای مصرانه چنین اعتقاداتی به رشد قوای عقلی صدمه‌ای نخواهـد رسـید؛ و آیا این چنین شیوه منحط و نادرستی قادر خواهد بود تا به پیش روی و ترقـی نیروهـای منطقـی و عقلانـی کمک نماید؟

البته ما به هیچ روی نبایستی با وجود این چنین قوای عقلانی ضـعیفی از ایـن مسـأله بـه شـگفتی و اعجاب دچار شویم که چگونه اندیشه هایی درباره قبول نسبت به این همه تضاد و ناراستی هایی که در تمام ادیان و مذاهب وجود دارد فرود می آورند. با این شیوه های فعلی در تعلیم و تربیت و این گونه جلوگیری ها و تضییقاتی که درباره روش روشن اندیشی و شیوه استدلالی قرار دارد نمی توان انتظـار داشـت کـه کسـان زیادی سر عصیان و ناقبولی نسبت به پذیرش این همه کجروی ها بردارند.

به هر انجام به هر وسیله‌ای که اندیشه‌گری انجام یابد و به هر راهی که بـرای محـدود کـردن غرایـز و جلوگیری از امیال غیر شایسته به عمل انجامد، هـیچ راه و روشـی خـارج از قلمـرو عقـل و اسـتدلال بـرای جلوگیری و محدود نمودن غرایز به نظر نمی رسد. هوشمندی و نیروی عقلانی تنها و مؤثرترین وسیله‌ای می باشد که بوسیله آن ما قدرت خواهیم یافت تا بر غرایز خود فایق آییم. اما بلافاصله با طرح این مسأله که خود نشان دهنده راهی درست و شیوه‌ای راستین می باشد، این موضوع پیش می آیـد کـه: چگونـه مـی تـوان از کسانی که استدلال نمودن و بکار بردن روش های عقلی و اصولاً فکر نمودن برایشان ممنوع و غیر مجاز است انتظار داشت که به این آرمان و آرزو که هدفش اعتلای تمدن و تسهیل زندگانی اجتماعی است، و وصـولش از لحاظ روان شناسی جز با بکار بردن آن میسر نیست دست یابند؟

البته به این گفته که در تداول عامه صورت ضرب‌المثلی را پیدا نموده اسـت توجـه کـرده‌ایـد کـه بـه موجب آن می گویند زن ها دارای نقصان عقلی می باشند و بالاتر از آن برای این مسأله دلایل فیزیولـوژیکی نیز ذکر می کنند. و بطور کلی نیروی دراکه و هوشمندی زنان را نسبت به مردان ضعیفتر می شـمارند. ایـن دلیل و گفته هرچند که بر مبنای برخی توجیهات در نظر اول درست به نظـر رسـد ولـی هرگـاه بـا نظـری منطقی و عقلی به آن نگریسته و در انتقادش دستی گشاییم – متوجه خواهیم گشت که این مسأله‌ای است قابل تعمق و ژرف بینی که تفسیر آن درست و صحیح به نظر نمی رسد. اما برای چه چنین نسبت و انتسابی صورت پذیرفته و حتی در عمق سرشت و نهاد زنها نیز این نقص عقلی راه یافته خود موضوعی جالـب اسـت که از آن چنین می توان استدلال نموده و نتیجه گرفت: زن ها پیوسته از ممنوعیت ها و پرهیزهایی زیاد که

همراه با خشونت و جبر و تندی در عمل بوده است برخوردار بوده‌اند. آنان را همیشه از اندیشیدن و اظهار نظر درباره مسایل و فکر کردن در قسمت مواردی که مورد توجهشان بوده باز داشته‌اند. همواره درباره مسایل جنسی محدودیت هایی شدید داشته و ناچار بوده‌اند تا از این رهگذر دچار رنج هایی فراوان گردند. اکنون با این توضیحات متوجه خواهیم شد که این نقص عقلی در حقیقت زاده علل فیزیولوژیکی نمی باشند، بلکه تحمیلی است که در بستر تاریخ بوجود آمده و همچنان تثبیت یافته است.

لازم است این اصل را در نظر داشته باشیم که تا هنگامی که بشر از لحاظ مسایل جنسی در سال های نخستین کودکی تحت تأثیر تضییقات و محدودیت های جنسی از نظر اصول و معتقدات ذهنی مذهبی و قانونی قرار دارد و این اصول و قوانین از جانب مربیان و آموزگاران از طرفی و پدران و مادران از سویی دیگر نسبت به او اعمال و مورد انجام قرار می گیرد، به صحت و درستی نمی توانیم درباره نهاد و سرشت حقیقی و راستین او داوری و قضاوتی به عمل آوریم.

۴- راهی به آینده

تعدیلی در عقاید برای سهولت بحث، شک ورزی درباره ارزش عقاید،
توهم نو، نتایجی درباره برافگندن عقاید دینی، تحمیل عقاید به
کودک و نهادهای بعدی، نقش امید به آینده، طرح آزمایشی
برای راهی نو، نقد و ارزش آزمایش من

اکنون برای توجیهی شایسته‌تر و رسایی مطلب، من در نظرات و عقایدم تخفیفی قایل می شوم. هرگاه بر آن باشیم تا دنباله شک‌ورزی را از دست فرو نهشته و همچنان به آن ادامه دهیم، به این موضوع باز خواهیم رسید که ممکن است من هم با این پی‌گیری و عقیده مندی به اصول نظرات خودم به دنبال توهمی رفته باشم. ممکن است تأکیدهایی که از جانب من برای محدودیت و برافگنی اصول و عقاید مذهبی می شود چندان که فکر می کنم لازم و ضروری به نظر نرسد و اصولاً وجود مذهب هیچ گونه مانع و سدی در برابر رشد عقلی و اصل تکامل ایجاد ننماید. باز هم شاید این نابسامانی ها و کژروی ها در اصل آموزش و پرورش اموری بی زیان باشند، و از این که کودک را از همان اوان زندگی تحت فشار مذهب قرار می دهند باز هم در طبیعت بشری و سرشت و نهاد او اثری سوء برجای نگذارد.

من اصولاً خود را از این مسایل و امور بی شناخت و آگاهی می پندارم و بطور قطع شما هم که این گونه به انتقادهایی مبادرت ورزیده و خرده گیری هایی می نمایید نیز نمی توانید افزون تر از من چیزی بدانید. در عصر ما نه تنها این گونه مسایل بزرگ و عمده لاینحل و در هم پیچیده به نظر می رسند، بلکه ما هنوز موفق به حل و گشایش مسایلی کوچک و بی اهمیت نیز نشده‌ایم.

من با اطمینان و روشنی از قبول به این نکته ایمان دارم که در پذیرش مطلبی با یکدیگر توافق و هم نظری کامل داریم، و همان گونه که من می اندیشم شما نیز فکر می کنید که بشر حق دارد خود را در پناه امیدواری نوید دهنده‌ای قرار دهد و با نظری امیدوارانه به آینده بنگرد. شاید بر اثر کوشش ها و تجربیات عینی و مشاهدات و بکار بستن روش های علمی و کاوش های دقیق وسایلی فراهم آید که بوسیله آن تمدن ما از این بن بست و ناآرامی نجات یافت و اعتلایی خردمندانه یابد.

برای وصول به هدف و دست یافتن و باز رسیدن به چنین دورنمای امید دهنده‌ای، بکار بستن یک آزمایش که امید موفقیتی نیز دارد بی حاصل به نظر نمی رسد و این آزمایش معمول داشتن یک روش پرورشی و تربیتی غیر مذهبی است. هرگاه چنین آزمایشی به موفقیت باز نرسید و روش من دچار شکست و بی تأثیری گشت، من حاضرم از عقاید و نظرات خود برگشته و خط بطلانی به نوع قضاوت و داوری خود برکشم، و به این امر معتقد شده و ایمان آورم که بشر موجودی است از لحاظ نیروهای عقلی و منطقی نسبت به غرایز و امیالش بسی ناتوان و پست بوده و همواره در سلطه و قدرت غرایز نفسانی‌اش قرار داشته و نیروی هوشمندی و منطقش قادر به اداره صحیح او نمی باشد.

۵- شیوه برافگندن معتقدات

جوابی برای بازپسین انتقاد، تحریم مبارزه ناگهانی با مذهب، روش
مبارزه با اوهام، همانندی مومنین و معتادین به مواد مخدره،
مذهب وسیله تسکین و تسلای خاطر، روشی نو در آمریکا،
تحمیل مذهب، روش تعلیم بی مذهبی، مقایسه این
دو روش، وضع بشر با فقدان مذهب، امید به
آینده، طرح آزمایشی روش غیر مذهبی

پس از طرح مسایل فوق که در حقیقت جنبه جواب گویی به انتقادها را داشت، به نظر می رسد بهتر آن باشد که به واپسین انتقاد شما نیز جوابی گفته شود – یعنی در حقیقت آن نیز مطمح نظر قرار گرفته و ارزش یابی گردد. در این مورد اخیر من نیز با شما کاملاً موافقت دارم و مورد موافقت نیز آن است که من نیز همچون شما بر این عقیده‌ام که هرگاه بخواهند با جبر و فشار زور و دفعتاً بر مذهب تاخت آورده و آن را یکباره براندازند، روشی است کاملاً دور از عقل که به هیچ روی امید موفقیت هم نمی تواند داشته باشد. با این وصف بایستی به کلی و صد در صد به عدم موفقیت در چنین روش و شیوه‌ای مطمئن بود. ایمان و عقیده مردم را نمی توان با اعمال زور و روش های فشار انگیز از آنان باز گرفت و نه می توان در ایمان بوسیله استدلال رخنه نمود. حال هرگاه از این دو روش و بر مبنای آن کامیابی هایی نیز حاصل شود

موفقیت هایی زودگذر و موقتی بوده و به ارزش و استواری بنیان آنهـا نمـی تـوان اطمینـانی حاصـل نمـود. وانگهی این نوع کامیابی ها نوع ظلم و سنگدلی و روشی دور از مروت و انسانیت محسوب می شود.

می توان همانندی و شباهتی میان اثر داروهـای مخـدره و مـذهب برقـرار نمـود. کسـی کـه سـالیانی متمادی به استعمال مواد مخدره عادت کرده باشد نمی توان یک باره و بدون مقدمـه او را مجبـور بـه تـرک اعتیاد نمود، چون مسلماً چنین شخصی سخت در اضطراب و ناراحتی افتاده و آسـایش بـه کلـی از او سـلب خواهد گشت و در صورت وقوع چنین حادثه‌ای بی شک از خواب و خوراک فرو خواهد افتاد. به همین نسبت تأثیر مذهب را می توان مورد سنجش قرار داد: مذهب نیز همچون مواد مخدره می باشد که معتادین بـه آن را نمی توان بدون مقدمه و دفعتاً از آن منع نمود و بازداشت.

هم اکنون روشی در آمریکا مورد توجه و عمل است که آن شیوه می تواند تأیید کننده ادعای ما باشد. در آنجا می خواهند با انعطاف توجه مردان نسبت به زنـان، و تحـت تـأثیر قـرار دادن و زیـر نفـوذ و تسـلط کشیدن مردان بوسیله زنها، آنان را از برخی از اعمال تحریک کننده و استعمال مشـروبات سـکر آور و مـواد مخدره باز دارند. اعمال کنندگان این روش و بوجود آورندگان این شیوه می خواهند تا بدین وسـیله صـفات پرهیزگاری و عناصر زهد و ورع را در آنها برانگیزند. البته این خود روشی تجربی است که به نتیجه و حاصل آن نیز نمی توان بدبین بود.

«با این وصف در موردی که ذکر خواهم کرد، من جداً با عقاید شما مخالفت می ورزم و بـه هـیچ روی نمی توانم آنها را پذیرفته و به صحت و درستی شان اعتقاد پیدا کنم. شما معتقدیـد کـه بشـر بطـور کلـی و مطلقاً نمی تواند از مذهب به خاطر موارد تسکین آمیز و متوهمانه‌اش که همچون مخدری به او نوعی لذت و آسایش می بخشد دیده پوشی نماید و اصولاً بدون وجود مذهب و بـا فقـدان توهمـات و معتقـدات مـذهبی تحمل زندگی و کشیدن بار توان فرسای آن برایش تحمل ناپذیر می باشد. این است نظراتی از جانب شما که من بی هیچ تردید و گذشتی سرسختانه با آن مخالفت می نمایم.»

البته این عقیده و نظر شما از لحاظی می تواند سکه صحت داشته باشد، اما بایسـتی متوجـه بـود کـه جنبه‌ای قاطع و کلی ندارد و تنها در بعضی موارد می تواند مصداق پیدا نماید، این توهم درباره کسی کـه از اوان کودکی زهر شیرین را کامش فرو ریخته و به تدریج مذاقش را نسبت به آن خوی گر نمـوده‌انـد ممکـن است مصداق پیدا کند، اما درباره کسی که این زهر شیرین در کودکی به کامش چندان اثری نبخشیده باشد چگونه می توان داوری و قضاوت نمود. از جانبی دیگر کسی که به هیچ گونه از ایـن زهـر شـیرین نچشـیده باشد مسلم است که در دوران بلوغ و یا ادواری دیگر برایش لذتی نداشته، بلکه آنرا طرد خواهد نمـود. البتـه ممکن است و شاید کسی اصولاً و بطور کلی مبتلا به هیچ یک از بیماری های روانی نباشد و بر همـین مبنـا نیز برای تسکین بیماری هایی هم که وجود خارجی ندارند دارو و مخدری لازم نمی آید.

این امری است آشکار که در چنین وضعی بشر در موقعیتی دشوار و سخت قرار خواهد گرفت و بدون شک در چنین موقعیت و وضعیتی به حقارت و ناتوانی و بی چیزی خود را در برابر طبیعت پهناور و عظیم پی خواهد برد و ناگزیر در این حالت دچار سرگشتگی و حیرت خواهد گشت. او دیگر هیچ گونه خبری از وجود خداوندی بزرگ و مهربان و بخشاینده و حمایتگر که از او پشتیبانی نموده و در پناه خودش حفظ نماید نخواهد بود. حالت و وضع او کاملاً همانند و شبیه کودکی است که از خانه پدری گریخته و سرگردان مانده است؛ خانه پدری که تمامی وسایل آسایش و تنعم و تلذذ در آنجا برایش مهیا و فراهم بوده است. لیکن لازم است به این نکته توجه کرد که آیا این دوران کودکی همچنان ادامه یافته و به پایان باز نخواهد رسید، و آیا مرحله کودکی را پایان و انجامی نخواهد بود؟

بشر پیوسته و مداوم نمی تواند به حالت کودکی باقی بماند. او لازم است سرانجام در هر موقعیتی که باشد پا به عرصه وجود و صحنه طبیعت پیش گذارده و با مشکلات و عوامل ناهمساز به پیکار و مبارزه پردازد و این عمل را می توان تحت عنوان «تربیت و پرورشی برای روبرو شدن با حوادث و واقعیت» نامگزاری نمود.

اینک می توانم در برابر یک پرسش شما که خود بر سایر موارد نیز شمول و گسترش پیدا می نماید پاسخ دهم و آن این نیست که هدف و منظور من از این نوشته ها جلب توجه و نظر مردم به عملی ساختن و لزوم مراعات این روش نو و اعتلایش می باشد.

۶- نقش و نیروی بشری

اندیشه منفی درباره ناراستی این روش، چشم پوشی از اوهام مذهبی،
نتایج اتکای به خود، نیروهای بشری و نقش محرکه علم،
مسأله دردهای جبری طبیعی، توجه به زندگی زمینی،
تفاهم نسبت به تمدن، فراموشی آسمان و مذهب

ممکن است و شاید فراتر از آن، یعنی بی شک این اندیشه و فکر در شما پدید آید که، آدمی تاب و توان ایستادگی و مقاومت در برابر این آزمایش و شیوه را نیاورد، و نتواند تحمل چنین روش نو و تازه‌ای را که پذیرفتنش مستلزم دست فرو هشتن از عقاید و پندارهای مأنوس است برخود هموار نماید. با این حال من تذکر می دهم که بایستی نیروی امید را برانگیخت، و کوشید تا همواره امیدوار و خوش بین بود. همین که آدمی توانست تنها به خویشتن خویش متکی و پشت دار باشد و به جز خود کسی را برای پشتیبانی اموری موهوم برنگزیند این خود موفقیت و پیشرفتی بزرگ برایش خواهد بود، که در پرتو و اثر آن خواهد توانست از نیروهای سرشار خود حداکثر استفاده مستقیم را بنماید. در وجود ما ذخایر قابل توجه و شگرفی از قدرت و توانایی انباشته می باشد و با کمک و در پرتو علم و دانش تاکنون به بسیاری از آنها دست یافته و

سودهای فراوانی نیز عایدمان گشته است. بایستی به این موضوع توجه داشت که پس از این نیز در پرتو علم و دانش از این نیروها و قدرت ها سودهای سرشاری را انتظار داشته باشیم و بوسیله علوم و بینش های نو راههایی گشاده تر و بارورتر احداث نماییم تا نیروهای فرو خفته‌مان هرچه شایسته تر بکار آمدی آیند.

لیکن در مورد نابسامانی ها و رنج ها و مصایب جبری و سرانجام دردهایی ناعلاج و فراوان که بشر را در خود محاط کرده‌اند، بشر به مرور زمان و در جریان پیشرفت زندگانی خواهد آموخت تا به چه نحوی با آنها روبرو و مواجه گشته و بالاخره در مقابل آنها چگونه سلوک و تمکین نماید. بشر برابر این آموزش قرار خواهد گرفت که صفات صبر و تحمل و شکیبایی را در خود نیرو و توان بخشد و در برابر دردهای جبری و مصایب بی درمان صبر و گذشت نشان دهد.

برای او چه اهمیت و فایده‌ای متصور می شود که به امیدها و اوهامی پوچ معتقد باشد. در زندگی دور از وهم و خیال او چه اهمیتی دارد که صاحب املاک و زمین هایی فراوان در کرات آسمانی باشد املاک و زمین هایی که موجودیتی موهوم داشته و سود و عایدات آن را هنوز کسی مشاهده ننموده است. او کشاورز و شخم کار کوچک و قانعی است که به روی زمین در همین قطعه ملک محدود و محقر خود زمین را شیار کرده و در دل خاک تخم می پاشد، بار و ثمر آن چرخ زندگانی را به چرخش آورده و وسایل معاش زن و فرزندانش را فراهم می کند.

به این ترتیب است که وحدتی در نیروهای پراکنده و انرژی نامنظم بشری پیدایی یافته، و با تمرکز آن نیروها و قوای متحد به هدفی قابل شناسایی و ارزیابی شده زندگی‌اش مرفه و آسوده می گردد. بشر هنگامی که نیروهای خود را به شکل امیدواری هایی به جهانی دیگر و اوهام و عقایدی بیهوده متوجه شده است از آن هدف های بیهوده متوجه و صرف زندگی زمینی خود نماید، بدون شک موفق خواهد شد که زندگی را هم برای خود و هم برای دیگران آسوده‌تر و قابل تحمل سازد. دیگر فشار تمدن را بدان گونه که بود بر شانه های خود احساس نمی نماید و آن گاه که او با فراغت بال و آسوده خیالی می تواند چنین بگوید:

ما آسمان را به فرشتگان و گنجشک ها باز می گذاریم.

بخش دهم:

دربارهٔ روش نو و

تربیت غیر مذهبی

۱- نقد روش غیر مذهبی

خیال بافی های جدید، روش پرورشی غیر مذهبی، توهمی درباره
این روش، تغییر جهت دو طرف بحث، شک درباره روش جدید،
نسل های پرورش یافته با روش جدید، اولویت غرایز بر
عناصر هوشمندی و منطقی، بی حاصلی روش غیر
مذهبی، نگاهی به تمدن های دیگر

«به راستی که دیگر چه بهجت‌انگیز و سرور بخش است؛ فریبنده و سرورانگیز از آن جهت که بشریت دیگر به راه نوینی پای فرا گذارده است. او دیگر دیده بر اوهام و سنن بیهوده انگاری ها فرو پوشیده و نیروی آن را یافته است تا در روی زمین زندگی آسوده و آسایش بخشی را برای خود فراهم آورد.

بعید و دور نیست که شما مرا متهم به خیالبافی و رویا سازی نموده و شخصی احساساتی بشناسید که رشته منطق و عقل اندیشی را به راه سحر سازی و خیال انگیزی باز سپرده‌ام. لیکن بایستی در مقام تذکر، این نکته را روش نموده و توضیح دهم که به هیچ روی این طور نیست. من از روش و بینش عقلی و منطقی عدول ننموده و همواره برای بازشناسی و طرح مسایل و نتیجه گیری از آنها به عقل رجوع می کنم.

اینک دیگر مورد بحث و گفت و گوی ما به کلی تغییر جهت یافته است، تغییر جهت از آن روی که دو طرف این بحث عوض شده‌اند: شما بجای من، و من در جای شما قرار گرفته‌ام. اکنون دیگر نقش کسی را که به رویا فرو رفته باشد و در عالم خواب و خیال رشته اندیشه سست نموده و به اوهام گراییده باشد، به عهده شما محول گشته، این شمایید که از عقل و منطق روی گردانده و شیوه اندیشه سازی خویشتن خویش را به توهمات دور از منطق محدود و مقید ساخته‌اید، و در عوض من خود را در مرزهای عقلی محدود ساخته و به قلمرو رویاها و وهم دستیازی نکرده‌ام. به همین جهت است که حق دارم نسبت به روش های ادعایی شما و درستی گفته هایتان در تردید و شک باشم. روش ابداعی و طرح های آرایی شما در قلمرو استدلال من شیوه و روشی دور از عقل و منطق می آید و برحسب روش و اصطلاح خودتان آنها را توهماتی بیش نمی دانم. از این جهت نسبت توهم به روش و گفته های شما می دهم که تأثیر خواست ها و امیال نهانی و درونی شما را در آنها بطور وضوح و آشکار مشاهده و ملاحظه می نمایم.

روش شما و اندیشه‌تان بر این محور در جریان و چرخش است که نسل ها و افرادی که در کودکی تحت تعلیم و تربیت شیوه‌ای غیر مذهبی قرا گیرند، و بوسیله مربیانی آزموده آنها را دور از تأثیر و اوهام مذهبی قرار دهند، در دوران بلوغ و آینده خواهند توانست تا برتری و تفوق هوشمندی و منطق گروی خود را نسبت به روش و شیوه زندگی غریزی، و تسلط و اولویت غرایز محقق سازند. البته با کمال صراحت و آشکارایی من این نکته را بازگو می کنم که این توهمی بیش نیست، توهمی است که مسأله تجربی و عینی طبیعت بشری آن را تأیید می کند؛ چون متأسفانه در این قسمت از نهاد و سرشت بشری شکی نیست که فطرت او ثابت بوده و به همان راهی که تاکنون در آن گام برداشته است پیش خواهد رفت.

هرگاه برای نتیجه گیری از این موضوع دست به قیاس ها و مثال هایی نیز ببریم، مواردی در تأیید ادعای فوق یافت خواهد شد. البته آگاهی ها و اطلاعات ما درباره سایر تمدن ها بسیار ناچیز است و این موضوع، یعنی عدم اطلاع و دانش ما نسبت به تمدن هایی دیگر به شکلی کلی مانع از آن نمی شود که تا اندازه‌ای موارد قابل استفاده خود را از آنها اخذ ننماییم. هرگاه با دیدی بی طرفانه و عاری از سخت اندیشی ها ایده‌ای و مسلکی در اطراف و گرداگرد خودمان نظر بیفگنیم، مردمان و کسانی را مشاهده خواهیم نمود که تحت فشار یک سازمان و دستگاه مذهبی پرورش نیافته‌اند و همین روش را نیز درباره کودکان خود و نسل آینده مرعی می دارند. اما با این حال به هیچ وجه با نتایج و حالاتی که شما از برقراری چنین روشی انتظار دارید و ادعا می کنید آشنا نیستند، و اصولاً آرمان و ایده آنان با آرمان و ایده آن گروهی که تحت سازمان ها و شیوه های مذهبی پرورش یافته و تعلیم می گیرند تفاوت و اختلاف چندانی ندارد.»

۲- نتایج روش جدید

پیش بینی درباه نتایج حاصل از فقدان مذهب، تمدن اروپایی و مذهب،

طرح روشی نو، روشی که عناصر اصلی مذهبی را اخذ می نماید،

مذهب در هیأت شیوه‌ای جدید، لزوم مراعات اصول مذهبی،

فقدان مذهب و سرگشتگی نسل نو، علت راستین

شکست اصلاحات اجتماعی، نکاتی درباره

تعلیم و تربیت، خردمندان و کودکان،

نقش تمدن، برتری غرایز

«اکنون این مسأله خود به خود مطرح می شود که در صورت فقدان مذهب و حذف آن از پیکره تمدن، چه شیوه و روشی می تواند جایگزین آن گردد، و اصولاً این شیوه و روش نو تا چه اندازه‌ای می تواند نقاط و مرزهای مشترکی با روش پیشین، یعنی مذهب داشته باشد.

هرگاه بر آن باشند که مذهب را از پیکره تمدن اروپایی برانداخته و بزدایند، دستیازی به کامیابی و حصول موفقیت برای آنان موقوف به این است که با کمک یک دستگاه سازمان یافته و اصولی دیگری بکار پردازند، و این دستگاه جدید اضطراراً و از روی جبر و ناچاری از همان اوان کار و بنیان گیری شروع به جذب و اخذ کلیه عناصر اصلی و مشخصات روانی مذهب خواهد نمود. این عوامل که در مذهب و روش نو وجه اشتراک خواهند داشت عبارت است از: پرهیزگاری مطلق مذهبی، تقدس و ایمان، روح بدبینی و تعصب مفرط و سرانجام جلوگیری از تفکر و اندیشیدن به موضوع های منطقی. همان گونه که گفتیم روش نویی که جایگزین شیوه مذهبی گذشته می شود، این عناصر را برای استقرار و دفاع از موجودیت خود قبول خواهد نمود.

به هر حال برای بکار بردن شیوه های تربیتی و پرورشی و مقتضیاتی که خاص این دوران است لازم است روشی همچون روش و شیوه فوق معمول باشد و فکر می کنم با در دست نداشتن و فقدان چنین روش و طرحی موفقیت و نتیجه‌ای از یک شیوه تربیتی حاصل نگردد. از دوران نوزایی کودک تا سرحد کمال بلوغ راهی بسیار دراز و پر پیچ و خم در پیش است. مسیری را که بایستی یک کودک شیرخوار بپیماید تا به حد فردی متمدن باز رسد، گذرگاهی ساده نیست که بدون وسایل و تمهیدات و پیش بینی های قبلی بتوان آن را برگزار نمود. چه بسیارند افراد جوان و ساده‌دلی که در مسیر این راه گم گشته و حیران می مانند و چه بسا نوجوانانی که بطور کلی سر در گم شده و هرگاه کمک و نیرویی خارجی به یاریشان دست یازی و پیش تازی نکند موفق نخواهد شد به وظایف و امور زندگانی خویشتن باز رسیده و خود را از تنگنا رهایی بخشند.

از سویی دیگر آیا هیچ این اندیشه را مطمح نظر قرار داده و از مخیله گذرانیده‌اید که: ممکن است این اصولی که امروز شما آنها را برای معمول داشتن روشی نو و منطقی پیشنهاد می کنید و می خواهید اصول تعلیم و تربیت و پرورش را بر آنها بنیاد دهید، ممکن است همچون اصول مذهبی و روش گذشته، فکر آنها را محدود نموده و از بینش هایی وسیع و عقلی بازشان دارد؟

آیا اصولاً شما در این باره اندیشیده‌اید که نقص و نقطه نار‌است و شکست دیده و عدم موفقیت های اجتماعی و تمدن ما در چیست و از کدام خاستگاه می باشد؟ من نظرتان را تا اندازه‌ای به این مطلب ویژه و اساسی جلب می نمایم: نقصی که به شکل سنتی سخت و پای‌گیر از آن محافظت می شود و بطور کلی مبنای تمام تمدن ها نیز بر اصل آن نقص و پیروی از آن استوار گشته است این است که تصمیم ها و قرارها و قوانین و روش های سلوکی و بالاخره سایر امور و مواردی را که مدار زندگانی اجتماعی ما بروی آنها چرخش و گردش دارد و بوسیله خردمندترین کسان تدوین و پیشنهاد می شود، و تنها فکر مردانی بالغ و کارآمد و اندیشه ور قادر به فهم و خوی گیری نسبت به آنها می باشد، سعی می کنیم تا به کودکانی نابالغ و نو اندیشه که سخت زیر نفوذ و سلطه غرایز خود قرار دارند تحمیل کنیم.

البته این بدیهی و آشکار است که تمدن قادر نیست و نمی تواند روش و راهی جز این شیوه را معمول دارد، و یا هنوز قادر به ابداع روش نوعی نشده است. چون تکامل بشریت، تکاملی بس سالمند و کهن کـه در طول قرن ها و اعصار فراهم آمده بایستی به شکلی فشرده و مدتی بس محدود در سالهای نخستین کـودکی به طفل تزریق و تحمیل شود، و این روش و کار را تنها با عمال نفوذی تأثری می توان بر کودک تثبیت کرد و به این وسیله کودک را به انجام اموری که بر عهده اوست مجبور و وادار نمود.

اکنون بر خود شماست تا ملاحظه و مشاهده نمایید که روش پرورش غیر مذهبی شـما کـه همـراه بـا تفوق اصل هوشمندی و اولویت عقل و منطق می باشد با چه عکس العمل و دورنمایی مواجه خواهد شد.»

۳- ارزش روش مذهبی

ارزش روش پرورشی و تربیتی مذهبی، بی ایمانی به مذهب و لزوم رعایت اصول
آن، شک درباره واقعیت، تربیت ناپذیری بشرها بوسیله روش عقلی،
لزوم روش غیر عقلی درباره تربیت کودکان، نیروی تأثیر و تسلا
آمیز مذهبی، بحثی منفی درباره واقعیت، امتیار ویژه
مذهب، بازپسین انتقادها

«به هیچ وجه جای شگفتی و تعجبی نیست از اینکه مشاهده نمایید که من پرورش و تربیت مذهبی را به عنوان مبنای نظم زندگی اجتماعی بشری روشی لازم می دانم، البته لازم است به این نکته متوجه باشـید و گمان نبرید که من خود به این اصول یعنی مذهب ایمان دارم. نه، هیچ گونه ایمان و تعصبی از آن گونه که در مومنین و افراد مذهبی وجود دارد، در من موجود نیست، اما به خاطر مصالح و مقتضیاتی آنهـا را محتـرم داشته و بدانها عمل می نمایم. چون برای خاطر بقا و ارتقا و اعتلای تمدن – ما به هیچ گونه نمی تـوانیم در انتظار آن فرصت موهوم باشیم تا افرادی برای قبول تمدن و فرهنگ به آن حد لازمه رشد و نمـو عقلـی بـاز رسند. به همین جهت بایستی ما قبلاً و پیشاپیش شروع به اعمال نفوذ و آموزش به روی کودکـان بنمـاییم. اصولاً من به این مسأله که سرانجام افراد به آن درجه از رشد و نمو برسند که تنها جریـان عقلـی و منطقـی امور بر آنها حکمروایی نموده و بر غرایز خود کاملاً تسلط جویند عقیده‌ای نداشـته و آن را خـارج از جریـان های وهمی نمی شناسم. من بر این عقیده‌ام که بشر هیچ گاه به آن پایه‌ای نخواهد رسید که از روی رضایت خاطر و صمیم قلب تحمیلات و محدودیت های تمدن را قبول نماید.

با توجه به گفته های فوق و بحث های گذشته به این نتیجه مـی رسـیم کـه بـرای پـرورش و تربیـت کودک، اصولی غیر عقلی و خارج از حیطه منطق لازم می باشد. پـس اینـک کـه بـرای ایـن منظـور روش و اصولی خارج از تحمیل های عقلی لازم می آید، من اصول مذهبی را شایسته ترین روش می دانـم، بـه ایـن

جهت که برابر و موافق با عقاید و گفته های خودتان، این اصول که واجد مواردی توهمی می باشند خیلی بهتر قادر خواهند بود تا وسیله تسلا و تسکین خاطری را فراهم آورند. این اصول با دارا بودن رشته های توهمی و تارهای مخدر خود بسیار شایسته‌اند که بوسیله آنها نیروهای تسلا بخش بر وجود ما جریان یافته و ناراحتی و ناکامی هایمان را تشفی بخشیده و شعله امیال و غرایز نهادیمان را فرو نشانند.

البته شما بی شک این مسأله را مورد نظر قرار داده و باور دارید که شناخت واقعیت تا چه اندازه دشوار و سخت می باشد. گذشته از این دشواری و مشکل بودن شناسایی حقیقت، تازه این مسأله، یعنی امکان راه یافتن به واقعیت – خود مورد شک و تردید است. حال هرگاه به این موضوع توجه کنیم که قسمت و حصه مهم و قابل توجهی از نیازمندی های بشر، به ویژه آن قسمت و بهره‌ای که مورد نیاز احتیاجات اولیه زندگیش می باشد تا چه اندازه تماس و نزدیکی با این شناخت حقیقت دارد – مسأله بیشتر مورد آشکارایی و روشنی قرار می گیرد.

یکی از امتیازهای ویژه مذهبی که نقشی در خور توجه و شایسته دارد، و در حقیقت قدرت آنرا نشان می دهد؛ قابلیت تحول و تغییر آن می باشد. حال ممکن است این قابلیت تحول و تغییر برای شما مشمئز کننده و نفرت انگیز باشد اما توجه داشته باشید که همین قابلیت تغییر و تحول برای من بسیار جالب و سزاوار تحسین است چون بوسیله این قابلیت انطباقی است که مذهب می تواند همواره برای وصول به تکامل، آن پوشش کهنه و فرسوده پیشین را از تن به در کرده و در صورت روشی نو – چنان تغییر صورت و جهت داده و خود را دگرگون سازد که حتی علم کنونی با تمام پیشرفت و اهمیتش نتواند آنرا رد نماید.

من به این مسأله توجه دارم که شما با شتاب و عجله این تغییرپذیری و دگرگونی اصول و معتقدات دینی و مذهبی را محکوم نموده و آن را دلیلی بارز و روشن بر علیه حقانیت دین محسوب می دارید. اما دگرباره توجه شما را به این امر اساسی و حیاتی معطوف می دارم که همین امر و موضوعی که به نظر شما دلیل نقصان حقانیت مذهب است، مسأله توافق و سازش میان بی سوادان و با سوادان، عامیان و بخردان و فلاسفه و یا خواص را امکان پذیر می نماید و از آن پس دیگر بیم این از میان می رود که عامیان و توده بی سواد بر اثر آگاهی و اطلاع از طرز و روش تفکر و بی ایمانی خواص دچار بی ایمانی و بی عقیدگی گشته و به موجب آن تشنج هایی در جامعه و نظام و موجودیت آن روی دهد.

اکنون چنین گمان می برم که تا اندازه‌ای موفقیت حاصل کرده باشم که بی ارزشی روش ابداعی تان را روشن نمایم. و اصولاً این موضوع را نیز به خوبی فهم کرده‌ام که شما می خواهید بجای یک توهم و پنداری که به شایستگی تاکنون حفظ شده و ارزشمندی و قابلیت خود را نشان داده و از آزمایش های بسیاری پیروزمندانه سر در کرده است روشی دیگر، و یا در حقیقت توهمی دیگر را جای نشین نمایید که هیچ گونه سابقه آزمایشی نداشته و به نتایج آن نیز نمی توان اطمینانی داشت.»

۴- نقش ارزشمند عقل

دوری از تعصب و خام اندیشی، ارزش نسبی انتقاد، چگونگی روش عقلی و اوهام، تمیز میان اوهام مذهبی و روش نو در پرورش و تربیت، نقد دو روش مذهبی و غیر مذهبی، جواب به انتقاد پیشین، ارزش روش نو، اشتباه و دوری جویی از آن، توجه به روشی که روان شناسی منشأ آن است، کار یک روان شناس و مصلح اجتماعی، انتقادی در اصل روان شناسی، توجه به نکاتی دیگر، نقش و وظیفه عقل

من بطور کلی آن اندازه خام اندیش و سختگیر یا متعصب در عقاید خود نیستم که یکباره خط بطلان و سیاهی به انتقادهای شما برکشیده و گفته هایتان را حتی تا یک درجه نیز فاقد ارزش ندانم. من خود به این امر اذعان دارم و تجربه های علمی نیز در روان شناسی آن را تأیید می کند که دست فرو هشتن از توهمات و یا در گفته شما عوامل تأثری، و آنگاه تمکین نمودن به روش و شیوه های عقلی و منطقی تا چه حد مشکل و توان فرسا می باشد. از سویی دیگر از این لحاظ به شما ایرادی نخواهم داشت که استدلال و عقاید یا روش ابداعی من را نیز در شمار اوهام و پندارها به حساب می آورید؛ در حقیقت شاید هم جزو اوهام محسوب شوند.

البته مشاهده می نمایید که من بدون سخت کوشی های فکری و یا مسلکی، عقیده شما را درباره توهم بودن روش و شیوه استدلالی خودم پذیرا می باشم. لیکن لازم است بین این دو نوع توهم، یعنی توهم مذهبی که شما از آن دفاع می نمایید و توهم منطقی که شیوه من است وجوه تفارق و تمایزی قایل شویم؛ آنگاه است که با در نظر گرفتن این وجوه و موارد تمایز امکان شناخت آنها، و آیا این که روش منطقی نیز در شمار اوهام می باشد بهتر فراهم خواهد آمد:

بی شک به نکاتی اذعان دارید که همگان به واقعیت و حقیقتش ایمان دارند. این حقایق عبارت است از اینکه: اوهام مذهبی پذیرفتن و قبولشان جبری و از روی فشار است. کسانی که از آنها سرپیچی نموده و یا به انتقاد و خرده گیری در آنها بپردازند، مورد سرزنش و عتاب و عقاب قرار می گیرند. به گفته صریح و آشکار خودتان این اوهام جنبه هذیانی و تعبدی داشته و دور از روش عقلی و استدلال منطقی هستند. از سویی در همان استدلالی که آن را جنبه امتیاز دین می دانید، دارای ارزش ویژه‌ای نمی باشند و مجبور هستند برای انطباق با محیط هر زمان نوعی دیگرگونی را پذیرا باشند.

حال نگاهی به روش غیر مذهبی برافگنیم: هرگاه کسی از قبول و پذیرفتن آنها سرباز زده و یا به انتقاد و خرده گیری بپردازد مورد شکنجه و عقاب قرار نخواهد گرفت. پذیرفتن و تمکین به آنها بوسیله تهدید و ارعاب انجام نمی شود. به هیچ روی تعبدی و دور از روش اندیشه‌گری منطقی نبوده و خاصیت وهمی و پندار آمیز نیز ندارند.

از طرفی دیگر به بی‌ارزشی و نقش ناعملی این روش خرده گیری شد و نوعی شک مثبت درباره عدم موفقیت برای چنین روش و طرحی ابراز گشت. در صورت عمل و بکار بستن و بدست آمدن تجربه هایی در این زمینه، هرگاه ثابت شد و عملاً آشکار گشت که من دچار اشتباه و کجروی شده‌ام؛ به تندی و با شتاب، دور از هر تعصب و سرسختی می توانم از اعتقاد و امیدها و روش خودم چشم پوشی نمایم.

اکنون برآنم تا به این نکته و تذکر عطف توجه و دقتی ابراز نمایید. من خواهان آنم تا کارم را در قلمرو و رشته ویژه و تخصصی‌ام مورد انتقاد قرار دهید. در واقع این نظری بر مبنای یک خواهش که محتوی گذشت و مراعاتی از جانب شما باشد نیست، چه این اصل اساسی را لازم است هر منتقد تیزهوشی مورد رعایت قرار دهد. به هر انجام هنگامی که شما تکاپو و تلاش مرا بدان گونه که هست در نظر گرفتید بسیاری از موارد مورد تحلیل و روشنی قرار خواهد گرفت.

یک نفر روان شناس که در حیطه و قلمرو دانش ویژه خودش به بسیاری از مشکلات و در هم پیچیدگی های زندگانی مردم آگاهی دارد، با توجه به مطالعات و کاوش هایی که درباره تحولات و دگرگونی ها و تکامل روان انسانی بدست آورده است، و این مطالعات شامل و دربردارنده تمام دوران زندگانی بشری؛ یعنی از اوان کودکی تا دوران بلوغ و پس از آن نیز می شود می خواهد درباره تکامل بشریت دست به داوری برزند.

پس این روان‌شناس برحسب مطالعات روانی خود همانندی ها و شباهت های اساسی بسیاری میان مذهب و «نوروز» کودکی مشاهده می کند. البته در رشته روان‌شناسی «نوروز»های دوران کودکی موقت و دارای عمری کوتاه می باشند و این بیماری های عصر کودکی بر اثر توجهات پزشکی و فرا رسیدن دوران بلوغ، خود به خود از میان رفته و راه عدم می پیمایند. پس پزشک روان‌شناس بنابراین اصل با خوش بینی به این بیماری همگانی و اجتماعی، یعنی مذهب نگریسته و امیدوار می شود که بشریت نیز همچون کودکان فراوانی که این دوران بحرانی را با موفقیت پشت سر می گذارند، از این بیماری اجتماعی خود را رهایی بخشیده و به دوران کمال و بلوغ خود باز رسد.

البته من خود به موارد بسیاری که ممکن است در این قسمت مورد انتقاد قرار گیرد آگاهی دارم، مثلاً ممکن است این شناخت ها و بازیابی هایی که در پرتو روان شناسی فردی حاصل آمده‌اند، عناصری کافی و قابل توجه نباشند، و از سویی دیگر شاید سازش و انطباقی میان شناخت ها و معرفت های حاصل از روان شناسی فردی و تعمیم آنها بر پدیده های صرف اجتماعی از لحاظ منطقی کاری اساسی محسوب نگردد.

بطور کلی شاید با نظری صرف مبنی بر خوش بینی و اعتماد به این نوع توجیه و تفکر نگریستن کار منطقی و درستی بشمار نیاید. در این مورد نیز من با شم همراهی و موافقت دارم که خوش بینی صرف و بـا نظـری کاملاً مطمئن به مسائل نگریستن و به نتایج مثبت آن امیدوار بودن شیوه‌ای صحیح نمی تواند باشد. اما ایـن مسأله نیز امری است که غالباً آدمی نمی تواند خود را از اندیشیدن باز دارد و اندیشه هایی که به فکرش بـر می گذرند نیز ناگفته نمانده و اغلب بر زبان جاری می شوند و آدمی نمی تواند از تظاهر و نمایان گـری آنهـا خودداری کند و بایستی به هر نحوی که شده باشد توجه کسانی را به ارزش و حقانیت گفته های خود جلب نماید.

لازم است دو نکته دیگر را نیز مورد بازگویی و تذکر قرار دهم، نخست آنکه، به هیچ گونه به این امید و نظر نباشید که بی توانی و ضعف منطق از جانب من موجب تقویت و بالندگی نظـرات شـما خواهـد گشـت. اصولاً من چنین می اندیشم که تأسف و تحسر شما دربـاره آن چیزهـایی کـه از دسـت رفتـه و رو بـه سـیر قهقرایی و گرایش به جانب عدم و نیستی دارند، تأسف و تحسری کاملاً بیهوده می باشد. هرچه که ما، یعنی هم من و هم شما ندا و فریاد در دهیم که بشر اسیر نیروی قهار غرایز و امیال خود می باشد و اسیر سر پنجه نیروهای نفسانی و امیال غیر اجتماعی است و نیروی تعقل و تفکر منطقـی او در برابـر ایـن غرایـز سـرکش مقاومت و قدرت چندانی ندارند باز هم نخواهیم توانست که موجودیت عقل را انکار کنـیم؛ هرچنـد هـم کـه ضعیف باشد. نفوذ عقلی آهسته ولی مداوم و پی گیر است. اگر ضعیف باشد، هرگاه خفیف و کم آوا باشد و در مراحلی بر ما نتواند نفوذی بجای گذارد، متوقف نگشته و از تکاپو و پیشروی باز نخواهد ایستاد. با همان آوای ضعیف که مداوم و مستمر است سرانجام خود را به گوش خواهد رسانید. ایـن از مـوارد انگشـت شـمار ولـی نمایان و قابل توجهی است که به ما امکان آنرا می دهد تا با امید و خـوش بینـی بـه افـق آینـده بنگـریم و بایستی به هیچ روی از اهمیت این مورد غافل و خواب زده نبود.

۵- نگاهی بسوی آینده

توجه به آینده، در امید عصر تعقل، هدف من و شما، اشتراک مقصد در
هدف، هدف عقلی و روش وهمی، شتاب کاری و مبنای توهمات
مذهبی، آینده‌ای روشن، راه ترقی و لزوم طرد اوهام
مذهبی، شکست قهری اوهام و پندارها، پیروزی
نهایی عقل و منطق، سرنوشت مذهب های
اصلاح شده، توجهی به دو هدف مثبت
و منفی، ارزش روش عقلی و
انهدام اوهام

با توجه به این نکته، یعنی نقش اثر انگیز، اما ضعیف و مداوم عقل امیدهایی دیگری نیز در آدمی برانگیخته می شود. البته آن زمان و عصری که ما به امید آن بوده و چشم به راهش هستیم، و آن عصر تعقل و تفوق هوشمندی و منطق بر امیال و غرایز و عناصر نفسانی است از ما بسی دور و فاصله‌دار است. اما این دور بودن و بعید نمودن بر آن معنا و تعبیر نیست که فاصله‌ای بی نهایت در پیش باشد، بلکه فاصله‌ای است که رسیدن و حصول به آن مستلزم گشت زمان و اندکی بردباری و صبوری می باشد.

اما گذشته از این موضوع، لازم است تا به مسأله‌ای دیگر که بسی اساسی و اصلی است برگشت نظر و توجهی را مرعی داریم؛ و آن نیز موضوع هدف است. به این معنا که هدف و خواست شما چیست — و خواست ما در پی کدام آرمان و ایده‌ای جست و جو گر است؟ هدف یا اهدافی که خدای شما برگزیده و بسوی آن رهبری و تعلیمتان می دهد عبارت است از: برادری، برابری؛ وسیله انگیزی برای کاهش اندوه ها و دردهای بشری و صیانت حقوق یکدیگر. هدف ما و خواست های ما نیز خارج از قلمرو هدف های شما و خدایتان نمی باشد پس در حقیقت آنچه که از اختلاف ها و تصادم میان ما و شما موجود است مواردی غیر قابل حل و تخفیف نیست، بلکه صورتی مجازی دارند، چون هر دو به سوی یک هدف شتابانیم، منتها از دو راه مختلف.

راه ما از موارد حقیقت جویی و موقعیت شناسی و زمان نگری دنبال می شود. ما برای دست یابی و حصول به منظور و هدف خود تا آن اندازه‌ای کوشایی می ورزیم که در حد قدرت و توانایی انسانی است و آن قدر که نیرو و توانمندی بشر و امکانات خارجی اجازه می دهد منظور خود را دنبال می کنیم.

با این احوال ملاحظه می نمایید که منظور و هدف ما یکی است و در اصل اختلاف قابل ملاحظه‌ای در ایده‌هایمان به چشم نمی رسد. اما شما بر اثر تعجیل و شتابی که دارید برای وصول به نتیجه از راه راست و درست منحرف گشته و به دور افتاده‌اید. شما بسی ناشکیبایی ورزیده و پر توقعی امید داشته‌اید، دامن صبر از دست فرو هشته و به وادی تاریکی که ژرفای اوهام و پندارهاست سخت سقوط کرده‌ای. شما در ضمن انتقادها و نکته یابی هایی که نمودید نسبت خودپرستی و یک جانبه به قاضی رفتن و خوشحال برگشتن را به ما دادید. اما اینک ملاحظه نمایید که این نسبت ها تا چه اندازه بر قامت خودتان برازندگی دارد. شما بر اثر شتاب و عجله‌ای که دارید می خواهید بلافاصله پس از مرگ در بهشت برین سرازیر گشته و سرور و خوشی و بهجت انگیزی زندگی دوباره‌ای را به تلافی زندگی پر رنج و مشقتی که پشت سر نهاده‌اید آغاز کنید. به این وسیله می خواهید در وادی اوهام فرو رفته و به محال و غیر ممکن رنگ واقعیت و سکه قبولیت برزنید، شما به هیچ روی بر آن نیستید تا از سخت کوشی های بیجا و روش نادرست خود دست بدارید، نمی خواهید تا از خودپرستی و خودپسندی در گذشته و اندکی نیز به واقعیت نظر افگنید. از این تمایلات و امیال و خواست های شتاب کارانه و پندار آمیز خدای شما، هر آنچه را که طبیعت خارجی امکان دهد عملی خواهد شد و صورت فعلیت خواهد یافت. البته این عمل طبیعی که با مرور زمان انجام خواهد شد جدا از آن

بشارت های وهم آمیز و فریب‌ناک مذهبی است. عملی شدن این امیال به تدریج و آهستگی و در زمان دوری برای نسل های دیگر انجام خواهد گشت.

در راهی که بشریت بایستی طی نموده و از مراحلی بر گذشته و به شاهراه ترقی و تعالی باز رسد، بطور حتم و جزم لازم است تا از پندارها و اوهام مذهبی چشم فرو پوشیده و آنها را یکسره برافگند. این اصل یعنی حذف حتمی مذهب از پیکره تمدن، یکی از اصولی ترین راه های پیشرفت است و بی آن هرگونه ترقی و جهشی بی مفهوم و فریب‌ناک خواهد بود. حال هرگاه این کوشش ها و تکاپوهای نخستین از لحاظ آغاز کار و نامأنوس بودن با افکار عامه؛ تا اندازه‌ای پیشروی نداشته و به نتیجه های دلخواهی باز نرسند – به هیچ روی نمی توان به ناامیدی گرایسته و آن تکاپوها را موارد بی نتیجه و تأثیر پنداشت. اگر به تندی و شتاب نتایج مبارزات و اصلاحات فعلی را به عیان مشاهده نمی نماییم، چندان اهمیت و توجه نظری لازم نیست تا از لحاظ منفی و جنبه نامثبت قضیه بدان ارجاع شود. اصل مهم و بی شک و تردید این است که هیچ نیرویی را از جهت راستین و حقیقت قضیه با نیروی عقل و منطق یارای برابری و مبارزه مستمر و جاودان نیست. هیچ جریانی نمی تواند در بستر و مسیر زمان موفقیت اوهام و پندارها را در برابر عقل و منطق تضمین نماید. طول زمان تکرار حوادث، جهش های عقلی، پیشرفت بینش های تجربی و عینی از جمله عوامل ارزنده‌ای می باشند که تنها در بسترگاه زمان بالندگی و نمو می یابند و این عوامل نیز گذرگاه هایی هستند که به شاهراه عقل و منطق پایان می گیرند. مذهب از عواملی است که مغایرت و ناهم‌آهنگی کاملی با عقل و منطق دارد، پس بنابر اصول غیر قابل تردید فوق موفقیت نهایی از آن عقل و منطق خواهد بود و این موفقیت ناگهانی و دفعاً حاصل نمی شود، بلکه مشمول مرور زمان خواهد بود.

از جانبی دیگر بایستی به این امر نیز توجه داشت که رنگ پذیری‌های مذهب و یا به قول و گفته شما تلون مذهبی و اینکه مذهب هر دوره‌ای موافق با جریان های فکری زمان خود را اصلاح و رنگ می کند نیز قادر نیست از این جریان برکنار و مستثنا باشد. روش های مذهبی اصلاح شده و به اصطلاح مترقی هم مشمول همان سرنوشتی خواهند بود که نیای نخستین آنها بوده است، و به این وسایل مذهب قادر نخواهد بود تا سرنوشت جبری خود را از مسیر تاریخ به راهی غیر آنچه بایستی باشد برافگند.

حال هرگاه از نظرات مذهبی عدول نموده و برای پایداری و زندگی موقت آن وسایلی برانگیزید، بعید نیست تا از نقادی و حمله های علمی تا اندازه‌ای در امان مانید، ولی لازم است تذکر داده شود که آن هم دورانی بس کوتاه و موقتی خواهد بود. شما ممکن است مذهب را تنها به اعتقاد بوجود مبدئی آسمانی که نادیدنی و ناشناختنی و جامع جمیع صفات نیک و شایسته می باشد محدود نمایید – البته این وسیله و یا تمهیدی است که تنها انتقادهای علمی را متوقف می نماید – اما نکته و هدف نهایی شما را که نگهداری و حفظ ایمان مردم باشد تضمین نمی کند، اما موجب می شود تا نظر مردم از دین و مذهب یکباره به زیان شما برگردد.

از طرفی دیگر نیز از لحاظ شکلی قیاسی لازم است تا به موضوع عمیقتر بنگرید. این ژرف نگری از لحاظ شکل قیاسی که می خواهم توجهتان بدان جلب شود این است که تضاد و ناهم‌آهنگی و اختلاف خود و من را در مقابل و برابر توهم یا پندار در نظر بگیرید. وضع شما آن شکلی است که بایستی همواره آماده باشید تا با تمام نیرو توان خود از پندار مذهبی دفاع کنید. این دفاع شما دفاعی متعصبانه است که به عقل و منطق، یا استدلال عقلی تسلیم نمی شود و به شکلی ناخردمندانه در نقطه‌ای دور از مرزهای عقلی و منطقی توقف نموده و در حصار اوهام و پندارهایی بی اساس خود را محصور داشته است. حال هرگاه این پندار شما همچون امروز مورد شکست و در معرض خطر انهدام و سستی قرا گیرد، شما بزودی همه اوهام و ایده های پندارآمیز خود را از دست داده و دورنما یا دنیای خیالی‌ای که برپا داشته‌اید به یکباره فرو خواهد ریخت. این فروریزی و از دست دادن اوهام برای شما یأس و ناامیدی بزرگی به دنبال خواهد داشت که اثر آن عبارت است از بدبینی نسبت به تمدن و بشریت. البته نتایج آن تنها منحصر به بدبینی و یأس موقت نمی باشد، بلکه شما را از آینده و هر نوع امید موفقیتی در آینده نیز بازخواهد داشت، در صورتی که در مورد ما چنین نیست؛ من و همفکرانم خود را از قید و بند چنین اوهامی رهانیده‌ایم، به این جهت که از روی عقل اندیشی و دوری از هر نوع تعصب و سنت دوستی و گذشته گرایی حاضر شده‌ایم تا از بخش قابل ملاحظه‌ای از اوهام و امیال کودکانه خود چشم فروپوشیده داریم. حال هرگاه در ایده ها و عقایدمان سهم کوچکی از آرزوهای غیر عملی و بی نقش نیز وجود داشته باشد، در اثر روشن بینی و وقوف به موارد پنداری و توهم آمیز، قادریم تا آنها را تحمل نموده و به مرور به سامانشان اندازیم.

۶- ارزش نهایی دانش

بحثی درباره روش پرورش غیر مذهبی، عصر تعقل و راه وصول به آن،
اشتراکی در پندارهای شما و راه ما، سستی ایمان مذهبی، عقل
اندیشی و ارزش آن، انتقادهایی به علم و پاسخ خرده‌گیری‌ها،
نقد علم، ارزش های درجاتی، تکامل علم، نقص دین و
مخالفت با علم، نقش عوامل روانی در شناخت جهان
خارجی، علم و منطق به عنوان واقعیت

بعید و دور نیست که به بکار گرفتن و شیوع روش و شیوه پرورشی و تربیتی غیر مذهبی، دگرگونی ها و تغییرات قابل توجه و فزون مایه‌ای را در چگونگی احوال روانی بشر بوجود نیاورد. البته خدا و پروردگار جدید و تازه ما؛ یعنی علم و منطق هنوز آن اندازه‌ای که بایستی و لازم است نیرومند و پر توان نیست، ولی بی شک آن قدر نیرو و قدرت دارد تا به سهم کوچکی از آنچه که گذشتگانش وعده داده‌اند جامه عمل و

واقعیت بپوشاند. البته ما به واقعیت و حقیقت ایمان داریم و خود را به وعده و امیدهای پوچ و بیهوده سرگرم نمی داریم، هرگاه موقعیتی لازم آمد تا نقد و انتقادی در روش و ارزش علمی آن انجام دهیم به هیچ روی به خودفریبی و دروغ پردازی نمی گرویم. حقایق اندک، اما واقعیت دار زندگی مادی خود را به هیچ وجه فـدای اوهام و نیرنگ های فریب ناکانه دنیایی دیگر که وجود خارجی ندارد نمی کنیم. این اتکای به نفس و ایمـان به هدفی که داریم زاییده آن است که ما دارای آن اصل و چیزی هستیم که شما فاقد آن می باشـید: یعنـی در زندگی دارای یک نقطه اتکای استوار و منطقی می باشیم که هرچند وصول به سرچشـمه عصـر تعقـل را اندکی به تعویق می اندازد، اما وصولش حتمی و بی تردید است.

ما به علم و نیروی شگفتی‌زای آن معتقد و ایمان‌مندیم. ما به این اصل گرایش داشته و باور داریم کـه نتایج کاوش های علمی قادر است تا آموزش هایی راستین و واقـع‌مندانـه را دربـاره چگـونگی هـای حقـایق خارجی به ما بیاموزد، و این آموزش ها موجب آن می شود که ما بهتر و شایسته‌تر بتـوانیم زنـدگانی و امـور وابسته به آن را منظم و مرتب نماییم حال هرگاه در حقیقت و به واقع این روش ما همچون شیوه شما توهم و پندار باشد که وضع و جهت ما و شما یکی خواهد بود. اما خوشبختانه چنین نیست، چـون کامیـابی هـا و نتایج فزون مایه و ارزشمند علمی ثابت کرده‌اند که علم یک واقعیت است و جنبه توهم آمیـز بـه هـیچ روی ندارد و ثبوت این مطلب نیز مبتنی بر تجربه های عینی است که در هیچ صورتی نمی توان بر واقعیت آن ها پرده کشید.

البته سنجش و فهم مورد دشمنی پندار داران و خرافه گرایان نسبت به علم بسی روشن و سـهل یـاب خواهد بود. می دانیم که علم وسیله‌ای است که بوسیله آن امور فکـری بشـری سـنجیده گشـته و از صـافی منطق در می گذرند، علم امکان گذشتن پندارها و امور غیر منطقی و اوهام را از صافی عقل صادر نمی کند و به همین روی ستیزه جویان فراوانی پیدا می کند. علم از این جهت که نیرو، اهمیت، قدرت و نفوذ مذهبی را بی نقش نموده و ایمان را در نزد متدینین سست می نماید مخالفین زیادی را بـرای خـود فـراهم مـی آورد. اغلب ایرادها و اشکالاتی که از جانب مخالفین دانش و علم ایراد مـی شـود مبتنـی بـر ایـن اسـت کـه علـم معلومات و شناخت های اندکی را برای ما حاصل و ره‌آورد کرده است، در حالی که هرگاه به نسبت، قیاسـی میان دانسته ها و نادانستنی ها به عمل بیاوریم متوجه خواهیم گشت که در مقابل آن شناخت ها و معلومات اندک علمی، موارد مجهول و ناشناخت بسیاری هم باقی مانده که نسبت موارد مثبت قطره‌ای برابر دریا مـی نماید.

بی شک اگر غوری درباره این ایراد و انتقاد بدوی و نااندیشمندانه به عمل آید، سستی و بی پـایگی آن به عیان روشن خواهد شد. کسانی که این چنین دست به سفسطه و خرده گیری از روی بی خردی می یازند لازم است به این اصل مسلم توجه کنند که دانش و علم در زمان ما هنوز بسی جوان و نهالی تازه خیز است، پدیده‌ای است نو که باری بس گران‌سان به دوش کشیده و به هـر گـامی راه‌گیرهـای فراوانـی فراپـای دارد،

وانگهی این مورد را نیز بایستی از نظر دور نداشت که هنوز اندک مدتی نمی گذرد که بشر به سلاح عقل و منطق، خودساز مسلح گشته و در شیوه های گوناگون از اصول علمی سودجویی می نماید. این اشتباه و خطاکاری عمومی و همه گیری است که این زمان و در عصر ما رواج یافته و موجب بدبینی و یا انتقادهای ناروایی را نسبت به علم فراهم کرده است.

از سویی دیگر علم و دانش هدف انتقادهایی قرار می گیرد مبنی بر اینکه نظرات و قوانین علمی متلون و ناپایدار است. این زمان قوانین و اصولی را با ادعایی شگرف در حقیقت بودن آنها وضع می نماید که در آینده به نادرست بودن و اشتباه آمیزی آنها پی برده می شود و آنگاه قانون جدیدی وضع می شود مبتنی بر همان ادعا که آن هم به نوبت خود دچار سرنوشت اولی می شود، و این امر همچنان ادامه می یابد و هر قانونی تنها در زمانی محدود اصالتی دروغین را برای خود حفظ می کند.

بایستی اندیشید و پس از آن به نادرستی این گونه داوری ها اذعان آورد. در حقیقت اینها خرده گیری ها و تقریباً اتهام هایی محسوب می شوند که اغلب به قصد عمد اظهار می گردند. دگرگونی ها و تغییراتی که در نظرات و قوانین علمی جلب توجه می نماید، تکامل و جهش هایی بسوی امور حتمی است، نه بر اینکه جنبه های منفی و تخریبی داشته باشند. قانونی که در نخستین مراحل کشف و باز یافتنش تصور می شد که دارای اصالت و ارزش کلی است، در بستر زمان و بر اثر پیشرفت آشکار می شود که خود فرع واقعیت دار و حالت ویژه‌ای از یک قانون کلی تری بوده است، یا بر اینکه در زمان هایی دیگر قوانین دیگری بوجود می آیند که پیشرفته تر بوده و بالنتیجه قانون قبلی را از ارج و ارزش فرو می اندازند.

نظرات و قوانین علمی همچنان در را ترقی و تکاملند، یک واقعیت که سرعت عمل و سهولت انجامش زیاده‌تر و افزون‌تر می باشد جای واقعیت گذشته را که کندی و دشواری داشته است فرا می گیرد، ولی همان واقعیت و قانون علمی که سرعت و سهولت نسبی داشته و در زمانی خود نیز در راه تکامل و تعالی جای خود را به قانونی شایسته‌تر و بهتر می سپارد.

به هیچ روی ادعای آن نمی شود که ما در رشته های گوناگون علمی به شناخت ها و ادراک های شایسته و قابل توجهی باز رسیده‌ایم، بلکه رشته ها و شاخه های بسیاری هستند که ما هنوز در مراحل نخستین کاوش و پژوهش درباره آنها می باشیم و به نتایجی قطعی و یقینی که شایسته اطلاق علم نسبت به آنها باشد هنوز باز نرسیده‌ایم. در همین مراحل اولیه است که فرضیات و تئوریهای بسیاری بوجود می آیند و در اثر فقدان ارزش علمی خود به خود از میان می روند، لیکن این امری کلی نیست چون در رشته هایی هم به شناخت ها و معرفت های بسیاری دست یافته‌ایم که هسته ها و مرکزهایی مورد اطمینان و تغییر ناپذیر را فراهم آورده‌اند.

به هر حال از جانب مخالفین سعی و کوشش فراوان بر آن مصروف می شود که از ارزش علوم به هر نحوی که باشد کاسته و به وسیله سلاح کهنه و فرسوده دین و مذهب در انکار آن هم داستان گردند. اینان

پیروزی و موفقیت فعلی دانش را در زمینه های علوم روانی، از نتایج درون ذاتی امور عینی و تجربی یافته های ما قلمداد می نمایند، و می گویند چون دانش همسانی و وابستگی به نظرات ما دارد: طبیعتاً نتایجی هم که از آن حاصل می شود ذهنی خواهد بود ورنه به هیچ روی حقایق اصلی اشیاء را که در خارج از ذهن و حیطه قدرت ادراکی و شناخت ما واقع گشته در دسترس قرار نمی دهد.

اما لازم است این تذکر و هشدار را بدهم که این گونه منتقدین و خرده گیران کهنه پرست از یک نکته غافل بوده و از شناخت و معرفت نسبت به آن نیز سرباز می زنند و آن این است که وقتی هدف ما پژوهش علمی و کارهای علمی و تجربی باشد، لازم می آید تا همواره به عاملی قطعی که جنبه تعیین کننده‌ای دارد تکیه و اشاره گردد: به این ایراد می توان بدون کوشش و تکاپویی زیاد پاسخ هایی روشن و مستدل اقامه نمود. نخست درباره اینکه عدم شناختی خارج از وجود ذهن، راجع به حقایق اشیاء موجود است. در این مرحله لازم است تا به یک نکته اصلی سخت توجه کرد و بیهوده از روی بدبینی و یا تعصب، تکامل انسانی را نفی نکرد. دستگاه انسانی و ساختمان روانی ما در اثر تلاش و کوشش های فراوانی که برای درک و شناخت جهان خارجی به عمل آورده به نحو شایسته‌ای ورزیده شده و نشو و بالندگی یافته است، در اثر این استمرار و نشو و نما که هدفش شناخت حقایق خارجی اشیاء بوده است توانسته و قادر شده تا نوعی سازش و هماهنگی با جهان خارجی برقرار نماید، وانگهی دستگاه روانی ما خود خارج از این جهان نبوده و جریی از این مجموعه‌ای که به نام هستی و دنیا نامیده می شود و ما درباره آن تحقیق و کاوش می نمایم می باشد.

از سویی دیگر رابطه و پیوندی میان کار ویژه دستگاه روانی آدمی با کار علم و دانش برقرار است که به موجب آن بر اثر آن صفت ویژه روانی کار و حدود علم محدود و معین می شود. در بازپسین اعتراضی که به خرده گیری فوق می شود بایستی دانست که نتایج نهایی و آخرین کاوش های نتیجه مند علمی، بدان گونه که روش دستیازی به آن نشان می دهد، تنها با سازمان روانی بشری بستگی بی قید و شرطی ندارد؛ بلکه بوسیله آن امور و چیزها و پدیده هایی که به روی این دستگاه اثر می گذاند، نیز هم پیوندی دارد.

به هر انجام از ارزش و نقش مؤثر و تعیین کننده عوامل روانی در شناخت این جهان نبایستی تغافل ورزید، و این ادعا که می توان جهان و طبیعت را بدون وجود عوامل و پیوندهای دستگاه روانی بازشناخت سفسطه‌ای بیش نیست و از لحاظ علمی چنین روش و ادعایی برای ما دارای کوچکترین ارزشی نمی باشد.

نه، دانش و علم پندار و توهم نیست، توهم و پندار آن است که ما ارزش و نقش علم را نفی نماییم — به امید آنکه گمان بریم هر نوع شناختی را که دانش در حیطه ادراک و شناخت ما قرار نمی دهد در جاهایی دیگر خواهیم یافت.

طی بخش های گذشته وعده کرده بودیم تا در پایان کتاب پیوستی از مبحث (توتم و توتمیسم و مسایل تابو) افزوده نماییم، لیکن متأسفانه این امر مقدور نگشت و خواهندگان می توانند برای آگاهی از مسایل فوق به دو کتاب «اصول روانکاوی» و جلد دوم «تاریخ ادیان» نوشته نگارنده رجوع نمایند.